

# بزرگسال و جوان از نظر افکار و تمایلات

جلد دوم

مؤلف: استاد محمد تقی فلسفی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تاییبی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## مقدمه

کتابی که اکنون به عنوان گفتار فلسفی درباره بزرگسال و جوان از نظر افکار و تمایلات تقدیم خوانندگان عزیز می شود شامل قسمتی از سخنرانیهای خطیب نامی معاصر و دانشمند معظم جناب آقای محمد تقی فلسفی واعظ مشهور می باشد، که در دو مجلد تنظیم شده است. بخش دوم آن، که کتاب حاضر است، مشتمل بر ده فصل می باشد.

کسانی که به بیانات شیوا و رسای معظم له آشنائی دارند می دانند که این گوینده توانا مطالب علمی و مشکل را با بیانی ساده و نافذ و قابل عموم ایراد نموده و هر کس به فراخور ذوق خود را هر طبقه و مرتبه ای که باشد از آن استفاده می کند.

افکار و تمایلات بزرگسال و جوان که موضوع بحث این کتاب است که از مسائل مهم و مورد توجه روان شناسان جهان می باشد و درباره آن کتابهای بیشماری نوشته اند. مهم و مورد توجه روان شناسان جهان می باشد و درباره آن کتابهای بیشماری نوشته اند. اسلام نیز به این امر توجه کامل داشته و قرآن کریم و احادیث، پیرامون معاد مطالب بسیاری به مسلمین گفته شده است.

در گفتارهای این کتاب، معظم له، درباره مسایل مربوط به بزرگسال و جوان بحث می نماید و با استفاده از نظریه های آنان و انتقاد از بعضی از مکاتب، حقایق نهفته را آشکار و برتری اسلام را از لحاظ علمی روشن می نماید.

در این گفتارها از آیات و احادیث مربوطه با اسلوب تازه ای ضمن بحثهای متنوع استفاده شده و نیز مقالات علمی و نظریه های دانشمندان غرب به مناسبت عیناً نقل گردیده است.

دفتر نشر فرهنگ اسلامی، پس از کسب موافقت معظم له، له منظور آشنایی  
بیشتر عموم مردم با مبانی اسلام، با تأییدات خداوند متعال تصمیم به چاپ  
مجموعه آثار ایشان گرفت تا پس از چاپ، با بهای مناسب در اختیار علاقه  
مندان قرار گیرد.

پاییز 1377

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

## گفتار فلسفی

این مجموعه از دانشمند معظم جناب آقای فلسفی واعظ شهیر است که قسمتی از مطالب آن را ضمن سخنرانیهای خود ایراد فرموده و بعداً با توضیح بیشتری برشته تحریر درآورده اند.

## 11. تحول فرهنگی و تضاد افکار

آثار تحول فرهنگی، آموزش های صحیح و ناصحیح، تزلزل شخصیت، سرگشتگی جوانان، درون ناآرام، درماندگی در مقابل تحولات، اختلاف بزرگسال و جوان، خانواده های تحصیل کرده، خانواده های بی سواد، بدنامی خانواده، جوانان درس خوانده و بزرگسالان بی سواد، خانواده ها و تحول فرهنگی، عادات و رسوم، رسوم قابل توجیه، رسوم خرافی، رسوم ضد انسانی، زنده به گور کردن زن، نحوست سیزده، بت و قربانی فرزندان، نقش محیط در شخصیت افراد، ناپایداری محیط اجتماعی، عوامل تغییر محیط، قدرت حکومت ها، اراده مردان بزرگ، پیامبران و اصلاح محیط، پرستش سنگ و چوب، رسول اکرم و نسل جوان، جوانان و مبارزه با شرک، بت منات، ربودن بت، توقع دفاع، معبود بی اثر، نجات از جهل، رسوم جاهلیت، تحقیر زنان، تجاوز به اموال، اسلام و اصلاحات اساسی، حقوق زنان، احترام قانون اموال، تساوی حقوق، رشد علمی، تمیز روا یا ناروا، عالم و غیر عالم، روح آسیب پذیر، دل بستن به موهومات، ضرورت تعلیم و تعلم، علوم و نمودن جدید، دروس آموزشگاهی، راه انتقال معلومات، تقلید و اقتباس، بررسی و تحقیق، اطلاعات آگاهانه و ناآگاه، آغاز اختلاف، انتقاد با حسن نیت، انتقادهای تحقیرآمیز، بزرگسالان، جوان و عواطف انسان، انتقاد از بزرگسالان، جوان و حقایق ناشناخته، به هم آمیختن حق و باطل، معیارهای نارسا، انتقاد با مراعات ادب، افراط در توییح، رمز نفوذ کلام.

(ل هل قیستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون انما یتذکر اولوالالباب)

قرآن کریم

در دنیای کنونی، فرهنگ کشورها به سرعت تحول می یابد.

مبانی علمی و برنامه های آموزشی پیوسته رو به تغییر است. دانشمندان، هر روز نظریه های جدیدی در موضوعات مختلف به جهان عرضه می کنند، و هر نظریه ای، خواه صحیح باشد خواه ناصحیح، روی افکار و عقاید مردم اثر می گذارد.

تحول فرهنگی، جمیع شئون زندگی فردی و اجتماعی را تغییر داده و اخلاق و اعمال مردم را دگرگون ساخته است. عقاید مذهبی را در ضمیر افراد سست کرده، اصول ثابت اخلاقی را متزلزل نموده، و ارزش تقوا و پاکی را کاهش داده است. بر اثر تحول فرهنگی، معیارهای فضیلت و رذیلت تغییر یافته و آداب و سنن اجتماعی اهمیت خود را از دست داده اند و در پاره ای از موارد رسوم تازه ای جایگزین آن ها شده است.

در فرهنگ جدید، درست و نادرست و هم آمیخته و به موازات آموزش های صحیح و سودبخش، آموزش های ناصحیح و زیان بخش وجود دارد. بر اثر بد آموزی ها، صواب و ناصواب هر روز پیچیده تر می شوند و تمیز خوب از بد مشکل تر می گردد و پیوسته تحیر مردم در شناخت روا و ناروا فزونی می یابد. کودکان در خانواده ها طبق معتقدات والدین و بر اساس سنن و آداب اجتماعی تربیت می شوند و شخصیتشان پایه گذاری می گردد، ولی وقتی به جوانی می رسند و در جامعه قدم می گذارند و با آموزش هایی مخالف تربیت های دوران کودکی خویش برخورد می کنند، پریشان خاطر و نگران می گردند و بر اثر تضادهای درونی و آشفتگی فکری، شخصیتشان متزلزل می شود.

جان دیویی می گوید:

امروز بشر تحت تأثیر عوامل بی شماری قرار دارد که هر کدام به شکلی در ذهنش اثر می بخشد و او را وادار به تفکر می کند. بدیهی است اثر اصول مذهب

و یا مندرجات جراید و مجلات و دروس آموزشگاه و دبیرستان و دانشکده و معاشرت با سایرین به هیچ روی یکسان نیست.

هر فردی اکنون اصول تعلیم و تربیت مختلفی در اختیار دارد و بین عادات، اختلاف و دوئیت شدیدی حکمفرماست و اساس شخصیت، ناپایدار و متزلزل است و اصول اخلاق و رفتار نیز سست و قابل تردید می باشد<sup>(1)</sup>.

ساموئل کنیگ می گوید:

جامعه متمدن امروز بسیار متضاد و بغرنج متضاد و مخصوصا در توقع از افراد، افراط کار است. غالب اوقات مشاهده می شود که بین آموزش در خانه و مسجد، یا کلیسا و آموزشگاه و آن آموزشی که جامعه از آدمی انتظار دارد، اختلاف فاحشی وجود دارد<sup>(2)</sup>.

دکتر هاریس می گوید:

زندگی در محیط خارج از خانه و مدرسه، یعنی در سینماها و مجامع و مطالب کتب و مجلات و تلویزیون، چنان موضوعاتی را در برابر جوانان مطرح می کند که در خانه و مدرسه و مراکز مذهبی، هرگز ذکری از آن ها نبوده یا خلاف آن ها بیان شده است. ناچار، جوانان که هنوز رشد عقلی به موازات ردش جسمی خود نیافته اند، دچار سرگشتگی شده، نمی توانند احساسات خود را با حقایق آن اجتماع تطبیق دهند<sup>(3)</sup>.

بشر امروزه، بر اثر تحول فرهنگی، دچار آشفتگی روح و تضاد فکری شده، تا جایی که بعضی در معرض بیماری روانی قرار گرفته اند. فرهنگ امروز به تمام اصول ایمانی و اخلاقی که نقطه اتکای روان و پایگاه اساسی آرامش ضمیر است آسیب رسانده و اطمینان خاطر از مردم سلب نموده است. بسیاری از افراد آن چنان از مطالب ضد و نقیض فرهنگ جدید متأثر گردیده اند که دو دل شده

اند و همه چیز را با دیده شک و تردید می نگرند و بر اثر این سرگشتگی و تحیر، همواره درونشان نا آرام و بی قرار است برای اتخاذ تصمیم و تطبیق دادن خود با شرایط موجود پیوسته با خویشتن در کشمکش و نزاع اند.

تغییرات سریع فرهنگ ها، اصول و افکار نوینی به وجود می آورد. این وضع پر هرج و مرج، بسیاری از افراد را بلا تکلیف و پریشان حال ساخته و روحشان را به مناسبت عدم توانایی در ارضای امیال خویش و انطباق با مقتضیات اجتماعی، سخت می آزارد. به همین جهت است که این قبیل اشخاص ممکن است دستخوش انواع و اقسام بیماری ها و عقیده های روحی گردند و یا آن که دست به خودکشی بزنند و یا در سلک جنایتکاران در آیند.

بلوک، در کتاب خود به نام اختلال فردی و اجتماعی خاطر نشان می کند که افراد هنگامی که بر اثر تغییرات نا به هنگام و عمیق اجتماعی، غافلگیر می شوند و از تطبیق دادن خود با آن تغییرات در می مانند، ممکن است پنج راه را در پیش گیرند.

1. به آداب و رسوم نوین تن در دهند و خود را با آن منطبق سازند.
2. برای خود خط مشی اخلاقی خاصی ایجاد نمایند و تلاش کنند که جامعه آن را بپذیرد.
3. با پرداختن به روش های غیر اجتماعی، مانند جنایت و تبهکاری، علم طغیان علیه نظام موجود برافرازند و بدان حمله برند.
4. از اجتماع دوری گزینند و مبتلا به امراض روحی گوناگون گردند.
5. با توسل به خودکشی، از زندگی بگریزند<sup>(4)</sup>

تحول سریع فرهنگی عصر ما در جوامع بشری اثر عمیق گذارده و دگرگونی های همه جانبه ای در عقاید و آرای تمام طبقات پدید آورده است. تحول



فرهنگی، چگونگی تفکر مردم را در بسیاری از مسائل دینی و علمی، اخلاق و اجتماعی، آموزشی و تربیتی، و دیگر مسائل نظری و عملی تغییر داده و بر اثر آن در خانواده ها و اجتماعات بشری، بین جوانان و بزرگسالان اختلاف نظر و تضاد فکری بروز کرده است.

نکته قابل ملاحظه این که مرد از جهت معلومات و تحصیل دانش متساوی نیستند، و به اعتبار تحصیلات علمی، در سطوح مختلفی قرار دارند. به همین جهت، چگونگی اختلاف نظر بزرگسالان و جوانان در خانواده ها نیز متفاوت است و کیفیت بحث و گفت و گوی آنان در هر خانواده ها متناسب با سطح علمی و فرهنگی آن خانواده ها است.

در خانواده هایی که بزرگسالان یا لاقبل بزرگ خانواده دارای تحصیلات علمی هستند و جوانانشان نیز تحصیل کرده و عالم اند، اگر در پاره ای از مسائل اختلاف نظر پیدا کنند، ممکن است آن را با بحث و گفت و گوی حل نمایند و اگر اختلافشان اصولی و عمیق باشد و با مذاکرات حل نشود، بحث را قطع می کنند و هر کسی در عقیده خود باقی می ماند و کمتر اتفاق می افتد در این قبیل خانواده ها اختلاف علمی و نظری باعث خصومت و ستیزه جویی شود و بر اثر آن محیط خانه متشنج و ناامن گردد و کار به جرم و جنایت منتهی شود.

در خانواده های بی سواد، اختلاف بزرگسالان و جوانان منشأ علمی ندارد، بلکه اغلب معلول انحراف های اخلاقی پسران و دختران است. جوانان این قبیل خانواده ها از تحول فرهنگی نصیب علمی نبرده اند، به مدارس عالی راه نیافته، از مطالعه کتب دانشمندان بهره مند نشده و سطح فکرشان بالا نرفته است و مانند والدین خود بی سوادند. ولی تماشای فیلم های سکسی و جنایی، که مظاهر فرهنگ جدید است، و همچنین معاشرت های آلوده و مشاهده مناظر گمراه

کننده، توانسته است روی اخلاق و اعمال بعضی از آنان اثر بگذارد و به راه بی عفتی و پلیدی، میگساری و قماربازی، دزدی و جنایت، و دگر اعمال ناپسند سوقشان دهد.

بدبختانه، بشر، رذایل را آسان تر از فضایل و بدی را زودتر از خوبی یاد می گیرد. نیل به مقام عدالت و انصاف و بدی را زودتر از خوبی یاد می گیرد. نیل به مقام عدالت و انصاف، تخلق به عفت و کف نفس و دیگر صفات انسانی بسیار مشکل است، ولی آموختن ظلم و بیداد، یاد گرفتن بی عفتی و لابلالی گری و دیگر رذایل اخلاقی آسان.

(قال علی عليه السلام: ما اصعب اكتساب الفضائل ايسر اتلافها<sup>(5)</sup>)

علی عليه السلام فرمود: چه سخت است تحصیل صفات پسندیده و فضایل اخلاق و چه آسان است نابود ساختن خلقیات حمیده و بر باد دادن آن ها.

والدین و سایر بزرگسالان در این خانواده ها از مشاهده اعمال پلید و زشتکاری های جوانان سخت ناراحت و تأثر می شوند و اغلب تأثر شان از جهت بد نامی و ننگ اجتماعی است. زشت خود ما را رسوا و انگشت نمای مردم نموده اند. اگر بزرگسالان خانواده پایبند عواطف دینی و علایق مذهبی هم باشند، از دو جهت ناراحت اند: از نظر بی آبرویی و دیگر از جهت تجاوز از مقررات دینی.

اختلاف بزرگسالان و جوانان در این خانواده ها هرگز شکل علمی و استدلالی به خود نمی گیرد، زیرا هر دو طرف فاقد علم و استدلال اند، بلکه اختلاف اینان به صورت اعتراض و مواخذه، تندى و خشونت، ستیزه و پرخاش، و عربده و فریاد آشکار می شود و در پاره ای از موارد به ضرب و جرح و گاهی به قتل و جنایت منتهی می گردد.

مشکل بزرگ و اختلاف دامنه دار در خانواده هایی است که بزرگسالانشان در کودکی بر اثر نداشتن وسایل تحصیل و نبودن و همچنان بی سواد مانده اند، ولی فرزندان جوان آن ها که واجد شرایط تحصیلی بوده و از کودکی راه مدرسه در پیش گرفته اند، به کسب دانش موفق شده و بیش و کم مدارج را پیموده اند. در این قبیل خانواده ها، بر اثر تفاوت سطح علمی و فرهنگی، همواره بین جوانان و بزرگسالان در بسیاری از مسائل اختلاف نظر وجود دارد و همین امر آنان را به بحث و گفت و گو و می دارد. جوانان تحصیل کرده، نه تنها بی قید و شرط از افکار و اعمال بزرگسالان پیروی نمی کنند، بلکه در هر مورد که چیزی مرا بر خلاف نظر خود مشاهده نمایند، زبان به انتقاد می گشایند و روش آنان را نادرست و مردود می خوانند. بزرگسالان برای دفاع از خود با آنان به بحث و گفت و گو می پردازند و در پاره ای از موارد کار بحث به ستیز و پرخاش منجر می شود و گاهی شدت مجادله، روابط خانوادگی را بر هم می زند، فرزندان را از والدین و زنان را از شوهران جدا می کند و سرانجام خانواده متلاشی می گردد.

خلاصه، تحول فرهنگی، بیش و کم، در تمام خانواده های بی سواد و با سواد اثر گذارده و بین بزرگسالان و جوانان ایجاد اختلاف نموده است. برای آن که قسمت کوچکی از این اختلاف بزرگ توضیح داده شود و راه هایی برای تقلیل تضاد و ناسازگاری ارائه گردد، در این جا، پاره ای از مطالب جوانان تحصیل کرده، پیرامون سه موضوع که در بیشتر خانواده ها مطرح است، مورد بررسی قرار می گیرد. یکی از سخنان انتقادی آنان نسبت به قسمت هایی از آداب و اخلاق اجتماعی که در این فصل بحث می شود. دیگر پرسش های جوانان درباره خداوند و مسائل مذهبی که در دو فصل بعد و گفت گو خواهد شد. برای

روشن شدن بحث این فصل بعد گفت و گوی خواهد شد. برای روشن شدن بحث این فصل لازم است قبلا درباره آداب و رسوم اجتماعی توضیحی داده شود.

در روزگار گذشته، بین اقوام و ملل مختلف آداب و سنن، عادات و رسوم، و عقاید آرایی وجود داشته که قسمتی از آن ها در شرایط زمان و مکان و بر اساس نیازهای اقتصادی، مصالح اجتماعی و شئون خانوادگی قابل توجیه و تعطیل بوده و بعضی از آن ها چیز جز عادات جاهلانه و اعتقادات خرافی نبوده است.

پاره ای از آن آداب و رسوم، علاوه بر جهت خرافات و جهل، جنبه جرم و جنایت نیز داشته و از اعمال ضد انسانی بوده است. به طور نمونه، برای هر یک از این سه قسمت مثال هایی ذکر می شود.

قسمت اول: رسومی که در شرایط زمان خود قابل توجیه و تبیین بوده است.

1. در قبیله سکالاوای ماداگاسکار، زن مطلقه نمی تواند بدون اجازه شوهر سابق خود دوباره شوهر کند و شوهر سابق با شوهر جدید قراردادی می بندد. بنابراین قرار داد، سه بچه اول زن قدیمش به او خواهد رسید. مردم این قبیله می گویند که این بچه ها به اندازه بچه های خود او نافع هستند البته دلیل این رفتار آن است که بچه ها فایده اقتصادی دارند<sup>(6)</sup>.

2. گروه های ابتدایی، غالبا با افراد خارج از گروه ازدواج می کنند. تایلور معتقد است برون همسری سبب می شود که قبیله معینی با چند قبیله دیگر، که آن ها نیز به ازدواج با افراد خارج از گروه های خود می پردازند، روابط دوستانه برقرار کنند و از مزایای این دوستی بهره مند شوند. (قبایل وحشی باید همواره این قضیه دو پهلو را به خاطر داشته باشند. یا در خارج خود ازدواج

کنند یا در بیرون از آن کشته شوند.) و چون ازدواج با گروه دیگر این فایده را در بردارد، بنابراین ازدواج با گروه خود باید مردود و محکوم باشد (7).

3. در چین، پسر داشتن از واجبات است، زیرا پسر به قبور پدر و مادر خود رسیدگی می کند و به یاد آنان عود و کندر می سوزاند و بدین نحو آنان را جاودان می سازد. بنابراین ممکن است فرزند پسر خواستن برای این باشد که آدمی به صورت ادامه وجود خود در دیگری فناپذیر شود (8).

قسمت دوم: رسومی که موهوم و خرافی است:

1. آریون عقیده داشتند که ارواح مردگان به مسکن و غذا و نوشیدنی احتیاج دارند، و ارواحی که مسکن و غذا ندارند، همواره گرسنه و سرگردان و در این صورت نمی توانند از بستگان خود نگاه داری نمایند، بلکه برعکس آنان را با خشم و خشونت می ترساند. آرامش روح وقتی است که با احترام او را دفن کنند و در قبرش شراب و شیر و عسل بگذارند.

2. باید مدفن در گذشتگان جلو منزل مسکونی بازماندگان و نزدیک در ورودی خانه باشد، به طوری که فرزندان میت در موقع ورود و خروج از منزل، با ارواح مواجه گردند و با آن ها سخن بگویند و تضرع و زاری نمایند.

3. در داخل منزل جای مخصوصی برای افروختن آتش مقدس داشتند و در آن غذا گذاشته و بخور آتش می زدند و معتقد بودند تا وقتی که آن آتش مشتعل است، ارواح گذشتگان گرد آن می چرخند. این آتش باید پیوسته فروزان باشد، تا وقتی که آخرین فرد آن خانه بمیرد و آن خانواده منقرض شود (9).

قسمت سوم: آداب و رسومی که علاوه بر خرافات، جنبه هایی جنایی و ضد انسانی است.

1. در مصر قدیم معمول بود که هر سال دختر جوانی را به نام عروس نیل نامزد می کردند و پس از آن که رودخانه، اراضی کشاورزان را سیراب می کرد و مزارع سبز و خرم می شد، آن دختر را به عنوان شکرگزاری از الهه گیاه و ارزاق در نیل می افکندند (10).

2. در هندوستان رسم بر این بود که افرادی را به عنوان قربانیان الهه باران به رودخانه بیفکنند. در سال 1924، در یکی از مناطق هندوستان باران نیارید. عقیده مردم بر این شد که چون الهه باران بر شخص معینی غضب کرده، باران نفرستاده است. اهالی به جست و جوی وی بر آمدند که دستگیرش کنند زنده بسوزانندش تا خشم الهه باران فرو نشیند و باران بفرستند. حکومت از این تصمیم آگاه شد و اعلان کرد هر کس در این کار اشتراک مساعی نماید، به شدت مجازات خواهد شد.

3. در هند معمول بود که وقتی مردی از دنیا می رود، زن او نباید زنده بماند. به همین جهت، موقع دفن میت، با حضور مردم، زن زنده او را نیز در قبر می خواباندند و رویش خاک می ریختند (11).

در دنیای امروز هم ملت های پیشرفته و عقب افتاده و در حال رشد، عقاید و آرا و آداب و رسومی داند که بغضی از آن ها عقلانی و قابل توجیه است و بعضی غیر عقلانی و خرافی و حتی پاره ای از آن ها ظالمانه و غیر انسانی است.

در کشورهای متمدن غرب، پیروان کلیسا به اب و ابن و روح القدس اعتقاد دارند. فکر خرافی تثلیث مانند ابر و تیره ای سراسر اروپا و آمریکا را پوشانده است.

مردم زیادی از مغرب زمین به عمل موهوم فالگیری و رمالی عقیده دارند و آن را از رسوم مورد قبول تلقی می کنند می کنند و همه ساله قسمتی از عمر و مال خود را در آن راه صرف می کنند.

دنیای پیشرفته غرب عدد 13 را نحس می داند و مردم مایل نیستند شماره منزلشان 13 باشد یا در اطاق نمره 13 هتل سکونت نمایند یا سیزده نفر در سر یک میز با هم غذا صرف کنند.

دنیای پیشرفته غرب عدد 13 را نحس می داند و مردم را مایل نیستند شماره منزلشان 13 باشد یا در اطاق نمره 13 هتل سکونت نمایند یا سیزده نفر در یک میز با هم غذا صرف کنند.

دکتر مارتین لوترکینگ می گوید:

یکی از بزرگ ترین نیازمندی های بشری آن است که بشر خود را بالای منجلاط تبلیغات دروغ نگه دارد. افرادی که روح ناتوان و علیل دارند، خیلی زود تسلیم خرافات می شوند. روح آن ها مدام دچار ترس و نگرانی است. از یکشنبه سیزدهم ماه و یا گربه سیاه، که پنجه هایش را صلیب وار روی هم گذاشته باشد، می ترسند. خود من در آسانسور یک هتل بزرگ نیویورک، برای اولین بار، متوجه شدم که طبقه سیزدهم وجود ندارد و پس از طبقه دوازدهم طبقه چهاردهم قرار گرفته است. علت را از متصدی آسانسور پرسیدم. پاسخ داد: این روش و عادت دی اغلب هتل ها رعایت می شود، چون عده زیادی از به سر بردن در طبقه سیزدهم وحشت دارند و به دنبال این گفته افزود: حتی بعضی ها، به حساب این که طبقه چهاردهم جایگزین طبقه سیزدهم است، از سکونت در طبقه چهاردهم نیز خودداری می کنند<sup>(12)</sup>.

در جهان شرق نیز عقاید خرافی بسیار است. هنوز مردم زیادی بت می پرستند و به این اعتقاد موهوم دل بسته و پابندند و بعضی آن چنان خویشتن را اسیر بت ساخته و آن موجودات جامد را منشأ اثر می دانند که حاضرند فرزندان خود را برای آن ها قربانی کنند.

در حدود سه سال قبل، خبری در روزنامه بود که دادگاه جنایی شهر جییور در هندوستان، دو تن از اهالی شهر را که پسر بچه 12 ساله ای را در راه یک الهه هندی قربانی کرده بودند، به مرگ محکوم کرد. محکومان، دو کنتراتیچی سازنده تانکرهای آب برای اداره آب آشامیدنی شهر بودند که پیش از شروع کنترات خویش، این پسر بچه را، جلو مجسمه الهه هند سر بریدند تا موجبات خشنودی الهه را فراهم آورده و نظر موافق او را نسبت به کاری که در پیش داشتند، جلب نمایند. خلاصه، در گذشته و حال ملل و اقوام مختلف جهان اسیر عقاید خرافی و افکار نادرست بوده و هستند.

جالب آن که عقاید و آرای ملت ها، خواه صحیح باشد خواه ناصحیح، سازنده محیط اجتماعی است و محیط اجتماعی به اندازه ای قوی و نیرومند است که احکام و مقررات خود را بر فرد تحمیل می کند و او را هم مانند جامعه می سازد. به عقیده دانشمندان، محیط اجتماعی در ساختن فردیت و پایه گذاری صفات شخصیت افراد، نقش موثرتری از محیط طبیعی دارد.

ما در محیط اجتماعی خود، مانند سلول ها در محیط داخلی بدن، غوطه وریم و همچون سلول ها نمی توانیم از نفوذ شرایط محیط در امان بمانیم. کالبد آدمی به حصار پوست و مخاط روده مجهز است، ولی مرزهای شعور، برعکس، همیشه گشوده اند و روان آدمی در معرض تهاجم دائمی همه قسم عوامل فکری



و معنوی محیط اجتماعی قرار دارد و برحسب طبیعت آن‌ها، سالم یا ناهنجار بار می‌آید (13).

اجتماع، واجد یک نیروی اجتماعی و روان‌شناسی است که افراد به تنهایی فاقد آن هستند. این نیرو عبارت از فرهنگ و یا آداب و رسوم است. آداب و رسوم اجتماعی عبارت‌اند از وسایلی که اجتماع برای تطبیق در اختیار افراد می‌گذارد و این آداب و رسوم هستند که راه و رفتار اجتماعی را بر فرد تحمیل می‌کنند. به همین جهت، باید آن‌ها را مافوق فرد دانست (14).

لازم است این نکته خاطر نشان گردد که محیط اجتماعی، با آن که بسیار قوی و نیرومند است و می‌تواند توقعات و خواسته‌های خود را بر افراد تحمیل نماید و آنان را با صفات جامعه بار آورد، مع ذلک همیشه به طور یکنواخت، ثابت و پایدار نیست. علل و عوامل متعددی ممکن است محیط اجتماعی را دگرگون سازند، سنن و آداب عمومی را تغییر دهند، با عقاید خرافی مبارزه کنند، و از اعمال ضد انسانی جلوگیری نمایند.

تصمیم حکومت‌های مقتدر، اراده اشخاص بزرگ، و بالا آمدن سطح فرهنگ و دانش مردم، از جمله آن علل است. برای توضیح مطلب، در این جا پیرامون هر یک از آن‌ها به اختصار گفت و گوی می‌شود.

حکومت‌های مقتدر: یکی از عواملی که می‌تواند در محیط اجتماعی اثر بگذارد و مسیر جامعه را تغییر دهد، تصمیم حکومت‌هاست. فرمانروایان توانا قادرند به وسیله مأمورین لشکری و کشوری، یا افکار نادرست و عقاید خرافی مبارزه کنند و آداب و رسوم باطلی را که بین مردم معمول است، براندازند و با اعمال قدرت، مانع کارهای غیر عقلانی و رفتار ضد انسانی جهال و بی‌خردان شوند. البته، این مبارزه باید آن قدر عمیق و مداوم باشد که افراد نادان، تدریجاً،

از انجام کارهای ناروای خویش مایوس گردند و افکار باطلشان رفته رفته به دست فراموشی سپرده شود.

شاید هم اکنون، در کشورهایی که بت پرستی رایج است، اگر حکومت های مقتدر نمی بودند و قوانین کیفری وجود نمی داشت کسانی از بت پرستان نادان، در مقابل بت ها، بچه های بسیاری قربانی می کردند.

اگر محیط هندوستان مانع انجام رسوم و آداب جاهلانه نمی بود، شاید در آن کشور، هر سال عده ای از زنان را زنده زنده با اجساد شوهرانشان دفن می کردند یا افرادی به عنوان قربانیان الهه باران به امواج خروشان رودخانه ها می سپردند و به زندگی آنان خاتمه می دادند.

خلاصه، حکومت از عواملی است که می تواند محیط اجتماعی را تغییر دهد و آداب و سنن اجتماعی را دگرگون سازد. با آن تربیت های دوران کودکی در اعماق وجود آدمی اثر می گذارد و تا پایان عمر ثابت و پایدار می ماند، ولی فرمانروایان توانا قادرند بر موارث تربیتی مردم غلبه کنند و روش هایی را که در طفولیت از والدین خویش فراگرفته اند، واپس زنند و روش های خود را جایگزین آن ها سازند.

(قال علی عليه السلام: الناس بامرائهم شبه منهم بأبائهم<sup>(15)</sup>).

علی عليه السلام فرمود: شباهت مردم به حکومت های خود، بیش از شباهتی است که به پدران خویش دارند.

اشخاص بزرگ: یکی دیگر از عوامل تحول اجتماعی، وجود افراد بزرگ و با تصمیم است. عموم مردم خواه ناخواه تحت تأثیر محیط اجتماعی خود قرار دارند و از آداب خوب و بد و رسوم روا و ناروای جامعه خویش پیروی می کنند و آگاهانه یا ناآگاه، مانند سایر مردم ساخته می شوند، ولی در جوامع بشری گاه به گاه، افراد بزرگ و نوابغ با اراده ای به وجود می آیند که نه تنها بی

قید و شرط تابع روش های معمول اجتماع نمی شوند و رنگ جامعه را به خود نمی گیرند، بلکه با پاره ای از رسوم خرافی و سنن نادرست مخالفت می نمایند و برای انداختن آن ها به مبارزه بر می خیزند و چون در این کار اراده جدی و عزم ثابت دارند، تا رسیدن به هدف، با نیرومندی پایداری می کنند و در خود احساس خستگی و فرسودگی نمی نمایند.

(قال الصادق عليه السلام: ما ضعف بدن عما قويت عليه النيه <sup>(16)</sup>).

امام صادق عليه السلام فرموده است: در موردی که نیت و اراده آدمی قوی باشد، بدن دچار ضعف و ناتوانی نمی گردد.

این نوابغ با اراده و اصلاح طلبان خیر خواه، در راه پیشبرد مقصد مقدس خود، به مجاهدات پی گیر و کوشش های خستگی ناپذیر دست می زنند و در مقابل نشان می دهند. با منطبق و استدلال، توجه افراد مستعد و لایق را به خویشتن معطوف می دارند و تدریجا آنان را با خود هم عقیده می سازند و سرانجام با همکاری و هماهنگی آن ها به هدف نهایی خویش نایل می شوند. مسیر جامعه را بر می گردانند، و مردم را از قیود جهل و نادانی آزاد می سازند. پیامبران الهی در رأس گروه مردان بزرگ و با اراده جهان قرار دارند. سراسر زندگی پرافتخار آنان در راه مبارزه با شرک و بت پرستی، جهل و نادانی، جرم و جنایت، و سیئات اخلاق و اعمال مردم گمراه سپری شده است. این افراد بزرگ، برای نجات بشر و به منظور از میان بردن آداب و رسوم باطل جوامع بشری، مجاهده بسیار کردند و مصائب فراوان دیدند. بعضی از آن ها جان را در این راه از دست دادند، ولی سرانجام پیروزی های درخشانی نصیب آنان گردید.

پیشوای عالی قدر اسلام، روزی که در مکه قیام کرد، ظلمت شرک و گمراهی سراسر جزیره العرب را فرا گرفته بود و مردم در جهل و نادانی غوطه می خوردند. بت و بت پرستی همه جا رواج داشت و عبادت بت از مقدس ترین

آداب و سنن اجتماعی آن روز به حساب می آمد. مردم بت ها را می پرستیدند و از آن ها حاجت می خواستند و برای تقرب به معبودهای ساختگی خویش گاو و گوسفند و شتر و گاهی بچه های خود را قربانی می کردند.

محیط نیرومند اجتماع، این سنت نادرست را به همه مردم تحمیل کرده بود. مرد و زن، پیر و جوان، شهری و روستایی، و خلاصه تمام طبقات، کورکورانه، این روش باطل را پذیرفته بودند و از پرستش سنگ و چوب احساس خشنودی و رضایت خاطر می نمودند. نه تنها کسی با این رسم نادرست جرأت مخالفت نداشت، بلکه در اندیشه خود نیز تصور سرپیچی و مخالفت با آن نمی نمود.

رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به رسالت مبعوث گردید و طبق فرمان الهی، مخالفت خود را با شرک و بت پرستی آغاز نمود. او در این کار با مقاومت شدید بزرگسالان متعصب و محافظه کار روبه رو گردید و از هر طرف مورد اعتراض و مخالفت آنان قرار گرفت. ولی جوانان، با فطرت سالم و طبع آزاد، سخنان آن حضرت را با گوش دل شنیدند و بر اثر فکر و تدبر، به حقیقت امر پی بردند. آیین اسلام را صمیمانه پذیرفته و به رغم پدران و مادران مشرک خود به یکتاپرستی گراییدند و همین امر در جبهه مشرکین ایجاد اختلاف و کشف کرد.

استقبال روزافزون نسل جوان، از دعوت پیغمبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خشم شدید بزرگسالان را برانگیخت و در تمام محافل لب به اعتراض گشودند و مراتب نگرانی خود را ابراز کردند. مشرکین، مسلمان شدن جوانان را به فساد آنان تعبیر می نمودند و این مطلب را ضمن شکایت های خود از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به زبان می آوردند. عقبه، که یکی مردان نامی مکه بود، به اسعد بن زراره می گفت:

(خرج فينا رجل يدعى انه رسول الله سفه احلامنا و سب الهتنا و افسد شبابنا و فرق جماعتنا<sup>(17)</sup>).

مردی بین ما ظاهر شده که مدعی رسالت است. او که خود را فرستاده خدا می داند، عقل ها ما را رمی به نادان و سفاهت نموده و از معبودهای ما به بدی یاد می کند. جوانان ما را فاسد کرده و اجتماع ما را دچار پراکندگی و اختلاف نموده است.

جوانان یرشور و با ایمان، برای نشر توحید و معارف اسلامی، با میانسالان و کهنسالان متعصب به مبارزه برخاستند و در محیط خانواده ها و اجتماع، فعالیت های گوناگونی را آغاز نمودند. هدفشان از این کار آن بود که اساس بت پرستی را متزلزل کنند و سنت احمقانه شرک را از محیط اجتماعی براندازند. افکار بزرگسالان را از نادانی و جهالت رهایی بخشند و ین لکه بدبختی و بی خردی را از دامن جامعه بزدایند. سرانجام، به مقصود نایل شدند و محیط اجتماعی جزیره العرب را از اسارت و بنگی بت آزاد ساختند.

عمرو بن جموح، از بزرگان مدینه و از اشراف بنی سلمه بود.

او مانند سایر شرفا، بت چوبینی به نام منات در منزل داشت که آن را پرستش می کرد و همواره در پاکیزگی و احترامش می کوشید. فرزندان جوانش، به نام معاذبن عمرو، به معیت معاذبن جبل و چند جوان دیگر از بنی سلمه، به محضر رسول اکرم ﷺ شرفیاب شدند و پس از استماع سخنان پیشوای اسلام، ایمان آوردند و با آن حضرت بیعت نمودند.

بت پرستی عمرو بن جموح برای جوانان بنی سلمه، خصوصا برای فرزندش معاذ بسیار سنگین و گران بود. برای آن که او را متنبه کنند و به وی بفهمانند که چوب خشک شایسته پرستش و بندگی نیست، نیمه شبی بت عمرو را از خانه اش ربودند و آن را کنار چاه مدفوع آورده اند و از طرف سر در کثافت فرو بردند.

صبح، که عمرو بن جموح برای تعظیم و تکریم بت آمد، جای آن را خالی دید. سخت برآشفت و گفت: وای بر شما، چه کسی نسبت به معبود ما تجاوز کرده است؟ سپس با ناراحتی و نگرانی، از هر طرف به جستجوی بت رفت تا کنار حفره مدفوع رسید و دید هبا سر در کثافت فرو رفته است. بیرونش کشید. پس از شست و شو، معطرش نمود و در جایش قرار داد و گفت: اگر می دانستم چه کسی مرتکب این کار شده، سخت مجازاتش می کردم. شب بعد و همچنین شب های پس از آن نیز جوانان به این کار ادامه دادند و عمرو بن جموح هر بار با خشم و ناراحتی بت را شست و شو می داد و در جایش می گذارد.

تکرار این عمل باعث شد که روزی عمرو بن جموح، پس از پاکیزه کردن بت، شمشیر خود را آورد و بند غلاف آن را به گردن بت افکند و گفت: من که نمی دانم چه کسی با تو چنین می کند تا کیفرش نمایم. اکنون این شمشیر را در اختیار قرار می دهم. اگر در تو خیر و اثری وجود دارد، با این شمشیر از خود دفاع کن.

شب فرا رسید. عمرو بن جموح به خواب رفت. جوانان مانند شب های گذشته آمدند. شمشیر را از گردن بت برداشتند و لاشه سگ مرده ای را با ریسمانی به بت بستند و در یکی از حفره های فضولات سرنگونش کردند، صبح، عمرو بن جموح دید که باز هم بت در جای خودش نیست. به کاوش پرداخت و آن را با لاشه سگی در چاه یافت. این بار به خود آمد. به عجز و ناتوانی بت پی برد و متوجه شد که معبودش موجود بی اثری است.

کسانی که از قبیله بنی سلمه اسلام آورده بودند، از این فرصت استفاده کردند و با وی درباره عمل غیر عقلانی شرک به گفت و گو پرداختند و در نتیجه، عمرو

بن جموح از بت پرستی دست کشید و به آیین مقدس اسلام ایمان آورد تا پایان عمر از مسلمانان خوب و ثابت قدم بود.

او، پس از قبول اسلام، چند شعر گفت و افکار خود را درباره شرک و توحید آشکار نمود. در شعر اول، بت را مخاطب ساخت و چنین گفت:

و الله لو كنت الهالم تكن انت و كلب وسط بئرفى قرن  
به خدا قسم، اگر معبود شایسته پرستش می بودی، هرگز تو را با سگ مرده  
ای نمی بستند و در چاهت سرنگون نمی کردند.

اف بر کسی که تو را به الهیت پذیرفته و پرستش کرده است. اکنون با پی  
بردن به اثری تو، از کوته فکری و نادانی خویش آگاه می شویم.

حمد و سپاس برای خداوندی است که به وسیله پیغمبر خود، ما را از جهل و  
گمراهی رهایی بخشید، پیش از آن عمرمان سپری گردد و رهین گورستان شویم  
(18).

خلاصه، پیغمبر اسلام، با سنت بت پرستی، که از بزرگ ترین آداب و رسوم  
اجتماعی جزیره العرب بود، به مخالفت برخاست و با همکاری جوانان با ایمان،  
به این فعالیت نجات بخش ادامه داد و سرانجام پیروز شد. رهبر عالی قدر اسلام  
موفق گردید 360 بتی را که در کعبه مکرمه بود و همچنین بت هایی را که در  
سایر شهرها و قصبات وجود داشت، درهم بکوبد و رسم جاهلانه بت پرستی را  
از محیط اجتماعی آن روز براندازد و مردم را از این عقیده خرافی رهایی بخشد.  
فساد و انحراف عرب قبل از اسلام، منحصر به اعتقاد موهوم شرک و بت  
پرستی نبوده، بلکه آداب و سنن ضد عقل و فطرت در تمام مظاهر زندگی مردم  
وجود داشت و رسوم مخالف عدل و انصاف در همه جا به چشم می خورد.

در محیط جاهلیت، به شرافت و حیات مردم تجاوز می شد. در محافل و مجالس آبروی افراد را می بردند و با کوچکترین مستمسک، به روی هم شمشیر می کشیدند و یکدیگر را می کشتند.

در آن محیط فاسد، اطفال نیز مصونیت جانی نداشتند و طبق رسوم محلی، نوزادان دختر را زنده به گور می کردند و کودکان بی گناه را به علت تنگی معاش از میان می بردند.

برای زنانی که نیمی از جامعه بودند، حقی نمی شناختند و آنان را به صورت های مختلف تحقیر و اهانت می کردند. گاهی مردان، زنان خود را مانند گوسفندان به دگران می فروختند و گاهی در قمار آنان را می باختند، و زن موظف بود خود را تسلیم برنده قمار نماید.

مال و ثروت مردم، مانند عرض و شرفشان، همواره مورد تجاوز و تعدی بود. چادر نشین ها در بیابان به قافله ها هجوم می بردند و هستی کاروان را چپاول می کردند و این عمل را نشانه شجاعت و شهامت خود می پنداشتند. در شهرها، قدرتمندان، مایه در گذشتگان را تصرف می کردند، و به بازماندگان صغیر و کبیرشان چیزی نمی دادند. اموال یتامی را می خوردند، در امانت ها خیانت می کردند و تمام این اعمال ظالمانه و نادرست از عادات و رسوم اجتماعی آن روز بود و مردم، کورکورانه، این روش های نادرست از عادات و رسوم اجتماع فرا می گرفتند.

پیشوای عالی قدر اسلام، با استقامت و اراده تزلزل ناپذیر خود، در طول 23 سال دوره رسالتش، به تمام این آداب و رسوم ناپسند خاتمه داد و محیط اجتماعی را از آن همه ناپاکی و پلیدی تطهیر کرد. در حجه الوداع، که سال آخر عمر آن حضرت بود، با حضور مردم خطبه ای خواند و ضمن یادآوری قسمت



هایی از انحراف های اجتماعی عصر جاهلیت، به تعالیم قرآن شریف اشاره فرمود و اصلاحات اساسی اسلام را در آن موارد خاطر نشان ساخت. برای مزید اطلاع در این جا پاره ای از جملات خطبه نقل می شود.

درباره احترام جان و عرض جامعه فرمود:

(ایها الناس ان دمائکم و اعراضکم علیکم حرام الی ان تلقوا ربکم).

ای مردم: ریختن خون دگران و همچنین تعدی به آبروی آنان تا قیام قیامت بر همه شما حرام است. یعنی، از این پس، احدی حق ندارد به رسم و روش جاهلیت جان و شرف کسی را مورد تجاوز قرار دهد.

در مورد لزوم ادای امانت فرمود:

(فمن کانت عنده امانه فلیودها الی من ائتمنه علیها).

کسی که از دگران امانتی نزد خود دارد، موظف است ادای امانت کند و آن را به صاحبش برگرداند.

درباره انتقام جویی و روش های نادرست دوره جاهلیت فرمود:

(... و ان دماء الجاهلیه موضوعه... و ان مآثر الجاهلیه موضوعه).

تمام خون های دوره جاهلیت، در اسلام اسقاط شده و دیگر جای انتقامجویی نیست و همه مفاخر جاهلیت ملغی گردیده و مطرود شناخته شده است.

درباره حقوق زنان و احیای شخصیت و ارزش اجتماعی آنان فرمود:

(ایها الناس ان لنسائکم علیکم حقا و لکم علیهن حقا).

ای مردم، زنان شما بر شما حقی دارند و شما نیز به زن ها حقی دارید.

با این عبارت کوتاه، رسول اکرم ﷺ، حقوق متقابل زن و مرد را در اسلام

خاطر نشان فرمود و تضييع حقوق زنان را، که از سنن دوره جاهلیت بود، مردود و محکوم ساخت.

در مورد احترام قانونی اموال مردم فرمود:

(ایها الناس انما المومنون اخوة ولا یجل لمومن مال اخیه الا من طیب نفسه).  
ای مردم، مومنین با هم برادرند. برای هیچ مسلمانی تصرف در مال مسلمان  
دیگر حلال نیست، مگر با طیب خاطر و رضایت صاحب مال.  
این حکم اسلامی، به تمام تجاوز کاری های مالی، که در عصر جاهلیت  
معمول بود، خاتمه داد.

درباره تساوی حقوق مردم فرمود:

(ایها الناس ان ربکم واحد و ان اباکم و احدکلکم لادم و آدم من تراب ان  
اکرمکم عندالله اتقیکم و لیس لعربی علی عجمی فضل الا بالتقوی<sup>(19)</sup>).  
ای مردم، خدای شما یکی است. پدر شما یکی است. همه شما از آدم و آدم  
از خاک است. محترم ترین شما نزد پروردگار، پرهیزکارترین شماست، و عرب  
را به عجم برتری و امتیازی نیست، مگر به تقوا و پرهیزکاری.  
این چند مورد، که ضمن خطبه رسول اکرم ﷺ آمده است، قسمتی از  
برنامه های اصلاحی قرآن کریم است که جایگزین آداب مجاهدات پی گیر آن  
حضرت دگرگون شد و تعالیم اسلام، جامعه را از شرک و بت پرستی، ظلم و  
بیدادگری، و انحطاط و فساد رهایی بخشید و مردم را به راه کمال و سعادت  
راهنمایی کرد.

اگر هزار بشیر آمد و نذیر آمد	محمد است که بی مثل و بی نظیر آمد
مزاج عالمیان چون به شور و شر گروید	به خیر جامعه خیرالبشر بشیر آمد
ز آسمان رسالت بتافت ختم رسل	که چرخ معدلت از طلعتش منیر آمد
به قدرت صمدی در صنم شکست افتاد	که دور سلطنت واحد قدیر آمد
بساط ظلم برافتاد از بسیط زمین	بشیر عدل الهی چو بر سریر آمد

خلاصه، مردان بزرگ و مصلحین عالی قدر، که پیامبران الهی در رأس آنان  
قرار دارند، می توانند با اراده جدی و تصمیم قاطع خود اوضاع اجتماع را

دگرگون کنند، با آداب باطل و سنن نادرست مبارزه نمایند، رسوم خرافی را از بیخ و بن براندازند، و مردم را از قید و بند نادانی ها آزاد سازند.

بالا رفتن سطح دانش مردم: یکی دیگر از عواملی که در تحول اجتماع، نقش بسیار موثر دارد و می تواند اوضاع و شرایط محیط اجتماعی را تغییر دهد، سنن موهوم و آداب و رسوم خرافی را براندازد، و مردم را از قید و بندهای نادانی برهاند، رشد علمی اجتماع است.

بدون تردید، تحصیل علم و کسب و دانش، از معیارهای فضیلت و کمال واقعی انسان است. تحصیل علم، عقل را شکوفان می کند، نیروی فکر را تقویت می نماید، سطح درک را بالا می برد و آدمی را از واقعیت ها آگاه می سازد. افراد تحصیل کرده، بر اثر کسب دانش، بیشتر می فهمند و مطالب را بهتر تجزیه و تحلیل می کنند و به نسبت دانشی که فرا گرفته اند، می توانند صحیح را از ناصحیح و روا را از ناروا تمیز دهند. فروغ علم، ضمیر بشر را روشن می کند، بینش آدمی را تغییر می دهد و حقایق نهفته را آشکار می سازد. خلاصه، اندیشه و فکر افراد باسواد و بی سواد متفاوت است و به فرموده قرآن شریف این دو گروه با هم متساوی نیستند.

(قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوالالباب<sup>(20)</sup>).

ای رسول معظم، به مردم بگو: آیا کسانی که عالم اند، با اشخاص غیر عالم یکسان اند؟ هرگز چنین نیست. افراد عاقل و خردمند به این تفاوت اساسی توجه دارند.

(قال علی علیه السلام: لیت شعری ای شیء ادرك من فاته العلم بل ای شیء فات من ادرك العلم<sup>(21)</sup>).

علی علیه السلام درباره ارزش علم و تفاوت افراد عالم و غیر عالم فرموده است: کاش می دانستم کسی که از علم بی نصیب مانده، چه چیز به دست نیاورده است.

تحصیل علم و بالا رفتن سطح فکر، از بهترین وسایل رهایی از قید و خرافات و عقاید موهوم است. به همین جهت، خانواده های تحصیل کرده و همچنین ملت هایی که از رشد علمی و فرهنگی برخوردارند، کمتر گرفتار افکار خرافی و آداب و رسوم جاهلانه هستند. بر عکس، خانواده های بی سواد و ملت هایی که با فرهنگ صحیح پرورش نیافته و از نظر علمی عقب افتاده اند، روحی ضعیف و آسیب پذیر دارند و به آسانی تحت تأثیر تلقین های نادرست قرار می گیرند، اینان، بر اثر فقد معلومات و نارسایی فکر، نمی توانند به علل و معالیل اشیاء پی ببرند و قادر نیستند مسائل را به درستی تجزیه و تحلیل کنند و صحیح را از ناصحیح تمیز دهند. به این جهت عقاید خرافی را زود می پذیرند و به آسانی نسبت به موهومات دل بسته و معتقد می شوند.

سایگون. خبرگزاری فرانسه: سه عدد سیب زمینی شیرین، که شکل و قد و قواره غول پیکر و عجیبی دارند، همزمان در سه باغچه مختلف در حومه سایگون سبز شده اند. هر کدام از آن ها بین 20 تا 30 کیلو وزن دارند قطر هر کدام به 30 سانتیمتر می رسد. ظهور این پدیده، در ویتامین ها نوعی پرستش ایجاد کرده است. آن چه در مورد این سه سیب زمینی جالب می نماید این است که جدا از هم و خود به خود و بدون پرورش و رسیدگی سبز شده و رشد کرده اند. یکی از آن ها در زمینی سبز شده که در 1968 تعداد بی شماری سرباز در آن دمیده و جرأت خوردن آن را ندارد و هر شب در برابر خانه اش بخور برای آن دود می کند. از وقتی این خبر پخش شده، سیل بیماران و معلولان به خانه او

هجوم آورده اند. آن ها، پس از آن که دستی به سیب زمینی مالیدند و کمی از آب چاه نزدیک آن برداشتند، می روند (22).

مسئله تعلیم و تعلم، با پیشرفت تمدن در جوامع بشر امروز، به صورت یک نیاز قطعی و غیر قابل اجتناب در آمده است. اگر ملت ها بخواهند با پیشرفت جهان پیش بروند و با کاروان تمدن همگام باشند و از مزایای زندگی نوین برخوردار گردند، باید تحصیلات علمی و تعالیم آموزشی را مورد کمال توجه قرار در گذشته، کسب علم و دانش به عده معدودی اختصاص داشت و اکثریت جامعه نسبت به تحصیلات فرهنگی احساس ضرورت نمی کردند، زیرا مردم هر عصری وراثت تجارب پدران و اجداد خود بودند و آزموده های نسل های گذشته، در طول قرون و اعصار، جوابگوی نیازمندی های زندگی مردم آن عصر بود. ولی با بسط تمدن و پدید آمدن زندگی صنعتی، اوضاع جهان دگرگون گردیده و مردم کشور ناگزیر شده اند به موازات فراگرفتن تجارب نسل های گذشته، علوم آزمایشگاهی را نیز بیاموزند و از معلومات زندگی در دنیای کنونی نیازمند به تخصصی جز را از راه تحصیل دانش و پیمودن کلاس های اختصاص به دست نمی آید.

با توسعه تمدن، دیگر کودکان نمی توانند تنها با شرکت در کارهای پیچیده بزرگ تران، به درستی راه رسم جامعه را بیاموزند، زیرا بسیاری از کارهای بزرگتران، در خارج از محل سکونت کودکان صورت می گیرد و بسا کارها در فهم بچه نمی گنجد. از این رو، تقلید کودکانه تدریجا اهمیت تربیت اولیه خود را از دست می دهد و لازم می آید که جامعه، نخست افراد خود را برای فعالیت زندگی تربیت و آماده نماید و بعدا آن را به کار بگمارد. ناچار، موسساتی به نام

آموزشگاه به وجود می آیند و عالماً و عامداً مطالب منظمی را که درس خوانده می شود، به نوباوگان تعلیم می دهند.

در جوامع متمدن، انتقال همه موارث و ذخایر وسیع اجتماعی، بدون آموزش و پرورش رسمی امکان نمی یابد. از این گذشته، کودکان در آموزش و پرورش رسمی، با کتابت و کتاب خوانی، که وسیله ای برای بسط دائمی اطلاعات است، الفت می گیرند و بدیهی است که کتابت را نمی توان از زندگی علمی و از همکاری با شاغلان مشاغل مختلف آموخت (23).

خلاصه، در دنیای کنونی، معلومات نسل سابق، که میراث اجتماعی از دو راه به نسل لاحق منتقل می شود: یکی به طور غیرمستقیم و از راه آمیزش های اجتماعی و دیگر به طور مستقیم و از راه تحصیلات آموزشگاهی. به عبارت دیگر، بشر امروز باید در دو کلاس دانسته ها و دانش های دگران را فراگیرد.

اول کلاس اجتماع است و دوم کلاس آموزشگاه. در کلاس اجتماع، با تقلید از کارهای بزرگ تران و همکاری با آنان تجاربی بیاموزد و اطلاعاتی به دست آورد، و در کلاس آموزشگاه، با شنیدن درس های معلم و بر معلومات خود بیفزاید. این هر دو کلاس، در شکوفان کردن عقل و بارور کردن فکر نقش موثر دارند. (قال علی عليه السلام: العقل غريزة تزيد بالعلم والتجارب) (24)

علی عليه السلام فرمود: عقل از سرمایه های فطری بشر است که با علم آموزی و تجربه اندوزی افزایش می یابد. تا زمانی که جوانان معلومات و اطلاعات خود را گرفتار و رفتار بزرگسالان فرامی گرفتند و به طور تقلید و اقتباس، عقاید و آرا، آداب و رسوم، و اخلاق و اعمال آن را سرمشق خود قرار می دادند، بین نسل کهنه و نو اختلاف و تضادی وجود نداشت زیرا طرز تفکر و چگونگی رفتار هر دو نسل یکسان بود وهم اکنون، در روستاها و بعضی از خانواده های

شهری، که جوانانشان تحصیلات علمی ندارند، این روش معمول است و بین والدین و فرزندان، از نظر عقاید و آرا و آداب و سنن هماهنگی و توافق برقرار است. ولی از موقعی که جوانان به مدارس راه افتند و به تحصیلات آموزشی و مطالعه کتب دانشمندان پرداختند، و اقتباس تقلید در بسیاری از موارد جای خود را به بررسی و تحقیق داد، رفته رفته اختلاف نظر بروز کرد و با بسط تعلیمات آموزشی، بحث و انتقاد گسترش یافت.

مردم، قسمت بزرگی از اطلاعات خود را در جریان تحصیلات رسمی و عمومی فرا می گیرند. از این رو نسبت به این گونه دانسته های خود توجه و قوف دارند. ولی قسمت دیگری از اطلاعات خویش را در طی زندگی روزانه و بر اثر خلط و آمیزش با دیگران به دست می آورند و از این جهت متوجه کیفیت آن ها نیستند. هر چه بر دامنه آموزش و پرورش رسمی می افزاید، تعارض این دو نوع اطلاعات (اطلاعات آگاهانه و اطلاعات نا آگاه) بیشتر می شود و حل این تعارض اهمیت زیادی تری می یابد<sup>(25)</sup>.

پدران و مادرانی که فاقد تحصیلات آموزشی هستند، مجموعه اطلاعات و معلوماتشان منحصر به مطالب تجربی است که به طور غیر مستقیم از بزرگ ترها فراگرفته در کلاس اجتماع آموخته اند و چون می دانند این مقدر معلومات جوابگوی نیازهای دنیای امروز نیست، ناچار، فرزندان خود را از کودکی به مدرسه می فرستند که درس بخوانند در آتیه، خویشتن را با شرایط زندگی کنونی منطبق سازند.

اطفال به آموزشگاه می روند و در طول سالیان متمادی، معلوماتی را فرا می گیرند و اطلاعات گوناگونی به دست می آورند. تحصیلات چند ساله تدریجاً روی افکارشان اثر می گذارد. نیروی استدلالشان تقویت می شود

و سطح درکشان بالا می رود. موقعی که به درون جوانی می رسند و حس کنجکاوی و تحقیق در نهادشان بیدار می گردد، متوجه می شوند که قسمتی از آرا و عقاید بزرگ تران و همچنین پاره ای از آداب رسومی که در خانواده و اجتماع معمول است، با آن چه که در مدرسه آموخته اند، ناسازگار و متعارض است یا به نظرشان متعارض می آید و هرچه بیشتر به تحصیلات خود ادامه می دهند، موارد اختلاف و ناسازگاری فزون تر می گردد.

این تضاد فکری، جوانان تحصیل کرده را و امیدارد که مطالب خود را با والدین و بزرگسالان در میان بگذارند. با آنان به بحث و گفت و گو بپردازند و افکار و اعمالشان را مورد انتقاد قرار دهند. ضمناً، از این راه اظهار وجود کنند و مراتب لیاقت و شایستگی خویش را آشکار سازند.

بعضی از جوانان، با واقع بینی و حسن نیت انتقاد می کنند و منظورشان اصلاح خانواده و اجتماع است. به همین جهت، در سخنان خود همواره حدود ادب و اخلاق را مراعات می نمایند و نظر انتقادی خود را با حفظ احترام والدین و بزرگسالان ابراز می دارند. در این قبیل خانواده ها، با آن که جوانان با بزرگسالان در پاره ای از مسائل اختلاف نظر دارند، ولی کمتر کارشان به تضاد و تشاجر و ستیزه و پرخاش منتهی می گردد.

بعضی از جوانان تندرو و افراطی، که بر اثر پیمودن چند کلاس تحصیل، دچار خود پسندی و غرور شده اند، به نام انتقاد از روش های بزرگسالان در محیط خانواده و اجتماع، به کارهای نادرست و زننده دست می زنند. اینان، برای آن که خود را نماینده فرهنگ جدید یا لااقل از پیروان آن معرفی کنند و در گروه جوانان پیشرو به حساب آیند، بسیاری از حقایق را نادیده می گیرند، به تعالیم الهی بی اعتنا می شوند، افراد با ایمان را تحقیر می کنند، اصول اخلاقی



را ناچیز می شماردند، آداب و سنن اجتماعی را بی ارزش تلقی می نمایند، به حدود و مقرراتی که پایه و اساس سعادت فردی و اجتماعی است، پشت پا می زنند، و تنها به این دل خوشند که خود را از هر جهت آزاد می پندارند.

این قبیل جوانان، در خانواده ها با صراحت به بزرگسالان اهانت می کنند و آنان را خرافی و پیرو فرهنگ کهنه می شناسند و افکارشان را ارتجاعی و اعمالشان را تا صحیح می خوانند. اینان، نه فقط از روش بزرگسالان پیروی نمی کنند، بلکه تا آن جا که بتوانند، بر آن ها می تازند و با خرده گیری های به حق یا ناحق، مورد انتقادشان قرار می دهند. در بعضی از مواقع، برای آن که ارزش خود را بهتر بنمایانند و بیشتر عرض وجود کنند، قدم را از مرز انتقاد فراتر می گذارند و افکار و اعمال آنان را به باد مسخره می گیرند.

بزرگسالان، که از سخنان تند رفتار موهن جوانان خودخواه بر افروخته و خشمگین می شوند، به مقابله بر می خیزند و با آنان به بحث و گفت و گو می پردازند و برای اثبات صحت افکار و اعمال خویش دلیل می آورند. ولی به علت بی سوادی و فقد سرمایه علمی و بر اثر نارسایی فکر و ضعف استدلال، نمی توانند به شایستگی بحث کنند و سخن خود را، هرچند صحیح و مطابق با واقع باشد، اثبات نمایند. در نتیجه، کشاکش و اختلاف نظر همچنان در محیط خانواده باقی می ماند و اگر بر فرض در موردی، مستدل و قابل قبول صحبت کنند، باز هم جوانان زیر بار نمی روند و گفته آنان را تلقی به قبول نمی نمایند، زیرا از نظر علمی خود را برتر از بزرگسالان می دانند و حاضر نیستند در مقابل سخنان آن ها تسلیم شوند و غیر مستقیم به شکست خویش اعتراف نمایند.

(قال علی ؑ: لا یسلم لك من اعتقد انه اتم معرفة بما اشرت علیه به منك

(26)

علی علیه السلام فرموده است: کسی که عقیده دارد در موضوعی که بدان اشاره می‌کنی و مورد بحثش قرار می‌دهد، از تو عالم تر است، هرگز تسلیم تو نخواهد شد.

خلاصه آن که بالا رفتن سطح معلومات جامعه، یکی از علل تغییر محیط اجتماعی است. تحصیل دانش، درک جوانان را افزایش می‌دهد و طرز تفکرشان را دگرگون می‌سازد و بر اثر آن، در باره بسیاری از عقاید و آرا و آداب و رسوم اجتماعی، با بزرگسالان درس نخوانده اختلاف نظر پیدا می‌کنند و با آنان به بحث و گفت‌وگو می‌پردازند و به هر نسبتی که تحصیلات آموزشی گسترش یابد و بر تعداد جوانان تحصیل کرده افزوده شود، اختلاف نظر در سطح وسیع تری بروز می‌کند و دیر یا زود پاره از عادات و آداب، از مقررات اجتماعی حذف می‌شود و تدریجاً جامعه آن‌ها را ترک می‌گوید.

برای آن که اختلاف این دو گروه، جوانان را به طغیان و سرکشی و بزرگسالان را به تندی و خشونت وادار نکند و فساد و تباهی به بار نیاورد، و برای آن که روابط خانوادگی و نظم اجتماعی متزلزل نگردد و موجبات جدا شدن والدین از فرزندان و زنان از شوهران فراهم نیاید، لازم است هر دو گروه، در بحث‌های خود واقع بین باشند، همواره از حق و حقیقت پیروی کنند، و از عناد و لجاج پرهیز نمایند.

بزرگسالان باید این نکته را به خاطر داشته باشند که در خلال سخنان جوانان تحصیل کرده، پاره‌ای از حقایق غیر قابل انکار وجود دارد که لازم است مورد توجه قرار گیرد و با حسن قبول تلقی شود. مقاومت‌های نابه‌جای بزرگسالان در این قبیل موارد، نه تنها بر خلاف واقع و حقیقت است، بلکه می‌

تواند مفاسد غیر قابل جبرانی به بار آورد و جوانان وظیفه شناس و شایسته را به افرادی گستاخ و یاغی مبدل نماید.

بعضی از بزرگسالان بی سواد، یک سلسله عقاید خرافی و آداب و رسوم موهوم را از اسلاف خویش به ارث برده و همچنان پایبند آن ها هستند. مثلاً، برای آن که حاجت رواگردند، به درخت متوسل می شوند و به آن نخ می بندند. برای آن که بیمار مصروع را درمان کنند، دست به دامن رمال می زنند و از وی کمک می خواهند. برای مصون ماندن از خطر چشم زخم، اسفند و کندر دود می کنند، و برای آگاهی از آینده خود، فال می گیرند و ده ها کار دیگر نظایر این ها.

این عقاید خرافی، که ناشی از جهل و نادانی بزرگسالان است، مورد تخطئه و انتقاد جوانان تحصیل کرده قرار می گیرد و آن ها را باطل و مردود می خوانند. بزرگسالان موظف اند در این قبیل موارد، از مباحثه و مجادله پرهیزند، لجاج و تصلب را ترک گویند، عقل های خویش را به کار اندازند، با دقت به سخنان فرزندان دانای خود گوش فرا دارند، و با پیروی از حق و حقیقت، خویشتن را از قیود نادانی و خرافت آزاد سازند.

گذشته از جهات علمی و تحصیلات آموزشی، عواطف انسانی و کشش های روحی جوانان نیز منشأ قسمتی از اختلافات آنان با بزرگسالان است. جوانان، به طور طبیعی، ضمیری پاک و هنوز بی عدالتی های جامعه، به فطرت انسانی و وجدانی اخلاقی آن ها آسیب نرسانده است، طبعاً شیفته حق و فضیلت اند می خواهند محیطی که در آن زندگی می کنند، از بیدادگری و ستم مبرا باشد. ولی بر عکس، می بینند که بزرگسالان گفتار سیئات اخلاقی هستند، بعضی به حقوق دگران تجاوز می کنند، بعضی تجاوزکاران را حمایت می نمایند، برخی به

ناتوانان زور می گویند، و کسانی در مقابل زورگویی ها بی تفاوت اند و شکایتی ندارند. می بینند که جور و ظلم و خشونت و بیرحمی، و تضییع حقوق ضعیفان در جامعه رایج است و بزرگسالان به این کارهای زشت آن چنان خو گرفته اند که گویی قبح آن ها را درک نمی کنند. مشاهده این ناروایی ها، جوانان تحصیل کرده و دانا را سخت ناراحت و خشمگین می کند. لب به اعتراض می گشایند و روش بزرگسالان را مورد انتقاد قرار می دهند.

در این قبیل موارد، باید بزرگسالان تذکرات جوانان را مغتنم بشمرند و به پیروی از حق و حقیقت، خود را اصلاح کنند و صفات ناپسند را ترک گویند، نه آن که با جوانان از در بحث و مجادله وارد شوند و برای دفاع از اعمال نادرست خویش، به آنان پرخاش کنند و روان آرامشان را طوفانی نمایند.

جوانان درس خوانده نیز برای آن که در انتقادهای خود تندروی نکنند، از حدود حق و مصلحت تجاوز ننمایند، و در خانواده و اجتماع باعث خصومت و دشمنی نشوند، لازم است همواره دو نکته را مورد کمال توجه قرار دهند.

اول. مراقبت کنند که تحصیلات چند ساله باعث غرورشان نگردد و آنان را به بلند پروازی های نابه جا وادار ننماید. متوجه باشند که تمام حقایق را در اطلاعات ناچیز خود محصور نسازند و فکر محصور نسازند و فکر محدود خویش را در همه موارد، معیار شناخت حق و باطل قرار ندهند. به خاطر داشته باشند که برای یک انسان، هر قدر هم تحصیل کرده و عالم باشد، حقایق ناشناخته و مجهول، به مراتب از واقعیت های معلوم و شناخته شده بیشتر است.

ادیسون می گوید: از یک درصد مجموع دانستی ها، ما فقط یک میلیونیم آن را می دانیم، و نیوتن گفته است که دانش کل، مانند خلیجی است که من و همکارانم فقط چند دانه ریگ جالب از این پهنای وسیع برداشته ایم<sup>(27)</sup>.

(قال علی عليه السلام: لا تعادوا ما تجهلون فان اكثر العلم فيما لا تعرفون<sup>(28)</sup>).

علی علیه السلام فرموده: با مجهولات خود دشمنی و خصومت نکنید و آنان را که نمی‌دانید، باطل و مردود نخوانید که بیشتر علم و دانش در چیزهایی است که از آن‌ها ناآگاه و بی‌خبرید.

بعضی از جوانان تحصیل کرده، در انتقاداتشان، حق و باطل را به هم می‌آمیزند و به موازات مردود شناختن مطالب ناصحیح، پاره‌ای از مسائل واقعی و صحیح را نیز مطرود و مردود می‌خوانند.

اینان تصور می‌کنند واقعیت‌ها منحصر در چیزهایی است که خودشان فهمیده‌اند یا با معیارهای نارسای امروز قابل اندازه‌گیری و سنجش است. اگر چیزی به نظرشان موجه نیامد، یا با موازین کنونی قابل سنجش نبود، آن را نادرست و غیر واقعی می‌پندارند. به همین جهت، پاره‌ای از مسائل دینی را نفی می‌کنند یا لاقلاً با دیده تردید و دودلی به آن‌ها می‌نگرند. خودشان از انجام وظایف اسلامی، که راه تعالی روحانی و تکامل معنوی است، سرباز می‌زنند و بزرگسالان با ایمان را نیز در خدا پرستی و ادای فرایض قطعی، مانند نماز خواندن و روزه گرفتن، مورد پرستش‌های انتقادی قرار می‌دهند و این خود یکی از اساسی‌ترین موارد اختلاف بزرگسالان و جوانان در خانواده و اجتماع است.

برای آن‌ها که این موضوع مهم تا اندازه‌ای روشن گردد و جوانان به ارزش‌های اسلامی وقوف بیشتری پیدا کنند و در انتقادهای خود به افراط و تندروری نگریند، دو فصل بعد، به موضوع ایمان به خدا و بررسی مسائل دینی اختصاص داده می‌شود و پاره‌ای از سؤالات جوانان مورد بحث و گفت‌وگو قرار می‌گیرد.

دوم. در مواردی که انتقاد صحیح و به مورد است، برای آن که بتوانند در بزرگسالان اثر بگذارند و آنان را از عقاید خرافی و اخلاق و اعمال نادرستشان رهایی بخشند، لازم است در گفتار و رفتار خود همواره حدود ادب و احترام را مراعات نمایند، از توهین و تمسخر آنان پرهیزند، از ملامت و توبیخشان اجتناب نمایند، و خلاصه طوری انتقاد کنند که به حب ذات و شخصیت بزرگسالان آسیبی نرسد. چه، انتقاد آمیخته به هتک و اهانت و توأم با سرزنش و ملامت، نه تنها مفید واقع ناروای خود به لجاجت وادار می کند و کار به خصومت و دشمنی و می کشد و محیط خانه به میدان جنگ و ستیز مبدل می گردد.

(قال علی عليه السلام: الافراط في الملامه تشب نيران الجاج (29)).

علی عليه السلام فرموده: زیاده روی در توبیخ، آتش لجاج را مشتعل می سازد. یعنی افراد، بر اثر توبیخ و ملامت های مکرر، نه تنها از کار ناروای خویش دست نمی کشند، بلکه به رغم توبیخ کنندگان، در روش خود پافشاری می کنند و با اصرار بیشتری به رفتار نادرست خویش ادامه می دهند. پیشوای عالی قدر اسلام، در مقام هدایت و راهنمایی مردم، همواره با رفق و مدارا عمل می کرد و تذکرات اصلاحی خود را در عوامل نفوذ کلام و محبوبیت آن حضرت بود.

هلال بن حکم می گوید: پس از آن که به محضر پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم شرفیاب شدم و قبول اسلام کردم، از فرایض و سنن دینی مطالبی را آموختم. از آن جمله این بود که به من توصیه شد خودت عطسه کردی، خدای را حمد کن، و اگر دیگری عطسه کرد، درباره اش دعا کن و برای او از خداوند طلب رحمت نما. روزی در صفوف مردم، با رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم به جماعت نماز می گزاردم. یکی از مأمومین عطسه کرد. من گفتم: یرحمک الله. دیدم نمازگزاران زیر چشم

متوجهم شدند و با تندی به من می نگرند. گفتم: مگر چه شده که این چنین با خشم مرا نگاه می کنند؟

مردم با شنیدن کلام من، مکرر سبحان الله گفتند. پس از آن که نماز پایان یافت، بلافاصله پیغمبر ﷺ فرمود: آن کس که در خلال نماز سخن گفت که بود؟ مردم به من اشاره کردند.

(فدعانی رسول الله ﷺ و قال: انما الصلوة للقراءة ولذكر الله عزوجل و اذا كنت و اذا كنت في الصلوة فليكن ذلك حالك. قال فما رأيت معلما ارفق من رسول الله ﷺ (30)).

پیغمبر اکرم ﷺ مرا نزد خویش خواند و فرمود: نماز برای قرائت قرآن و ذکر خداوند است و موقعی که در نماز هست، باید وضعیت چنین باشد.

پیشوای اسلام، تذکر اصلاحی خود را آن قدر با نرمی و ملایمت بیان فرمود که مرد تحت تأثیر قرار گرفت و گفت: من ندیده ام معلمی در مقام آموزش، بیشتر از پیغمبر رفق مدارا نماید.

## 12. پیشرفت علم و تحکیم ایمان

ایمان و سعادت بشر، تحصیل دانش و تحکیم ایمان، علم و معرفت الهی، نارسایی فکر، نفی، خانواده و اختلافات مذهبی، نظریه مادی و عصر جاهلیت، گمان غیر طبیعی، رهبر اسلام و پیروان مذهب، استدلال دهریون، پرستش رسول اکرم ﷺ، توهم بی اساس راسل، پرستش ناصحیح، نارسایی فکر سائل، حقیقت ازلی و ابدی، واجد همه کمالات، موجود بدون علت، تئوری قدم عالم، نظریه غیر عقلانی تصادف، سخنانی از دانشمندان الهی گزافه گویی هگل، علم و خداپرستی، نیوتن و قانون جاذبه، انیشتین و دانش مکانیک، اخلاق علمی نیوتن و انیشتین، صحنه سازی راسل، بررسی مقاله راسل، فرمان عمومی خداوند، بشر و قوانین خلقت، حوادث طبیعی و قوانین آفرینش، فرمان خصوصی خداوند، اساس معجزات، بشر و قوانین تکوینی، علمای اسلام و مطالعات کیهانی، نیوتن و محاسبه علمی، انتقاد راسل، هدف راسل از انتقاد، نتیجه معکوس، اتفاق نظر نیوتن و انیشتین، بشر و جهان محسوس، درک نارسای بشر، تفکر در آفریده های الهی، عجز آدمی از درک حقیقت حق، پرستش خدای نادیده، قلمرو دانش بشر، حقایق ناشناخته، خداوند نامحسوس، کار کودکانه، فضای غیر قابل تصور، نتیجه بحث، جوان و خواهش آزادی، انگیزه حمایت از مادی گری، جوان و نوظلمی، پیشروی در پرتو علم، نفی باری تعالی بدون دلیل، علم و دلایل الهیون، استقلال طلبی جوان، مخالفت با ایمان بزرگسالان، استفاده صحیح از نیروی علم، بهره گیری ناروا از علم، هدف های غیر مشروع.

(قالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر)

قرآن کریم



از جمله مسائلی که مورد بحث بزرگسالان و جوانان تحصیل کرده است و در خانواده و اجتماع پیرامون آن گفت و گو بسیاری از بزرگسالان، به خداوند ایمان راسخ دارند و به تعالیم الهی دل بسته و پابندند و بیش و کم برنامه های مذهبی را اجرا می کنند. اینان، خدا پرستی و انجام وظایف دینی را پایه اساسی سعادت انسان می دانند و علاقه دارند که فرزندان جوانشان نیز مانند خودشان نیز ما ایمان و متدین باشند، ولی اغلب خواسته های آنان به طور کامل جامه عمل نمی پوشد، زیرا تحصیلات آموزشگاهی، تحولات فرهنگی، فرضیه های مکاتب مختلف، افکار متفاوت اساتید، و مطالب گوناگون کتب، خواه ناخواه، در جوانان تحصیل کرده اثر می گذارند و طرز دانش آموزان و دانشجویان را نسبت به مسائل معنوی تغییر می دهند.

بعضی از آنان با پیمودن مدارج علمی، ایمانشان به خدا محکم تر می شود و مبانی دینی بیش از پیش دلبستگی پیدا می کنند. این قبیل جوانان با ایمان، اگر چه ممکن است پاره ای از است، به حساب دین نیاورده و از قبول آن ها سر باز زنند، ولی بر اثر تحصیل علم، در ایمان به خدا و اعتقاد به تعالیم دینی مطمئن تر می شوند و نسبت به مسائل معنوی آگاهی و بینش بهتری پیدا می کنند.

دکتر دینچستر استاد زیست شناسی و رئیس آکادمی علوم فلوریدا می گوید:  
خوب به یاد دارم روزی که تصمیم گرفتم وارد محیط دانشگاه شوم و در جاده علم قدم گذارم، بانوی پیری از بستگانم دست مرا گرفت، به گوشه ای کشید و با لحنی التماس آمیز از من تقاضا کرد که از ادامه تحصیلات عالی منصرف شوم، زیرا تصور می کرد که کسب علوم باعث تباهی ایمان من خواهد

شد. او مانند بسیاری از اشخاص عامی می پنداشت که علم و مذهب، مخالف یکدیگرند، و هر کس راه علم را انتخاب کرده، از مذهب صرف نظر نموده است. خوش بختانه، امروز پس از سال ها تحصیل و مطالعه، با کمال خوش حالی می توانم بگویم که در ایمان من کوچک ترین خلل و تزلزلی راه نیافته، بلکه روز به روز پایه اعتقاد استوارتر شده است. علوم بر بصیرت انسان می افزاید و شخص، خدا خود بهتر می شناسد. عظمت و قدرت و صنع وی را بیشتر درک می کند. هر کشف تازه ای که در دنیای علم به وقوع می پیوندد، صدها مرتبه بر استواری ایمان می افزاید و آثار شرک و وسوسه های نهانی را، که بیش و کم در باطن ما وجود دارد، از میان می برد و جای آن را به افکار عالی خداشناسی و توحید می بخشد<sup>(31)</sup>.

بعضی از جوانان مسلمانان، بر اثر تحصیلات چند ساله، معلوماتی کسب می کنند و بیش و کم مطالبی را در پاره ای از رشته های علمی فرا می گیرند، ولی اغلب آن ها در علوم الهی و مسائل دینی بی اطلاع یا لاقلم کم اطلاع اند. اینان، به اتکای آن چه آموخته اند، به خود اجازه می دهند که در تمام بحث های مذهبی وارد شوند، کتاب های مادیون و الهیون را بخوانند، سخنان موافقین و مخالفین خدا را بشنوند و چون به قدر کافی سرمایه علمی ندارند، نمی توانند با افکار نارسای خود، مطالب را به خوبی تجزیه و تحلیل کنند و درست و نادرست آن ها را از یکدیگر تمیز دهند. در نتیجه، تحت تأثیر پاره ای از شبهات قرار می گیرند و نسبت به خدا و دین، دو دل و مردد می شوند و با سخنان شبهه آمیز خود، والدین و بزرگسالان با ایمان را ناراحت و خشمگین می کنند و محیط خانواده را متشنج می سازند. بعضی از جوانان، در دوران تحصیل، بر اثر رفاقت با افراد بی ایمان، در مجالس گمراه کننده شرکت می کنند،

سخنان ضد خدا و دین را می شنوند، کتاب های مادیون را می خوانند و چون از منطق دانشمندان الهی بی اطلاع اند و از تشخیص حق و باطل عاجزند، به کلی خود را می بازند، تسلیم نظریه مادیون می شوند، از خدا و تعالیم دینی روی می گردانند، تمام حقایق ماورای طبیعت را نفی می کنند، و با این طرز فکر، با والدین باایمان خود مواجهه می شوند و در محیط خانواده، طوفانی از تضاد و اختلاف به وجود می آورند. در خانواده هایی که اختلافات مذهبی و تضاد فکری، عمیق و ریشه دار است، همواره بزرگسالان و جوانان، با یکدیگر در کشمکش و نزاع اند و هر گروهی، گروه دیگر را با بدبینی و سوء نظر می نگرد. بزرگسالان با ایمان، جوانان را منحرف و گناهکار و مخالف حق و حقیقت می دانند و آنان را از خود می رانند. جوانان نیز بزرگسالان را خرافی و کهنه پرست و عقب افتاده می خوانند و آنان را مسخره می کنند. در این قبیل خانواده ها، گرمی و محبت، جای خود را به سردی و بی مهری و احياناً به خصومت و دشمنی می دهد و گاهی کار اختلاف به جدا شدن والدین از فرزندان و زنان از شوهران منتهی می شود و در نتیجه، خانواده متلاشی می گردد. برای آن که سخنان الهیون و مادیون تا اندازه ای واضح گردد و اساس اختلاف این دو گروه معلوم شود و جوانان تحصیل کرده، بادقت بیشتری آن ها را با یکدیگر بسنجند و مورد بررسی و تحقیق قرار دهند، در این فصل به پاره ای از مطالب هر دو گروه اشاره می شود و پیرامون هریک از آنها به اختصار بحث و گفت و گو خواهد شد. قبلاً باید به این توجه شود که مادی گری و نفی خالق دانا و توانا، یک سخن نو و یک مسئله تازه نیست و جوانان تصور نکنند که نظریه مادی و افکار ضد خدا در دو قرن اخیر و بر اثر تحولات فرهنگی و پیشرفت علوم طبیعی پدید آمده است، بلکه این مطالب سوابق ممتدی دارد. در طول

قرون و اعصار متمادی، همواره در مقابل الهیون، منکرین خدا نیز وجود داشته و دارند و حتی بین مردم بی سواد دوره جاهلیت، گروهی پیرو نظریه مادی و طرفدار قدم عالم بودند. اینان خدا را انکار می کردند و عقیده داشتند که جهان ازلی است. آغازی نداشته تا آغاز کننده و خالق بخواهد، همچنین، معاد را انکار می کردند و می گفتند: عالم، ابدی و همیشگی است. پایانی ندارد تا پس از انقراض آن قیام قیامت شود. خداوند، سخنان این گروه را به اختصار در قرآن شریف آورده و آن را یک گمان غیر عملی یا به اصطلاح امروز، یک تئوری بدون دلیل خوانده است.

(و قالوا ماهی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر و ما لهم بذلك من علم ان هم الا یظنون<sup>(32)</sup>).

گفتند: حیات ما غیر از زندگی در نشئه دنیا نیست. می میریم و زنده می شویم و جز دهر و طبیعت، کسی ما را نمی میراند. آنان این سخن را نه بر اساس علم و برهان، بلکه از روی ظن و گمان می گویند.

(عن امیر المومنین علیه السلام قال: انه اجتمع یوما عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اهل خمسة ادیان، اليهود، والنصارى، والدهرية والثنوية و مشرکوا العرب<sup>(33)</sup>).

علی علیه السلام فرمود: روزی پنج گروه از پیروان پنج آیین یهود، نصارا، دهری، ثنوی و مشرکین عرب حضور پیشوای اسلام شرفیاب شدند. آنان، به منظور بحث و مناظره آمده بودند و در آغاز، مطلب مورد نظر خود را به اختصار بیان کردند. پس از آن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با یک یک آنان وارد بحث شد. اول با گروه یهود و بعدا با نصارا مبسوطاً گفت و گو کرد.

(ثم اقبل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی الدهرية فقال: و انتم فما الذی دعاکم الی القول بان الاشياء لا بد لها و هی دئمة لم تزل ولا تزال؟ فقالوا لانا لا ن حکم الا بما نشاهد ولم نجد للاشياء حدثا ف حکمنا بانها لم تزل و لم نجد لها انقضاء فناء ف حکمنا بانها لا تزال<sup>(34)</sup>).

سپس رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به دهریین توجه کرد و فرمود: چه چیز شما را واداشته که عالم را ازلی و ابدی بدانید؟

جواب دادند: ما جز از مشاهدت خود سخن نمی گوئیم. از این جهت که برای موجودات جهان حدوثی نمی یابیم، حکم می کنیم که همیشه بوده اند و چون برای آن ها پایانی نمی یابیم، می گوئیم همیشه خواهند بود.

در آن روزگار، بشر، مانند امروز از علوم طبیعی آگاهی نداشت و نمی توانست درباره حدوث یا قدم عالم بر مبنای فیزیک و ریاضی بحث کند و از اندازه گیری های علمی سخن بگوید. به همین جهت، دهریون روی تئوری و تخیل، مطالبی را به رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در میان گذارند و آن حضرت بر اساس گفته های خودشان، سئوالاتی را طرح نمود و از جواب هایی که می دادند، برطلان عقیده آنان استدلال می کرد. در پایان سخن فرمود:

(فهذا الذی تشاهدونه من الاشياء بعضها الى بعض يفتقر لانه لا قوام للبعض الا بتصلی به كما نرى البناء محتاجا = بعض اجزائه الى بعض والا لم يتصل به كما نرى البنای محتاجا بعض و ماذا كانت صفة؟ قال فبهتوا و علموا انهم لا يجدون للمحدث صفة يصفونه بها الا و هي موجودة في هذا الذی زعموا انه قدیم فوجموا و قالوا: سننظر في امرنا <sup>(35)</sup>).

این که مشاهده می کنید موجودات این عالم، بعضی به بعض دیگر نیازمندند، برای این است که قوام و نظام پاره ای از اشیاء وابسته به چیزهای دیگر است و بدون آن ها پایدار نمی مانند. همان طور که قسمتی از اجزای ساختمان به قسمت دیگر احتیاج دارد و اگر آن احتیاج برآورده نشود، ساختمان، محکم و منظم نخواهد ماند.

پس اگر این جهان، که موجوداتش برای استحکام و تمامیت خود به دیگری محتاج اند، قدیم باشد، به من بگویید در صورتی که جهان حادث می بود، چه

اوصافی می داشت؟ و با چه شرایط و خصوصیاتی به وجود می آمد؟ در مقابل سؤال آن حضرت، بهت زده و حیران شدند. چه، متوجه گردیدند که جهان حادث را، با هر صفتی که توصیف نمایند، در همین عالم که آنان قدیمش می پندارند، وجود دارد. ناچار سکوت کردند و به عجز خویش پی بردند و گفتند ما در عقیده نظر خواهیم کرد.

پیامبران الهی، از ده ها قرن قبل، به مردم گفته بودند که عالم حادث است و مجموعه کیهان و سازمان های حیرت زای آن، آغازی داشته و انجامی خواهد داشت. در گذشته و حال، مردان الهی با مادیون، درباره حدوث عالم عالم بحث داشته و دارند. با این تفاوت که در گذشته تنها به ادله نظری و تئوری های فلسفی استناد می کردند، ولی در دنیای امروز، با پیشرفت هایی که در رشته های علوم طبیعی نصیب بشر شده، برای اثبات مدعای خود، اغلب به دانش های عملی و علوم تجربی دانشگاهی تکیه می کنند و کمتر به بحث های نظری می پردازند.

ویلیام بنلوچ، استاد دانشگاه میشیگان، می گوید: عقاید مذهبی با کشفیات علمی راسخ تر می شوند. خیلی از پیش بینی های کتب آسمانی را علوم ثابت کرده و به ظن قوی، خیلی های دیگر را نیز ثابت خواهد کرد.

علم نجوم ثابت می کند که جهان، ابتدایی داشته و علم فیزیک فنای دنیا را پیش بینی می کند. عقیده ازلی و ابدی بودن جهان با مبانی علمی امروزی وفق نمی دهد<sup>(36)</sup>.

خلاصه آن که مادی گری و انکار خالق، نظریه تازه ای نیست و جوانان تحصیل کرده گمان نکنند که این فریضه، در دوران برق و بخار، یا عصر اتم و کیهان عرضه شده است. بلکه چهارده قرن قبل، در آغاز قیام رسول اکرم

گروهی دارای این فکر بوده اند و همچنین قرن ها قبل از اسلام نیز در دنیای یونان و دیگر نقاط جهان، گروه مادیون وجود داشته و همچنان وجود دارند.

نه تنها مادی گری و نفی خالق، سابقه طولانی دارد، بلکه پاره ای از پرسش های که امروز زیانزد مادیون است و در کتاب های خود می نویسند، در قرون گذشته نیز مورد سؤال قرار گرفته و کسانی از رسول اکرم و ائمه طاهرين عليهم السلام پرسش نموده اند.

(عن سعيد بن جبیر انه قال: اتى رهط من يهود الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقالوا يا محمد هذا الله الخلق فمن خلق الله؟ قال فغضب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتى انتقع ثم ساورهم غصبا ۞ لربه قال فجاءه جبرئيل عليه السلام فسكنه فقال خفض عليك يا محمد وجاءه من الله بجواب ماسألوا عنه:)

(قل هو الله احد. الله الصمد. لم يلد ولم يولد. ولم يكن له كفوا احد<sup>(37)</sup>)

سعيد بن جبیر می گوید: جمعی از یهود، حضور رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم آمدند و گفتند: این خداوند است که مخلوقات را آفریده، پس خالق خداوند کیست؟ پیغمبر اسلام این سؤال را نوعی اسائه ادب به حریم کبریایی پروردگار تلقی کرد و سخت ناراحت و خشمگین شد. جبرئیل امین آمد، رسول اکرم را تسکین داد و در جواب سؤال یهودیان، سوره توحید را آورد که ذیلا توضیح داده می شود چگونه این سوره پاسخگوی پرسش آنان است.

این سؤال، که چهارده قرن قبل، در محضر پیشوای اسلام طرح شده، هم اکنون مورد پرسش بعضی از جوانان تحصیل کرده است، و برتراند راسل نیز آن را در کتاب خود آورده و تصور کرده است که با توجه به این سؤال، دری از حقیقت به رویش گشوده شده و راز نهفته ای پی برده است.

می گوید:

روزی به سن هجده سالگی، ضمن خواندن بیوگرافی جان استوارت میل، بدین جمله برخورددم: پدرم به من گفت که این پرسش، چه کسی مرا آفریده؟ جواب ندارد. زیرا بلافاصله، این سؤال مطرح می شود که چه کسی خدا را آفریده؟

جمله ای بدین سادگی، دروغ برهان علةالعلل را برایم آشکار ساخت و هنوز هم آن را دروغ می دانم. اگر هر چیز باید علتی داشته باشد، پس خدا را نیز علتی باید. اگر چیزی بدون علت، وجود تواند داشت، این چیز می تواند هم خدا باشد و هم جهان. پوچی این برهان به همین جهت است (38).

پوچی سخن راسل و بطلان گفته آن پدر، که الهام بخش راسل شده، خیلی واضح است. سؤال آقای جان استوارت میل، درباره خودش که چه کسی مرا آفریده؟ به جا و صحیح است و جواب دارد. ولی سؤال از این که چه کسی خدا را آفریده؟، اساساً بی مورد و ناصحیح است. زیرا آقای جان استوارت میل، پدیده است و حق دارد از پدید آورنده خود سؤال کند. ولی خداوند پدیده نیست تا پدید آورنده داشته باشد. آقای جان، موجود حادثی است و وجودش آغازی نداشته تا آغازی داشته و نیاز به محدث دارد، ولی خداوند ازلی است، آغازی نداشته تا آغاز کننده و محدث بخواهد. آقای جان آفریده و مخلوق است و ناچار آفریننده دارد، ولی خداوند مخلوق نیست تا از خالقش سؤال شود. خلاصه این که هستی و وجود آقای جان، عارض و عاریتی است. روزی به دست آورده و روزی از دست خواهد داد. برای او صحیح است که سؤال کند آن کس که به من این هستی موقت را بخشیده، کیست؟ ولی طرح چنین سئوالی در مورد خداوند، بی جا و ناصحیح است. زیرا او عین هستی و هستی عین ذات اوست، و هستی همه موجودات، از افاضه و عنایت اوست. او غنی بالذات است



و همه نیازمند او هستند. سؤال از این که چه کسی خدا را آفریده؟، حاکی از نارسایی فکر سؤال کننده است.

بر همین اساس، قرآن شریف، در سوره توحید، به پرسش یهودیانی که از آینده خداوند سؤال کرده بودند، پاسخ گفته جمله الصمد، الدائم الباقي. صمد، حقیقت دائم و باقی است، که از ازلا بوده و ابدًا خواهد بود. سوره توحید در جواب آنان می گوید: ذات اقدس الهی یگانه است. او مانند دیگر موجودات جان نیست. همتا و نظیر ندارد. او صمد است. ازلی و ابدی است، و حقیقت ازلی، نیازمند خالق نیست.

راسل می گوید:

اگر چیزی باید علتی داشته باشد، پس خدا را نیز علتی باید.

البته هر چیزی که از خود هستی ندارد و وجودش عاریتی و از ناحیه غیر است، باید علتی داشته باشد. ولی ذات بی مانند الهی، که خود عین وجود و حقیقت هست است، علت نمی خواهد. او کمال مطلق است و کمال تمام موجودات از اوست. او هستی مطلق است و هستی همه اشیاء از پرتو عنایت اوست.

صمد، در لغت به معین الذی لا جوف له نیز آمده است. در بعضی از روایات جمله الله الصمد در سوره توحید، به این معنی هم تفسیر شده است. این خود پاسخ دیگری به سؤال یهودیان است. آنان پرسیده بودند: خالق خداوند کیست؟ پاسخ داده می شود که خداوند صمد است و بالفعل واجد کلیه کمالات است. او میان تهی نیست تا حالت منتظره ای داشته باشد. او هرگز فاقد وجود نبوده تا معطی وجود بخواهد. کمبودی نداشته تا دیگری آن را جبران کند و خلاصه این که او غیر مجوف است. کمال منتظری ندارد تا برای نیل به آن نیازمند غیر باشد.

راسل می گوید:

اگر چیزی بدون علت وجود تواند داشت، این چیز می تواند هم خدا باشد و هم جهان.

جوانان تحصیل کرده ملاحظه می کنند که راسل، خدا را نفی نمی کند و نمی تواند نفی کند، زیرا دلیل ندارد. به همین جهت، خدا و جهان را دو طرف احتمال شیء ازلی و بدون علت قرار داده است و این سخن تازه ای نیست. از روزگار گذشته، حکمای الهی و مادی می گفتند: ما بالعرض باید منتهی به ما بالذات شود، و پدیده های جهان، که پیوسته حادث شده و حادث می شوند، باید به یک موجود ازلی و قدیمی منتهی گردند. موجودی که آغازی نداشته و حادث نباشد.

به عقیده الیهون، آن حقیقت ازلی و غیر حادث، ذات اقدس الهی است، به گفته مادیون، آن موجود قدیم و بی آغاز، ماده جهان است. بنابراین، الیهون در مقابل این پرسش که عالم را خدا آفریده، پس خدا را کی آفریده است؟، جواب می گویند: خدا آفریده نیست تا آفریدگار بخواهد. او قدیم و ازلی است و همیشه بوده است.

اگر از مادیون سؤال شود که عالم از ماده به وجود آمده، پس ماده را کی به وجود آورده است؟ جواب می گویند، ماده حادث نیست تا محدث بخواهد، بلکه ازلی و قدیم است و همیشه وجود داشته است.

راسل، مانند فلاسفه مادی دیروز، جهان را در مقابل خدا آورده و احتمال قدم عالم و را زمینه نفی خدا قرار داده است. ممکن است مراد راسل از جهان، کاخ سازمان یافته کیهان باشد، و ممکن است از کلمه جهان، ماده اصلی و اولی عالم را اراده کرده باشد. به شرحی که توضیح داده می شود، این هر دو احتمال، با

مبانی علمی و عقلی ناسازگار است و دانشمندان الهی، نظریه قدم عالم را به هر دو صورت نادرست و مردود می دانند.

دلیلی وجود ندارد تا به اتکای آن بگوییم جهان نمی تواند بدون علت به وجود آید. از طرف دیگر، دلیلی هم وجود ندارد که بگوییم جهان همیشه وجود نداشته است. دلیلی وجود ندارد که بتواند فرض کرد جهان سر آغازی داشته باشد. ایده ای که برحسب آن، اشیاء بایستی واقعا مبدأ جهان متعقد شده اند؟ آیا مردان عالمی مانند پاستور، نیوتن داروین، انیشتین، کارل، و نظایر این ها، به علت اندیشه کوتاه و فکر نارسا به وجود خالق جهان اعتراف کرده اند؟ آیا گفتن چنین سخن موهنی درباره پیشوایان علم و رهبران دانش جهان، شایسته است؟ خوانندگان گرامی قضاوت نمایند.

مسئله قدم ماده، طبق نظریه راسل و دیگر منکرین خدا، نیز مانند قدم کیهان، نادرست و مردود است. زیرا مادیون پیدایش جهان و نظم و محاسبه آن را ناشی از تصادف کور و بی شعور می دانند. اینان بر اساس قدم ماده عقیده دارند که کهکشان ها و همه اجرام سماوی، کره زمین و تمام موجودات زنده آن، و همچنین کلیه قوانین تکوینی و مقررات حساب شده کاخ آفرینش، بر اثر یک سلسله علل و معالیل طبیعی، به طور اتفاق و بدون نقشه و محاسبه، به وجود آمده است.

دانشمندان الهی جهان، که بعضی از آن ها در رشته تخصصی خویش به دریافت جایزه نوبل موفق شده اند، فرضیه تصادف را ناصحیح و غیر عقلانی می دانند. اینان می گویند: نظریه مادیون نمی تواند محاسبه دقیق جهان آفرینش را توجیه کند و پدیده حیات را تبیین نماید. زیرا بنای با عظمت خلقت، عموماً، و جهان موجودات زنده، خصوصاً، بر اساس نظم صحیح و اندازه گیری های دقیق

استوار گردیده است، و بنیانگذار آن باید دارای علم و اراده و قدرت باشد تا بتواند آن را به وجود آورد. عقل هرگز قبول نمی کند که این نقشه های عالمانه و این برنامه های حساب شده و حکیمانه، که مظاهر مختلف خلقت مشاهده می شود، معلول تصادف نابینا و بی شعور باشد.

داروین می گوید:

عقل رشید و فکر سلیم، کمترین شبهه ای ندارد که محال است این جهان پهناور، با این همه آیات روشن و شواهد متقن، با این همه نفوس ناطقه و عقول متفکره، بر اثر تصادف و اتفاق کور و نادان به وجود آمده باشد. زیرا تصادف نابینا و بی شعور قادر نیست نظام منظم بیافریند و سازمان حکیمانه به وجود آورد. به نظر من، این بزرگ ترین برهان بر وجود خداوند است (39).

آلبرت انیشتین، که وجود یک قدرت خالق را قبول داشت، آن را چنین تعریف می کند: در عالم مجهول، نیروی عاقل و قادری وجود دارد که جهان گواه وجود اوست (40).

پرفسور ادوین کونکلین، زیست شناس دانشگاه برنستون، غالباً می گفت: احتمال پیدایش زندگی از تصادف، به همان اندازه است که در نتیجه حدوث انفجاری در یک مطبوعه، یک کتاب قطور لغت به وجود آید (41).

کرسی مورپسن، رئیس آکادمی علوم در نیویورک می گوید: ساختمان عجیب چشم انسان، که در مواقع مقتضی کار دوربین و ذره بین، هر دو را، انجام می دهد، کیفیت اسرارآمیز توالد و تناسل و طرقتی را که انسان و سایر موجودات زنده برای ادامه نسل خود به کار می برند، اعمال شیمیایی عجیبی که در اندرون وجود آدمی اجرا می شود، از قبیل علم جهاز هاضمه و جذب غذا در خون، این ها و صدها شگفتی های دیگر طبیعت، مورد تعمق و دقت دانشمندان قرار گرفت

و از مجموع آن‌ها نتیجه گرفتند که این جهان، بر طبق طرح و نقشه خلق شده، لاجرم طراح و نقشه کش هم داشته است <sup>(42)</sup>.

هگل گفته است: هوا و آب و مواد شیمیایی و زمان به من بدهید، من با آن انسان خلق می‌کنم. اما هگل فراموش کرده است که برای این کار، نطفه و جرثومه حیات نیز لازم است. ایشان، پس از آن که ذرات نامرئی را جمع کردند و برای خلقت انسان، آن‌ها را با نظم و تربیت پهلوی هم چیدند، تازه باید به قالب آن جان بدهند. به فرض آن که با انجام همه این امور خارق العاده، توفیق یافت و از بین میلیون‌ها احتمال، فقط به یک احتمال جانوری به وجود آمد، تازه خود آقای هگل نخواهد گفت این موجود عجیب برحسب اتفاق و تصادف به وجود آمده، بلکه می‌گوید هوش و نبوغ من آن را خلق کرده است <sup>(43)</sup>.

هر قدر دانش بشر افزایش می‌یابد و اسرار خلقت آشکارتر می‌گردد، دانشمندان به نظام متقن و سازمان منظم جهان بیشتر واقف می‌شوند و نقشه حکیمانه عالم را بهتر می‌فهمند. پیشرفت علوم و بالا رفتن سطح معلومات بشر، در رشته‌های مختلف، پرارزش خداپرستی و تعداد خداپرستان می‌افزاید، روز به روز نظریه تصادف و اتفاق را ضعیف تر می‌کند.

عالم به زیر پرچم توحید می‌رود توحید پرچی است کسی خم ندیده است نیوتن، از دانشمندان نامی قرن هفدهم و یکی از پایه گذاران فرهنگ نو و از رهبران دانش جدید است. او با فکر روشن و تیزبین خود به پاره‌ای از اسرار نهفته جهان طبیعت پی برد و در عصر خویش، از نظر علمی، تحولی به وجود آورد.

یکی از مهم‌ترین آثار نیوتن، که در علم، کمتر چیزی به پایه این اهمیت است، کشف قانون جاذبه عمومی عالم است، که معلوم کرد جمیع اجزای جهان، از زمینی و آسمانی، جاذب و مجذوب یکدیگرند و حرکات آن‌ها، از همه

منسوب به این علت است و منشأ حرکات ماه و ستاره های آسمان، همان امری است که به سبب سقوط اجسام بر روی زمین و علت سنگینی آن ها می شود و قاعده این قوه جاذبه را به دست داده است (44).

به دنبال کشف قوه جاذبه، مسائل دیگری برای نیوتن طرح شد که تمام افکارش به خود مشغول ساخت. او با کوشش و مجاهده فراوان به تحقیقات خویش ادامه داد و به شرحی که در کتاب ها آمده، در این راه موفقیت های بزرگی به دست آورد.

در قرن بیستم، انیشتین نیز درباره جاذبه عمومی و پاره ای از مسائل دیگر به مطالعه و تحقیق پرداخت و سرانجام به پیروزی های درخشانی نایل آمد. این دانشمند بزرگ، قانون جاذبه نیوتن را دگرگون ساخت و با نظریه های بسیار دقیق و پیچیده خود، قسمتی از فرضیه های او را تغییر داد و در پرتو تحقیقات عمیق خویش، نقطه های ناشناخته و تاریکی را روشن نمود و اساس تازه ای را در دانش بشر پایه گذاری کرد.

پی یر روسو می گوید:

دوران توسعه دانش مکانیک، که به وسیله گالیله ایجاد شد، در زمان نیوتن به انجام رسید. بعدها، چند نفر از دانشمندان، این علم را تشکیلات دادند و آن را به صورت ریاضی تقدیم عموم کردند. این علم مدت های طولانی لمس ناشدنی به نظر می رسید، تا در قرن بیستم انیشتین پیدا شد و در آن تغییرات اساسی داد (45).

نیوتن و انیشتین هر دو الهی بودند و از مشاهده نظم و حساب جهان به این حقیقت عقیده داشتند که نقشه دقیق و حکیمانه جهان هستی نمی تواند ناشی از تصادف و اتفاق باشد، بلکه مبدأیی دانا و توانا باید که آن را طرح کند و با اراده نیرومند خویش به آن جامه تحقیق بیوشاند.

اختلاقی که بین نظریه های نیوتن و انیشتین در مورد قانون جاذبه و مسائل مربوط به آن وجود دارد، یک اختلاف علمی است و با نفی و اثبات خدا را ارتباطی ندارد. ولی راسل، در مقاله خود، آن را از صورت یک بحث فیزیکی و ریاضی خارج کرده و به شکل مقابله مادی و الهی درآورده و چنین می گوید:

برهان قانون طبیعی: برهان بسیار معروفی وجود دارد که مستخرج از قانون طبیعی است. این برهان، در قرن هجدهم، به ویژه زیر نفوز و استیلای اسحاق نیوتن و هیئت سماوی او رواج داشت. از مشاهده سیارات، که بر حسب قانون جاذبه به دور خورشید می گردند، چنین تصور می نمودند که این سیارات، به فرمان خدا، بدین شکل خاص جابه جا می شوند و علت حرکت آن ها را همین می دانستند. البته توضیح مزبور خیلی ساده بود زحمت جست و جو برای هر نوع توضیح دیگر را، برای قانون جاذبه (ثقل) از سر باز می کرد. امروز، قانون جاذبه، بر طبق نظریه انیشتین به صورت نسبتاً بغرنجی توضیح می گردد و ما در این جا در نظر نداریم درباره این قانون، بر حسب تغییر انیشتین، صحبت کنیم، زیرا که از حوصله بحث ما خارج است. ولی به هر حال، امروز دیگر کسی به آن سیستم قانون نیوتنی، سیستمی که در آن هیچ کس نمی فهمد چرا تمام طبیعت یکسانی وجود دارد، معتقد نیست (46).

ملاحظه می کنید که راسل، در مقاله خود، به اختلاف علمی و ریاضی نیوتن و انیشتین رنگ فلسفی داده و آن را زیر عنوان برهان طبیعی در اثبات وجود خدا طرح کرده است. به علاوه، ضمن سخنان خود، از فرمان خدا و خداپرستانی که در قرن هجدهم پیرو هیئت نیوتن بوده اند، نام برده و سپس مقاله را با پیروزی نظریه انیشتین و شکست سیستم قانون نیوتنی خاتمه داد است.

برای آن که جوانان تحصیل کرده تأثیر این صحنه ساختگی قرار نگیرند و اختلاف نظر نیوتن و انیشتین را به حساب اختلاف الهی و مادی نگذرانند و درباره آفریدگار جهان، به خود شک و تردید راه ندهند، لازم است مقاله راسل تجزیه و تحلیل شود و محتوای آن از جهات مختلف مورد بررسی قرار گیرد.

1. راسل ضمن کلام خود می گوید:

از مشاهده سیارات، که بر حسب قانون جاذبه، به دور خورشید می گردند، چنین تصور می کردند که این سیارات به فرمان خدا بدین شکل خاص جا به جا می شوند.

راسل، با این عبارت انتقادی می خواهد نتیجه بگیرد که اعتقاد به فرمان الهی، یک تصور خرافی است و محرک اجرام سماوی قانون جاذبه است.

نمی دانم کسانی که در قرن هجدهم زیر نفوذ نیوتن و هیئت سماوی او بودند، درباره فرمان خدا چطور فکر می کردند. نیز نمی دانم خود راسل، تصور آنان را درباره فرمان خدا چگونه تلقی کرده است. برای آن که این موضوع از نظر مکتب اسلام روشن گردد و جوانان ما با آگاهی بیشتری به آن توجه نمایند، به مورد است در این باره توضیحی داده شود.

به طوری که از آیات قرآن شریف استفاده می شود، آفریدگار جهان، در سراسر عوالم وجود، دارای دو فرمان است. یکی عمومی و دیگری اختصاصی و تمام رویدادهای طبیعی و کلیه پدیده های ارضی و سماوی، وابسته به امر الهی است و بر اساس یکی از این دو فرمان تحقق می یابند.

فرمان عمومی: خالق دانا و توانا، با اراده حکیمانه خود، کاخ عظیم خلقت را با یک سلسله قوانین و سنن تکوینی بنیان نهاده و جهان آفرینش را در پرتو آن قوانین متقن و حساب شده، پایدار و استوار ساخته است. بر اثر همان قوانین و



دستورات است که اجرام کیهانی در مدار خود حرکت می کنند، زمین را شکم خود گیاه می پرورد، مادر در رحم خود انسان می سازد، و سایر موجودات مسیر طبیعی خود را می پیمایند و این خود دلیل بزرگی بر وجود خالق است. به هر نسبتی که بشر در کتاب کون، بیشتر مطالعه کند و اطلاعاتش به علل و معالیل جهان افزایش یابد و از قوانین خلقت آگاه تر شود، به همان نسبت بر قلمرو فرمانروایی اش بر جهان طبیعت افزوده می شود و از منابع طبیعی به نفع زندگانی خود بهره زیادی می برد.

با آن که نظام منظم کیهان، وابسته به سنن و مقررات آفرینش است و تمام موجودات ارضی و سماوی، به فرمان قوانین تکوینی، راه خود را می پیمایند، ولی از این جهت که خالق همه عوالم وجود و واضع تمام قوانین طبیعی، ذات اقدس الهی است، قرآن شریف هر پدیده ای را که بر اثر آن قوانین به وجود آید و هر حادثه ای را که بر اساس آن سنن و مقررات اتفاق می افتد، به خدا منتسب می کند و همه آن ها را ناشی از اراده و فرمان حضرت برای تعالی می داند. بر اثر یک سلسله قوانین و مقررات آفرینش، آب تبخیر می شود، ابر پدید می آید، باران می بارد، بذر در شکم خاک شکفته می شود و گیاه می روید، ولی قرآن کریم، تمام این حوادث طبیعی و پدیده های تکوینی را، که ناشی از قوانین الهی است، از آن خدا و به فرمان حضرت باری تعالی می داند.

(وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا (47)).

خداوند از آسمان باران فرود و بدان وسیله زمین مرده را زنده کرد.

تمام اوضاع و احوال فرزند در شکم مادر، تابع قوانین تکوینی و مقررات زیستی است. از آن جمله، در شرایط طبیعی مخصوصی، جنین دختر ساخته می شود و در شرایط دیگری پسر، ولی قرآن شریف، دختر یا پسر شدن جنین را به

خداوندی که فرمانروای جهان هستی و خالق قانون حیات است، نسبت می دهد و می گوید:

(یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور<sup>(48)</sup>).

به هر که بخواهد فرزند دختر عطا می کند و به هر که بخواهد پسر می دهد. اجرام سماوی، بر اساس قانون جاذبه و سایر مقررات کیهانی، در مسیر خود حرکت می کنند و بر اثر آن قانون و مقررات، نظام جهان باقی و برقرار است. قرآن کریم آن را وابسته به فرمان الهی خوانده و می گوید:

(والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامرہ الا له الخلق والامر<sup>(49)</sup>).

آفتاب و ماه و ستارگان، مقهور فرمان آفریدگار جهان هستند. آگاه باشید که مجموعه عوالم وجود، ملک واقعی خداوند است و فرمانروایی در آن نیز به ذات اقدس الهی اختصاص دارد.

فرمان خصوصی: با آن که نظم جهان بر پایه قوانین و مقررات تکوینی استوار گردیده و فرمان الهی به وسیله همان مقررات اجرا می شود، ولی خداوند، با جعل آن قوانین، از خویشتن سلب اختیار نفرموده و خود را در چهارچوبه آن مقررات محصور نساخته است. بلکه هر وقت اراده کند و می تواند با فرمان اختصاصی، مسیر طبیعی را بگرداند و قانون عمومی خداوند این است که آتش بسوزاند، ولی در مورد ابراهیم خلیل، با فرمان اختصاصی خود، این قانون را نقص کرد و آتش را بر ابراهیم سرد و سلامت ساخت. تمام معجزات پیامبران الهی بر اساس فرمان اختصاص خداوند به وقوع پیوسته است.

2. به گمان راسل، اعتقاد به فرمان الهی در مورد گردش ستارگان، مستمسکی است که خداپرستان از مطالعه در علل و عوامل تکوین شانه خالی کنند و به خود زحمت کاوش و تحقیق ندهند. به همین جهت، درباره مردمی که در قرن

18 تحت تأثیر هیئت سماوی نیوتن بودند و حرکت اجرام کیهانی را به فرمان خدا می دانستند، چنین می گوید:

و علت حرکت آن ها را همین می دانستند. البته توضیح مزبور خیلی ساده بو و زحمت جست و جو برای هر نوع توضیح دیگر را، برای قانون جاذبه (ثقل)، از سر باز می کرد.

نمی دانم آیا واقعا پیروان نیوتن در قرن هجدهم این طور فکر می کردند یا نه؟ ولی در اسلام، مطلب بر عکس آن چیزی است که راسل می گوید. زیرا گردش ستارگان، از قبیل معجزات پیامبران، یک خرق عادت و عمل ماورای طبیعت نیست که مستند به فرمان خصوصی پروردگار باشد و بشر نتواند با محاسبه های ریاضی و اندازه گیری های علمی، به عمق آن پی ببرد. بلکه حرکت اجرام کیهانی ناشی از قوانین و مقررات تکوینی و مستند به فرمان عمومی خداوند است، و درهای بررسی و تحقیق، برای پی بردن به اسرار و رموز آن قوانین، به روی بشر گشوده است. به همین جهت، قرآن کریم، آنجایی که از فرامان الهی در مورد حرکت ستارگان نام برده است، بلافاصله از تعقل و تفکر، سخن گفته و مردم را به اندیشه و فکر وادار نموده است.

(وسخر لكم الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامرهم ان في ذلك لآيات لقوم يعقلون<sup>(50)</sup>).

خداوند شب و روز و آفتاب و ماه را برای زندگی شما مسخر ساخت و ستارگان، مطیع و مقهور فرمان او هستند، و در این نظم و حساب حیرت زای کیهان، نشانه هایی از خداوند دانا و توانا وجود دارد که خردمندان می توانند با نیروی تعقل و تفکر به آیات و نشانه ها پی ببرند.

در قرون گذشته، عده زیادی از دانشمندان اسلامی، عمر خود را در رشته نجوم و ریاضی گذراندند و با آن که الهی بودند و به فرمان الهی در گردش

ستارگان عقیده داشتند، مع ذلک، از مطالعات کیهانی باز نایستادند و زحمت جست و جو و تحقیقات علمی را از سر باز نکردند و با کمال جدیت، کوشش و کاوش را ادامه داند و سرانجام به نتایج درخشانی نایل آمدند و نامشان در ردیف دانشمندان جهان ثبت گردید.

در بین الهیون غیر مسلمان نیز عده زیادی به مطالعه کهکشان‌ها پرداختند و در پرتو مجاهده و کوشش، به حقایق ناشناخته‌ای دست یافتند که نیوتن از جمله آن‌هاست. او حرکت ستارگان را در حساب فرمان خصوصی خداوند و در ردیف مسائل ماورای طبیعت قرار نداد تا خود را از شناخت آن عاجز بداند و از اندیشه و فکر شانه خالی کند، بلکه گردش سیارات و نظم آن‌ها را معلول فرمان عمومی باری تعالی و ناشی از قوانین طبیعی دانست و با جدیت به تحقیق و بررسی پرداخت و بر اثر آن، به قانون جاذبه پی برد و به پیروزی‌های علمی بزرگی دست یافت.

کپرنیک و کپلر، قبل از نیوتن حدس زده بودند که ستارگان می‌بایست به وسیله جاذبه‌ای روی یکدیگر موثر واقع شوند و حتی بوربی ایتالیایی و بولیوی فرانسوی و چند دانشمند دیگر فرض کرده بودند این نیروی جاذبه، به نسبت معکوس مجذور فاصله، تغییر می‌کند. منتها این اشخاص، بر دلایل ماوراء الطبیعه متکی می‌شدند. نیوتن اول کسی بود که تصمیم گرفت بر محاسبه متکی شود.

روزی از وی پرسیدند: چگونه به این اکتشاف بزرگ نایل شدی؟ جواب داد: به این وسیله که همواره درباره آن می‌اندیشیدم، و چنین بیان کرد: پیوسته موضوع تفحص خود را مد نظر داشتم و انتظار آن را می‌کشیدم که کم‌کم اولین روشنایی در مقابل من هویدا شد و به تدریج تبدیل به روشنایی کامل گردید<sup>(51)</sup>.

جوانان تحصیل کرده ملاحظه می کنند که اعتقاد به خدا منافی با کاوش های علمی نیست، و بر خلاف گفته راسل، مردان الهی، به اتکای فرمان خداوند در مورد گردش اجرام کیهانی، از تحقیقات علمی دست نمی کشند و زحمت جست و جو. را درباره قانون جاذبه ثقل از سر باز نمی کنند.

3. راسل برای آنک خداپرستان را دودل و مردد کند و اساس خداپرستی را تضعیف نماید، به نیوتن الهی می تازد. از یک طرف، به شرحی که اشاره شد، کسانی را که قرن هجدهم از هیئت او پیروی می کردند و به فرمان خدا عقیده داشتند مورد انتقاد قرار می دهد، و از طرف دیگر، برای آن که از ارزش علمی نیوتن بکاهد، به نظریات انیشتین اشاره می کند و چنین می گوید:

امروز قانون جاذبه، بر طبق نظریه های انیشتین، به صورت نسبتاً بغرنجی توضیح می گردد و ما در این جا در نظر نداریم درباره این قانون، بر حسب تعبیر انشتین صحت کنیم، زیرا از حوصله بحث ما خارج است. ولی به هر حال، امروز دیگر کسی به آن سیستم قانون نیوتنی، سیستمی که در آن هیچ کس نمی فهمید چرا در تمام طبیعت یکسانی محض وجود دارد، معتقد نیست (52).

واضح است که هدف راسل در این چند جمله، بحث علمی و مقایسه نظریات نیوتن و انیشتین نیست، بلکه منظورش نفی خدا و متزلزل ساختن خداپرستان است. در واقع می خواهد بگوید که آقای نیوتن در قرن هفدهم از آن جهت به خدا معتقد شد که تحقیقات علمی اش نارسا بود و نتوانست تمام زوایای تاریک قانون جاذبه را روشن کند. ناچار نقاط مجهول بحث را به حساب اراده الهی گذارد، ولی در قرن بیستم، که نظریات انیشتین، قانون جاذبه را با منطق علمی توجیه و تبیین کرد و تمام جهات مشکل آن را با محاسبه های علمی حل نمود،

زمینه استدلال نیوتن خود به خود منتفی شد و امروز دیگر کسی به سیستم قانون نیوتنی عقیده ندارد.

اگر آقای انیشتین یک مرد مادی و منکر خدا می بود، راسل می توانست با صحنه ای که در این قسمت از سخنان خود به خود آورده، حقیقت را پنهان کند و افکار نیوتن الهی را به وسیله نظریه های بلند و برتر آقای انیشتین بگوید و جوانان تحصیل کرده را نسبت به پروردگار جهان مردد نماید، ولی خوشبختانه آقای انیشتین نیز، مانند نیوتن، به خدا معتقد است و مقاله راسل نه تنها باعث تنزل ایمان افراد درس خوانده و با دقت نمی شود، بلکه برعکس، مبانی خداپرستی را در نهادشان تقویت می کند و اعتقادشان را به آفریدگار جهان محکم تر می سازد. زیرا می بینند با آن که نیوتن و انیشتین در مسائل دقیق علمی و نظریات مربوط به قانون جاذبه با یکدیگر اختلاف نظر دارند، مع ذلک، هر دو درباره وجود باری تعالی متفق القول اند. از این وحدت عقیده و هم آهنگی نتیجه می گیرند که تفاوت نظریات آن دو دانشمند، تنها جنبه علمی و ریاضی دارد و مربوط به مبدأ عالم نیست و راسل، بی جهت آن را به شکل مقابله مادی و الهی درآورده و در بحث نفی و اثبات خدا طرح کرده است.

از جمله مطالبی که در گذشته دست آویز منکرین خدا بوده و پیرامون آن سخن می گفتند، و امروز نیز در پاره ای از کتاب ها مورد بحث و گفت و گوست و بعضی از جوانان تحصیل کرده آن را تکرار می کنند، مسئله نامحسوس بودن خداوند است.

بشر، خود یک موجود مادی است و در جهان طبیعت زندگی می کند. انس و علاقه اش به مادیات است، و میل دارد، حقایقی را که قابل لمس است بپذیرد و واقعیت های را که از راه حس درک می شود، قبول کند. به همین جهت، برای او

ایمان آوردن به خداوند نادیدنی و غیر محسوس بسی دشوار و سنگین است، ولی به موجودات محسوس، خیلی زود دل می بندد و با مسرت خاطر آن ها را می پذیرد. قرآن شریف در این باره فرموده است:

(و اذا ذکر الله وحده اشمزت قلوب الذين لا يؤمنون بالاخره و اذا ذکر الذين من دونه اذا هم يستبشرون (53)).

وقتی نام خدای یکتا ذکر می شود، مردم بی ایمان دوری می جویند و اظهار بی میلی می کنند و چون نام غیر خدا، به میان می آید، دلشاد و سرور می گردند.

بشر، در جهان طبیعت، محصور و زندانی است و به عالم ماورای طبیعت راه ندارد. بشر مانند سایر موجودات ارضی و سماوی، آفریده و مخلوق است و هرگز قادر نیست با درک نارسای خویش به حقیقت آفریدگار خود پی ببرد و به خالق جهان، احاطه علمی پیدا کند. به همین جهت، اولیای گرامی اسلام، پیروان خود را از فکر، در حقیقت حضرت حق و تحقیق در ذات باری تعالی، بر حذر داشته اند. چه، در این راه جز ناکامی و شکست چیزی نصیبشان نخواهد شد.

(قال ابو جعفر علیه السلام: تکلموا فی خلق الله و لا تکلموا فی الله فان الکلام فی الله لا یزداد صاحبه الا تحیرا (54)).

امام باقر علیه السلام فرموده است: در آفریده های خداوند بحث و گفت و گو کنید در ذات اقدس الهی سخن نگویید. زیرا سخن گفتن در ذات باری تعالی جز بر تحیر و سرگشتگی سخنگوی نمی افزاید.

بشر ماورای جلالش نیافت	بصر منتهای کمالش نیافت
نه بر اوج ذاتش برد مرغ فهم	نه در ذیل وصفش رسد دست وهم
نه ادراک بر کنه ذاتش رسد	نه فکرت به عز صفاتش رسد
در این ورطه کشتی فرو شد هزار	که پیدا نشد تخته ای در کنار

(و عنه عليه السلام قال: اياكم والتفكر في الله ولكن اذا اردتم ان تنظروا الى عظمته فانظروا الى عظيم خلقه <sup>(55)</sup>)

و نیز فرموده است: از تفکر در ذات خداوند بپرهیزید، و اگر خواستید عظمت آفریدگار جهان را ببینید، آفریده های با عظمتش را به دیده دقت بنگرید و در آن تفکر و مطالعه نمایید.

(عن ابی عبدالله عليه السلام انه قال لزندق حين سأله ما هو؟ قال هو شیء بخلاف الاشياء ارجع بقولی الى اثبات معنی و انه شیء بحقیقه الشیئیه غیر انه لا جسم و لا صوره و لا یحس و لا یدرك بالحواس الخمس، لا تدركه الاوهام و لا تنقصه الدهور و لا تغیره الزمان <sup>(56)</sup>).

یکی از زنادقه، از امام صادق عليه السلام، سؤال کرد: خدا چیست؟ فرمود: او چیزی است برخلاف تمام اشیاء، و برای شناختن این مطلب، به سخن من توجه کن. او چیزی است به حقیقت شیئیت، جز آن که جسم و صورت ندارد. محسوس و ملموس نیست، با حواس آدمی درک نمی شود، و اوهام از فهمش عاجز است. تحول روزگار باعث کمبودش نمی شود و گردش زمان دگرگونش نمی سازد.

با آن که اولیای گرامی اسلام همواره با بیانی دقیق و رسا در مورد خداوند سخن می گفتند و به مادیون خاطر نشان می ساختند که خداوند منزله از نقایص مادی است و با حواس بشر درک نمی شود، ولی آنان غرق اندیشه باطل خود بودند و همچنان خدای محسوس طلب می کردند و از معبود قابل رویت سخن می گفتند.

(و من سؤال الزندق الذی سأل ابا عبدالله عليه السلام عن مسائل کثیره انه قال کیف یعبدالله الخلق و لم یروه قال: راته القلوب بنور الایمان و اثبته العقول بیقظتها اثبات العیان...)



(قال ایس هو قادر ان يظهر لهم حتى يروه فيعرفونه فيعبد عن يقين؟ قال: ليس للمحال جواب (57)).

مرد زندیق از امام صادق عليه السلام مسائل چندی را پرسش نمود. از آن جمله این بود که چگونه مردم خدا را پرستش کنند، با آن که او را ندیده اند؟ در جواب فرمود: دیده دل، خدای را به نور ایمان می بیند و عقل های بیدار، او را مانند یک حقیقت مشهود اثبات می کند.

مرد سؤال کرد: آیا خداوند قادر نیست که خود را به مردم بنمایاند تا او را مشاهده کنند و به خوبی بشناسند و با یقین و اطمینان خاطر، پرستش نمایند؟ حضرت فرمود: امر محال جواب ندارد.

در دنیای امروز، مسئله ایمان به خدا نامحسوس، بیش از گذشته مورد گفت و گو و سؤال افراد بی اطلاع است. زیرا پیشرفت علوم طبیعی و بسط صنایع ماشینی، میدان محسوسات بشر را توسعه داده و به مدرکات آدمی افزوده است و بر اثر آن قسمتی از ناشناخته ها، شناخته شده و پاره ای از نامحسوس ها، محسوس گردیده است. دیروز، بسیاری از چیزها با چشم عادی دیده نمی شد و با وسایل معمولی قابل اندازه گیری نبود، ولی امروز آن ها را با چشم مسلح می بینند، و با ابزارهای علمی اندازه گیری می کنند.

کسانی که خدا را به درستی شناخته اند و نسبت به حضرت باری تعالی معرفت صحیح ندارد، می پرسند با همه پیشرفت های علمی که در دنیای کنونی نصیب بشر شده، آیا باز هم خداوند به تصور تخیل بشر در نمی آید؟ آیا پروردگار جهان همچنان نامحسوس و ناملموس و حقیقتش ناشناخته و مجهول است؟

در پاسخ این گروه باید گفت که دانشمندان امروز، با چراغ علم توانسته اند بعضی از زوایای تاریک دنیای مادی را روشن کنند، ولی از عالم فوق ماده

همچنان بی اطلاع اند. بشر کنونی، با ابزارهای علمی به اندازه گیری قسمتی از موجودات عالم طبیعت موفق شده و به راز نهانی آن ها پی برده است، ولی از خارج جهان طبیعت، مانند گذشته، نا آگاه و بی خبر است. خلاصه این که انسان در پرتو علوم طبیعی و دانش های تجربی، حداکثر می تواند تا مرزهای نهایی جهان ماده پیشروی کند و از مجهولات کتاب طبیعت پرده برداری نماید، ولی با دانش های مادی نمی تواند به حریم ماورای طبیعت نفوذ کند و از جهان فوق ماده آگاه گردد.

عوالم ماورای طبیعت، مانند دنیای طبیعی، آفریده و مخلوق خداوند است. جایی که بشر از درک حقیقت مخلوق فوق طبیعی عاجز است، چگونه توقع دارد با دانش محدود و نارسای خویش به حقیقت خالق پی ببرد و به ذات حضرت باری تعالی احاطه علمی پیدا کند.

جالب آن که در همین جهان ماده و دنیای محسوس، واقعیت های غیر قابل انکاری وجود دارد که تا کنون در دسترس علم قرار نگرفته و دانش پیشرفته امروز به عمق آن ها پی نبرده است و بشر از حقیقت آنها آگاهی ندارد.

دکتر بنلوچ، استاد دانشگاه میشیگان می گوید: علم نمی تواند همه چیز را حساب کند و اندازه بگیرد. علم نمی تواند اعتماد، زیبایی یا خوش حالی را تعریف کند. علوم به حقیقت زندگی پی نبرده و طبعاً هدف زندگی را هم نمی شناسند.

علم می کوشد فرضیه های خود را تکمیل کند و به حقایق نزدیک تر شود. ولی مثل این است که هر قدر به حقایق نزدیک تر می شویم، آن ها هم دورتر می روند. درک ما از جهان به وسیله حواس ناقص و ابزارهای غیر دقیق ما است. تعبیر ما از جهان، نسبی و شکل غلطی از آن در ذهن ما مصور است.

علم نمی تواند بگوید یک ذره خیلی کوچک، که حتی با میکروسکوپ هم دیده نمی شود، از کجا آمده و نمی تواند معین کند روی چه قانون باید ذرات و اتم ها با هم جمع شوند تا یک جسم زنده به وجود بیاید (58)

به طوری که اشاره شد، مسئله نامحسوس بودن خداوند، در گذشته و حال، یکی از مستمسک های مادیون و منکرین خدا بوده و هست. دانشمندان الهی، به صورت جواب های حلی و نقضی به آن پاسخ هایی داده اند. از آن جمله، آقای لکنت دونویی، دانشمند نامی جهانت در این باره مطلبی را در کتاب خود آورده که عینا در این جا نقل می شود. تصور می رود دانستن آن باری جوانان تحصیل کرده مفید باشد. می گوید:

هر کوششی که برای به صورت درآوردن خدا بنماییم، کاری بس کودکانه است. مردم بسیاری از این جهت که نمی توانند صورت خدا را تصور نمایند، به او اعتقاد ندارند. این اشخاص فراموش می کنند که این ناتوانی فی نفسه دلیل عدم نیست.

ما اکنون عادت کرده ایم با موجوداتی سروکار داشته باشیم که فقط آن ها را از روی آثارشان می شناسیم. این موجودات عبارت اند از ذرات، الکترون ها، پرتون ها، نوترون ها، و غیره. هر یک از آن ها به تنهایی غیر قابل تصور هستند و فیزیک دان ها که در این رشته تخصص دارند، کوشش در تصور آن ها را منع می کنند. این موضوع موجب پریشانی فکر هیچ کس نمی شود و لحظه ای در وجود این موجودات غیر قابل تصور، شک نمی کنند. زیرا امروز به فیزیک دان ها همان اعتماد را دارند، که در گذشته به علمای مذهبی داشتند.

این فیزیکدان ها می گویند: بدون وجود این ذرات، اشیاء مادی و نیروهایی که ما مصرف می کنیم و به عبارت دیگر، تمام کیهان، نامربوط و نافهمیدنی

خواهد شد. فراموش نکنیم که این ذرات در جهانی در حرکت هستند که ارزش زمان و فضا سه بعدی (مثلا فضای ما) حرکت می کند، ولی ده الکترون، محتاج به فضایی است که سه بعد داشته باشد (سه بعد برای هر الکترون) و این فضا به کلی برای ما تصور ناشدنی است.

هیچ کس در این واقعیت این موجودها، که اکنون به آن آشنا شده ایم، ولی از قوه تصور خارج است شک نمی کند. ولی مردمان بی اعتقاد و آن هایی که به خدا باور ندارند، از این که بدون فرض خدا، مجموعه کیهان منظم زنده ما فهمیده نمی شود، دغدغه ای به خود راه نمی دهید<sup>(59)</sup>.

از مجموع بحث این نتیجه به دست آمد که اختلاف الهی و مادی، سوابق ممتدی دارد و از قرون گذشته تا امروز، همواره منکرین خدا در مقابل معتقدین به حضرت باری تعالی وجود داشته و دارند. حتی بین مردم عقب افتاده و بی سواد دوره جاهلیت نیز کسانی بوده اند که از این فکر پیروی می کردند. به طوری که اشاره شد، خداوند در قرآن شریف سخن آنان را بازگو کرده است. برای آن که جوانان تحصیل کرده خود را بهتر بشناسند و به انگیزه های درونی خویش، در تمایل به نظریه مادی وقوف بیشتری پیدا کنند، لازم است در پایان این فصل به چند مطلب اشاره شود.

به نظر می رسد توجه به این مطالب، آنان را از طرح پاره ای از مسائل مضر و زیان بخش باز می دارد و اختلاف و تضاد خانوادگی را کاهش می دهد.

1. جوانان به کشش غرایز خویش، عاشق آزادی بی قید و شرطاند و از هر نوع محدودیت و محرومیت رنجیده خاطر و ناراضی هستند. در نظر آنان، عقل و منطق، دین و مذهب، قوانین و مقررات، آداب و رسوم، و به طور خلاصه، هر

چیزی که سد راه آزادی است، گران و نامطلوب است. میل دارند با هر وسیله ممکن آن سدها شکسته شوند و به آزادی مطلق دست یابند.

بعضی از جوانان تحصیل کرده، که به نظریه مادیون ابراز تمایل می کنند و از نفی خدا سخن می گویند، نه از آن جهت است که در این باره بررسی و تحقیق کرده اند، بلکه آگاهانه یا نا آگاهانه تحت تأثیر شهوات و تمایلات غریزی خود هستند و فکر آزادی نامحدود در سر می پرورند، و چون مقررات دینی را مانع اعمال خواهش های نفسانی خویش می بینند، از مادی گری حمایت می کنند تا مگر خداپرستی، که پایه دین است، متزلزل گردد و آنان از آزادی بی قدی و شرط بهره مند شوند. به طوری که در قرآن کریم آمده، این مطلب در گذشته نیز یکی از علل مخالفت مردم با دعوت پیامبران الهی بوده است.

(افکلما جاءکم رسول بما لا تهوی انفسکم استکبرتم ففریقا کذبتم و فریقا تقتلون<sup>(60)</sup>).

آیا هر زمانی که پیامبری از جانب خدا مبعوث گردد و احکامی بر خلاف هوای نفس شما بیاورد، از اطاعت سرباز می زنید؟ گروهی از آنان را تکذیب می کنید و گروهی دیگر را به قتل می رسانید.

(قال علی علیه السلام: لیس فی المعاصی اشد من اتباع الشهوه فلا تطیعوها فیشغلکم عن الله<sup>(61)</sup>).

علی علیه السلام فرموده: پیروی شهوت از تمام گناهان نیرومندتر است. به اطاعتش تن در ندهید که فکر شما را از خدا باز می دارد.

2. طبع جوان، نو طلب و تجدد خواه است. میل دارد از افکار نو پیروی کند، کتاب های تازه بخواند و در شئون مختلف زندگانی، از روش های جدید تقلید نماید. بعضی از جوانان تحصیل کرده تصور می کنند که خداپرستی، آیین کهنه و قدیمی است و مادی گری یک نظریه جدید و یک روش مدرن است و بر اثر

انقلاب فرهنگی نوین به وجود آمده است. برای آن که خود را متجدد و پیشرو جلوه دهند، به صف مادیون می پیوندند و از نظریه آنان سخن می گویند. غافل از آن که مادی گری نیز دارای سوابق کهن است و گروه و مادی و الهی، در تمام قرون و اعصار گذشته وجود داشته و امروز نیز وجود دارند.

جوانانی که می خواهند پیشرو و متجدد باشند، باید با دنیای علم و هم قدم گردند و خویشتن را به سلاح دانش مجهز سازند. باید در رشته های مختلف علوم پیشروی کنند و از آخرین تحقیقات علمی و تازه ترین نظریات دانشمندان جهان آگاهی یابند تا بتوانند در صف مقدم جامعه قرار گیرند و طبقات مختلف را در راه تعالی و تکامل اجتماعی رهبری کنند.

(عن علی علیه السلام: قال علیکم بالعلم و الادب فان العالم یکرم و ان لم ینتسب و یکرم و ان کان فقیرا و یکرم و ان کان حدثا<sup>(62)</sup>).

علی علیه السلام فرموده است: در علم و ادب بکوشید. چه آن که عالم، عزیز و گران قدر است، اگر چه به خاندان بزرگی منتسب نباشد، اگر چه فقیر بی بضاعت باشد، و اگر چه جوان باشد.

3. جوانان تحصیل کرده، برای آن که سخنی برخلاف منطق نگویند و ارزش علمی خویش را از میان نبرند، لازم است در بحث های خود همواره به این نکته متوجه باشند که الهیون، برای اثبات وجود خداوند، دلایل بسیار دارند. ولی مادیون نمی توانند حتی یک دلیل بر نفی باری تعالی اقامه کنند. به عبارت دیگر، دانشمندان الهی از راه نظم و حساب جهان مشهود، بر وجود خداوند نامشهود استدلال می کنند و به هر نسبتی که دانش بشر افزایش می یابد و اسرار نظام حکیمانه عالم آشکارتر می گردد، اساس برهان الهیون محکم تر می شود و دلایل خود را در سطح عالی تری بیان می کنند. ولی مادیون، در گذشته و حال، هیچ دلیل بر نفی وجود خداوند نداشته و ندارند. اینان تنها بر اساس فرضیه قدم

ماده کوشش می کنند که نظام حساب شده جهان را بر مبنای تصادف و اتفاق توجیه نمایند، و چون اغلب با مشکلات علمی مواجه می شوند، ناچار یا از بحث شانه خالی می کنند، یا حل آن را به عهده دانش فردا می گذارند.

دکتر آیوی<sup>(63)</sup> استاد دانشگاه شیکاگو، در این باره چنین می گوید: منطبق، وجود خدا را ثابت می کند، ولی در نفی وجود خدا عاجز است. بعضی از اشخاص، همچنان که در گذشته نیز اتفاق افتاده، وجود خدا را انکار می کنند، ولی هیچ کدام هرگز نتوانسته اند دلیل معقولی برای اثبات ادعای خود بیاورند. من تا امروز در تمام مطالعات خود کسی را نیافته ام که برهان قاطعی بر انکار وجود خدا داشته باشد. برعکس، در اثبات وجود خدا دلایل معقول بی شماری دیده ام و نیز با مطالعه تاریخ و احوال اقوام و ملل، دریافته ام که ایمان حقیقی به خداوند و پیامبران، چه فواید و منافع گران بهایی نصیب مردم ساخته و انکار آن ها چه نکبت ها و بدبختی ها بری مردم بار آورده است<sup>(64)</sup>.

4. جوانان، که تازه دوران کودکی را پشت سر گذارده و از طفیلی گری خلاص شده اند، شیفته آزادی و استقلال اند. اینان، در پاره ای از مواقع از روش بزرگسالان سر باز می زنند و در جهت مخالف آن ها قدم بر می دارند، برای آن که از این راه خود را بنمایانند و استقلال و شخصیت خویش را آشکار سازند.

مایه کمال تأسف است که بعضی از جوانان تحصیل کرده می خواهند تمایل استقلال طلبی خویش را در مورد آفریدگار جهان پیاده کنند و به استناد چند جمله ای که از سخنان مادیون فرا گرفته اند، با ایمان بزرگسالان مخالفت نمایند و خدایپرستی آنان را مورد انتقاد یا استهزاء قرار دهند، غافل از آن که چنین مخالفتی بسیار گران و سنگین است. چه، از طرفی، جوانان با این عمل، ارزش خانوادگی خویش را از دست می دهند و مورد انزجار و تنفر بزرگسالان واقع

می شوند و از طرف دیگر، محیط خانه را متشنج می کنند و زندگی را بر خود و بزرگسالان تلخ و غیر قابل تحمل می سازند.

گذشته از جهات خانوادگی، این عمل به جنبه علمی آنان نیز آسیب می رساند. زیرا اگر جوانان، واقعا تحصیل کرده و عالم اند و صلاحیت بحث دارند، باید مطالب خود را با الهیون دانشمند و تحصیل کرده در میان بگذرانند و با آنان گفت و گو کنند، نه آن که در محیط خانه به والدین بی سواد و یا کم سواد خود بتازند و بزرگسالان درس نخوانده و بی دفاع را مورد حمله قرار دهند و آنان را درهم بکوبند و از این پیروزی غیر واقعی ابراز مسرت و شادی نمایند.

5. علم، نیرو و قدرتی است که در اختیار افراد تحصیل کرده قرار دارد. اگر شخص عالم، انسان پاک و با فضیلتی باشد، آن قدرت را در مجاری صحیح به کار می اندازد و باعث سعادت خود و خوش بختی دگران می شود، و اگر اسیر بی ایمانی و بداخلاقی باشد، از دانش خویش سوء استفاده می کند و آن را در راه باطل و نادرست و در مجاری فتنه و فساد به کار می برد و موجبات هلاکت و بدبختی خود و دیگران را فراهم می آورد.

بد گهر را علم و فن آموختن      دادن تیغ است دست راهزن  
تیغ دادن در کف زنگی مست      به که آید علم را ناکس به دست  
علم و مال و منصب و جاه و قرآن      فتنه آرد در کف بد گوهران  
علم یک غلام حلقه به گوش است. به فرمان جنگ، آدمیان را به خاک هلاکت می اندازد، و به دستور طب، آنان را از مرگ و نیستی رهایی می بخشد. سیل آتش را از توپ ها جاری می سازد، یا برعکس آتش تب را تخفیف می دهد. پل های عظیم به وجود می آورد و یا آن که آن ها را با خاک یکسان می سازد. انسان در پرتو علم، هم می تواند راحتی و نیک بختی خویش را تأمین



کند و هم بر اثر علم، از هر دو قسمت محروم گردد این غلام حلقه به گوش، حتی می تواند فرمانروای خود را نابود سازد (65).

(قال علی عليه السلام: رب عالم قتله علمه (66)).

علی عليه السلام فرموده: چه بسا شخص عالم و تحصیل کرده ای که علمش باعث قتل و هلاکتش گردیده است.

کسانی که دانش را به منظور استفاده های ناروا کسب می کنند و می خواهند آن را وسیله ارضای تمنیات غیر مشروع خود قرار دهند، در نظر پیشوایان دین مطرودند و رهبر عالی قدر اسلام، پیروان خود را از آن برحذر داشته است.

(قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: لا تطلبوا العلم لتباهوا به العماى ولا لتمارا به السفها ولا لتراوا به المجالس ولا لتصرفوا وجوه الناس اليكم للترأس فمن فعل ذلك كان فى النار (67)).

رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم فرموده است علم را نخواهید برای فخر فروشی به دانشمندان و نه برای مجادله با بی سوادان و نه برای خود نمایی در مجالس و نه برای جلب توجه مردم، به منظور ریاست طلبی و برتری جویی. چه، آن کس که هدفش از کسب دانش این چنین باشد، قرارگاه او در آتش است.

جوانان درس خوانده باید همواره به این نکته متوجه باشند که افراد خود خواه و فاقد اخلاق، موقعی باید همواره به این نکته متوجه باشند که افراد خودخواه و فاقد اخلاق، موقعی که مدارجی را در تحصیل علم می پیمایند و مطالبی را می آموزند، در معرض خطر قرار مسیر حق و فضیلت منحرف شوند، و به انواع گناهان و سیئات اخلاقی آلوده گردند.

جوانان درس خوانده باید مراقب باشند که تحصیلات چند ساله باعث غرورشان نشود و مطالعه پاره ای از کتب مادیون آنان را به گمراهی سوق ندهد. به هوش باشند که در دنیای نوین، صدها دانشمند بزرگ و عالی قدر، که رهبران

فرهنگ جدیدند و بعضی از آن‌ها در رشته خود به دریافت جایزه نوبل موفق شده‌اند، پیرو مکتب الهی هستند و جهان را آفریده خداوند دانا و توانا می‌دانند.

### 13. جوانان و فرضیه های خلاف مذهب

خانواده و اختلافات مذهبی، منشأ اختلافات، مرگ در نظر مادیون، مادی گری در قرون گذشته، مرگ در مکتب پیامبران، جهان بعد از مرگ، راسل و کلمات تردیدآمیز، فکر و انرژی شیمیایی، مغز و حیات ذهنی، زندگی پس از مرگ، روح مجرد یا کانون فکر، راسل و ادله روحیون، تصلب در مادی گری، لجاجت و فساد رأی، تمایل بشر به زندگی ابدی، چند پرسش و پاسخ، کلاس تعالی، هم آهنگی عقیده و فطرت، احساس غیر قابل توصیف، مطالب توزین ناپذیر، سخن ناسنجیده، منشأ، گرایش های مذهبی، اختلاف بزرگسالان و جوان، والدین متدین و فرزندان بی ایمان، تصور ناسازگاری دین و دانش، کلیسا و محکمه تفتیش عقاید، محاکمه دانشمندان، سوزاندن دانشمند، تنزل ارزش نصرانیت، اسلام و تعلیم و تعلم، بی سوادی در جاهلیت، اسلام و فرهنگ عمومی، آموزش همگانی، اسیران و آموزگاری، تدریس به جای غرامت جنگ، حداقل تحصیل، معیار ارزش انسان، وحشیان حیوان صفت، خاشاک های اجتماع، کار بر اساس علم، قرآن و اجرام کیهانی، مطالعه در جهان حشرات، تدبر در کتاب آفرینش، کلیسا و تثلیث، اعتقاد ناممکن، تصور بی اساس، فرضیه، علم نیست، قرآن و مسائل حقیقی، نظریه علمی درباره آفتاب، لامارک و بنیاد انواع، ابطال تئوری لامارک، صفات موروثی های نا ثابت، فرضیه های نادرست، اسلام و مسائل فوق علم، صفات غیر قابل سنجش، تکنیک و حالات روانی، نارسایی فکر بشر، معنی نماز برای خدا، نتایج روانی نماز، حقیقت فوق علم، آزمایش الهی، پاستور و مذهب، نتیجه غرور علمی، ضعف مبانی دینی، سعادت در پرتو علم و دین.

(لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید)

## قرآن کریم

یکی از مشکلاتی که بعضی از خانواده ها با آن مواجه هستند، اختلاف نظری است که بیش و کم، بین بزرگسالان با ایمان و جوانان مخالف مذهب، درباره اساس دین با پاره ای از مسائل مذهبی بروز می کند و آنان را به بحث و مجادله وادار می دارد.

در این قبیل خانواده ها، جوانان بر اثر چند سال تحصیل، معلوماتی به دست می آورند و در پاره ای از رشته های علوم، اطلاعاتی کسب می کنند، ولی اغلب آن ها از معارف الهی و علوم اسلامی بی اطلاع اند و قدرت تجزیه و تحلیل مسائل دینی و تشخیص مطالب درست و نادرست را ندارند. اینان با خواندن بعضی از کتب و مقالات ضد مذهبی، تحت تأثیر نظریات مادیون قرار می گیرند، نسبت به آیین الهی و مقررات آن بی اعتنا می شوند، زبان به انتقاد والدین متدین و دیگر بزرگسالان با ایمان می گشایند، محیط خانه را متشنج می کنند و باعث ناراحتی و خشم آنان می گردند.

قسمتی از این اختلافات، ناشی از افکار مادی و انکار ماورای طبیعت است، که در تاریخ بشر سوابق ممتدی دارد، و در قرون و اعصار گذشته نیز والدین خداپرست، در مقابل فرزندان مادی و بی ایمان خود، با این کشمکش و جدال مواجه بوده اند، و پاره ای از اختلافات آنان مولود اوضاع و احوال عصر کنونی است و بر اثر انقلاب فرهنگی و تحول صنعتی پدید آمده است.

برای آن که ریشه این اختلافات، تا اندازه ای بررسی شود، و جوانان تحصیل کرده، به عمق آنها وقوف بیشتری پیدا کنند و مسائل مذهبی را با واقع بینی بنگرند، در این فصل، چند قسمت از مطالب اصولی، که منشأ اختلاف است مطرح می گردد و پیرامون هر یک، به اختصار توضیح داده می شود. امید است

این بحث در اندیشه جوانان درس خوانده مفید و طرز تفکرشان را تغییر دهد و در رفع اختلاف بزرگسال و جوان در مسائل دینی اثر بگذارد.

یکی از مسائل اصولی، که منشأ قسمتی از اختلافات مخالفین و موافقین مذهب است و در رد و قبول دین نقش اساسی دارد این است آیا مرگ به معنی نابودی و نیستی بشر است و با فرا رسیدن آن، تمام جهات حیاتی انسان خاتمه می یابد، یا آن که مرگ برای آدمی یک قسم تطور و تحول است و بر اثر آن حیات دنیوی بشر پایان می پذیرد و حیات معنوی اش آغاز می گردد.

پیروان مکتب مادی، که نافی عوالم ماورای طبیعت هستند و به روح مجرد آدمی عقیده ندارند، مرگ را پایان زندگی همه جانبه بشر تلقی می کنند. اینان، عالم را منحصر در جهان ماده می دانند و بشر را نزدیک پدیده صد درصد مادی می پندارند و می گویند: نه در ورای دنیای ماده، عالم دیگری وجود دارد و نه بشر، غیر از حیات دنیوی، زندگی دیگری خواهد داشت.

این عقیده، مولود انقلاب فرهنگی نوین نیست و به مادیون امروز اختصاص ندارد، بلکه در اعصار گذشته نیز کسانی آن را می گفتند. قرآن شریف، در چهارده قرن قبل، این مطلب را از قول مادیون آن روز در جمله کوتاهی آورده است.

مادیون آن روز در جمله کوتاهی آورده است.

(و قالوا ان هی الا حیاتنا الدنیا و ما نحن بمبعوثین<sup>(68)</sup>).

گفتند: حیات ما جز همین زندگی دنیا نیست. پس از مرگ حیاتی نخواهیم داشت و در قیامت برانگیخته نمی شویم.

پیروان ادیان الهی می گویند: عالم هستی، تنها جهان ماده و طبیعت نیست، بلکه خالق توانا، در ورای عالم طبیعت، عوالم دیگری را نیز آفریده است. همچنین، می گویند که حیات آدمی منحصر به زندگی دنیای زودگذر نیست،

بلکه در واری زندگی مادی، حیات دیگری برای انساها وجود دارد. اینان معتقدند که با فرا رسیدن مرگ، حیات دنیوی انسان پایان می پذیرد و بدن در اعماق زمین تجزیه می شود، ولی روح ناشناخته و حقیقت مجهول آدمی همچنان باقی و پایدار است، به عالم دیگری انتقال می یابد، زندگی تازه ای را شروع می کند، و از نیک و بدی ها اعمال دنیای خویش برخوردار می گردد.

(حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون، لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمه هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون<sup>(69)</sup>).

افراد بی ایمان و گناهکار، در جهل و غفلت به سر می برند، تا آن که موقع مرگ یکی از آنان فرا می رسد. در آن لحظه حساس به خود می آید، از گذشته خویش پشیمان می شود، و درخواست می کند که دوباره به دنیا بر گردد تا مگر پس از مرگ، جهان برزخ است تا روزی که برانگیخته شوند و در صحنه قیامت قدم بگذارند.

لازم است جوانان تحصیل کرده به این نکته توجه نمایند که مسئله حیات بعد از مرگ و بقای روح، پس از ویرانی بدن، تنها یک عقیده مذهبی نیست و طرفداری از آن اختصاص به پیروان ادیان الهی ندارند، بلکه این خود یکی از مسائل مهم فلسفی است و بسیاری از فلاسفه دیروز و امروز بدان عقیده داشته و دارند و برای اثبات آن ادله متعددی اقامه کرده اند. فلاسفه مادی، اولاً دلیلی بر نفی روح مجرد ندارند، و ثانیاً، با توجه به ادله علمی روحیون، نمی توانند حیات بعد از مرگ را با قاطعیت انکار نمایند.

یکی از فلاسفه مادی این قرن برتراند راسل است. او، با آن که از منکرین خدا و ادیان الهی و عوالم ماورای طبیعت است، ولی وقتی درباره روح سخن می گوید، ضمن مقاله خود، کلمات تردیدآمیز، از قبیل چندان، ظاهراً، انگاریم، احتمال و نظایر این ها مکرر به کار می برد و این خود دلالت دارد که راسل در

عقیده خویش دو دل و مردد است و نمی تواند ادله روحیون را نادیده انگارد. برای نمونه، قسمتی از سخنانش، در این جا عیناً نقل می شود:

اشخاص وجود دارند که متعقدند فیزیولوژی هرگز نمی تواند به کادر فیزیک محدود گردد. ولی استدلال های آن ها چندان مقنع نبوده و صواب آن است که در اشتباه انگاریم. افکار همان طور که مسافرت ها بستگی به طرق و راه آهن دارد. انرژی مصرف برای فکر کردن ظاهراً منشأ شیمیایی دارد. مثلاً، وقتی که بدن و فقدان ید مبتلا می شود، یک انسان هوشمند تبدیل به آدمی ابله می گردد. پدیده های ذهنی (فکری) ظاهراً به ساختمان ماده مربوطاند. اگر چنین باشد، نمی توانیم فرض کنیم که یک الکترون یا یک پرتون به حالت مجزا می توانند فکر کنند، و به همین ترتیب، نمی توان تصور کرد که فکر، قادر به ادامه زندگی پس از مرگ باش. زیرا مرگ تشکیلات مغز را تخریب می کند و آن انرژی را که در خطوط ترسیم شده در مغز ما در حرکت بود، درهم می ریزد<sup>(70)</sup>.

مسلماً می دانیم که مغز جاودانی نیست و انرژی، که یک بدن در اختیار دارد، پس از آن که بر اثر مرگ از بدن رخت بر بست، دیگر وجود خارجی نخواهد داشت. تمام علائم به ما نشان می دهد که کلیه آن چه را که ما به عنوان زندگی ذهنی می نگریم، به یک ساختمان مغزی و به یک انرژی بدنی (جسمی) متشکل بستگی دارد. بنابراین، عاقلانه است که فرض کنیم زندگی ذهنی، در لحظه ای که حیات متوقف گردید، باز می ایستد. استدلال ما مسلماً جنبه احتمالی دارد، ولی این احتمال خیلی قوی است.

متاپسی شیست ها مدعی هستند که برهانی واقعا علمی برای ادامه زندگی پس از مرگ در اختیار دارند و بدون شک، نحوه اثبات آن ها از نظر علمی بر اساس صحیح است. برهانی در این ردیف، به قدری کوبنده است که هیچ انسان مجهز به فکر و اندیشه علمی نمی تواند آن راه رد کند. مع ذالک، سنگینی چنین برهانی تابع استحکام فرضیه ای است که این برهان بر آن استوار است. اشخاصی که این فرضیه را نامحتمل می انگارند، طبیعتاً به دنبال توضیحات دیگری می روند.

من شخصاً معتقدم برهان هایی که به وسیله متاپسی شیست ها بر له زندگی پس از مرگ اقامه شده، به مراتب ضعیف تر از برهان هایی است که به وسیله مخالفین آن ها آورده شده است. ولی قبول دارم که این برهان، در هر لحظه امکان دارد قوی تر شود. در چنین حالتی، عدم اعتقاد به ادامه زندگی پس از مرگ، مغایر با اندیشه علمی خواهد بود (71).

روحیون عقیده دارند که مرکز فکر و کانون اندیشه، در نهاد آدمی، روح مجرد است، و دستگاه مغز برای روح به منزله وسیله ارتباط و ابزار کار است و با مرگ جسم و تخریب مغز، به روح مجرد آسیبی نمی رسد و همچنان زنده و پایداری می ماند. این مطلب در بخش اول کتاب جوان، فصل پنجم داده شده است.

راسل، مانند سایر مادیون، فکر را ناشی از مغز می پندارد و آن را یک پدیده صد در صد مادی تصور می کند و نتیجه می گیرد که بر اثر مرگ، تشکیلات مغز بر هم می خورد و به موازات متوقف شدن حیات جسمی، حیات فکری نیز متوقف می گردد. ولی آن طوری که از کلمات راسل مشهود است، او در این



نظریه، اطمینان علمی و آرامش فکری ندارد. به همین جهت، با تردید و دو دلی سخن گفته و حتی تصریح نموده است که استدلال ما جنبه احتمالی دارد.

جالب آن که راسل، ادله روحیون را، درباره زندگی پس از مرگ، صحیح و کوبنده خوانده و اعتراف می کند که هیچ انسان مجهز به فکر و اندیشه علمی نمی تواند آن را رد کند. اما از این جهت که مسئله بقای نفس و زندگی پس از مرگ، دلیل بر وجود عوالم ماورای طبیعت است و این خود مخالف با فرضیه مادی اوست، به صورت عقیده شخصی اظهار نظر می کند و می گوید: به صورت عقیده شخصی اظهار نظر می کند و می گوید: ادله روحیون ضعیف تر از ادله مخالفین است. ولی زمینه علمی بقای نفس را آن قدر محکم و اساسی می داند که پس از بیان نظر شخصی خود، بلافاصله می گوید: قبول دارم که این برهان هر لحظه ممکن است قوی تر شود.

باتوجه به این مطلب، که راسل از طرفی به ارزش ادله علمی روحیون معترف است و از طرف دیگر نمی تواند مسئله بقای نفس را با دلیل قاطعی نفی نماید، شایسته بود در مورد حیات بعد از مرگ، حداقل متوقف می شد و از نفی و اثبات صریح خودداری می کرد. نه آن که با اتکای عقیده شخصی، موازین علمی را نادیده انگارد، از مرز استدلال و برهان تجاوز کند، و ضمن سخنان خود، عوالم ماورای طبیعت را با صراحت نفی نماید. تصلب راسل در مادی گری، منشأ این روش نادرست شده و او را به چنین اظهار نظر وادار نموده است.

(قال علی عليه السلام: اللجاج يفسد الرأي (72)).

علی عليه السلام فرموده است: پافشاری های لجوجانه، رأی آدمی را فاسد می کند و انسان را به اظهار نظرهای غیر واقعی وا می دارد.

قرآن کریم به مسلمین دستور داده است که به ظن گمان تکیه نکنند و درباره چیزی که علم ندارند، با قاطعیت سخن نگویند.

(و ما لهم به من علم ان يتبعون الا الظن و ان الظن لا يغني من الحق شيئا)  
(73).

درباره منکرین قیامت می گوید: اینان به گفته خود علم ندارند. تنها از گمان خویش پیروی می کنند، و ظن و پندار، آدمی را در فهم حق و درک حقیقت بی نیاز نمی کند.

(و لا تقف ما ليس لك به علم (74))

چیزی را که نمی دانی و بدان علم نداری، هرگز درباره اش حکم قطعی ننما. مردی به نام ابن ابی العوجاء، در عصر امام صادق عليه السلام زندگی می کرد که از نظر استعداد طبیعی و افکار مادی، راسل زمان خود بود. او با آن که در محضر امام، رفت و آمد می کرد و طول چند سال، نظریات مادی و مشکلات فکری خود را درباره مبدأ جهان و عوالم ماورای طبیعت و مسائل دینی با آن حضرت در میان گذارده و بد و جواب های قانع کننده ای، که جای بحث و گفت و گوی برای وی باقی نمی گذارد، شنیده بود، مع ذالک، بر اثر تصلب و لجاجتی که در مادی گری داشت، حاضر نشد به حق اعتراف کند و تا پایان عمر همچنان مادی بود و از فعالیت های ضد دینی و سمپاشی در افکار الهیون دست نکشید.

(روی ان الصادق عليه السلام قال لابن ابی العوجاء: ان یکن الامر کما تقول ولیس کما تقول نجونا و نجوت و ان یکن الامر کما نقول و هو کما نقول نجونا و هلکت)  
(75).

روزی امام صادق عليه السلام به ابن ابی العوجاء فرمود: اگر مطلب آن طور باشد تو می گویی، با این که آن طور نیست، ما و شما هر دو نجات می یابیم، زیرا حساب و کتابی در کار نیست و هیچ یک گرفتار و مواخذ نخواهیم بود. ولی اگر مطلب آن طور باشد که ما می گوییم و آن طور هم هست، یعنی زندگی پس از

مرگ و پاداش و کیفر الهی قطعی است، در آن صورت، ما بر اثر پیروی از اوامر الهی نجات می یابیم و تو به علت تخلف و سرپیچی، هلاک خواهی شد. علاوه بر ادله عقلی، مطلب دیگری که موید زندگی بعد از مرگ است و افکار دانشمندان را به خود معطوف داشته، موضوع تمایل بشر به تمایل بشر به حیات جاودانی است. هر انسانی، از هر ملت و نژاد، به کشش فطری و به طور طبیعی، خواهش زندگی ابدی دارد و مایل است همیشه بماند. به همین جهت، از مرگ، که رشته حیات او را قطع می کند و تمایل بقایش را سرکوب می نماید، ناراضی و نگران است.

می دانیم که در نهاد آدمیان، خواهش های طبیعی بسیاری وجود دارد. مانند حب ذات، تمایل جنسی، میل به غذا و آب و استراحت و نظایر این ها، و هر یک از این خواهش ها، در کمال و سعادت انسان نقشی دارد و در طول زندگی بشر، با وضع متناسبی بر آورده می شود. تنها تمایلی که هیچ وقت و برای هیچ کس در این جهان بر آورده نشده و نمی شود، خواهش زندگی ابدی است. جا دارد هر انسانی سؤال کند:

آیا تمایل به حیات جاودان در وجود آدمی لغو و بیهوده آفریده شده است؟  
آیا مرگ به کلی بشر را نابود می کند و به حیات همه جانبه او خاتمه می دهد؟  
آیا تمنای زندگی ابدی هرگز جامه تحقیق نمی پوشد؟

پیامبران الهی به این پرسش ها پاسخ صریح داده و خاطر نشان ساخته اند که:

1. تمایل خلود، آفریده خداوند است و خالق حکیم هرگز چیزی را لغو و

بیهوده نیافریده است.

2. مرگ، آدمی را نابود نمی کند، بلکه او را از عالمی به عالم دیگر انتقال می دهد. با فرا رسیدن مرگ، حیات دنیای بشر پایان می پذیرد و حیات ابدی بعد از مرگ آغاز می گردد.

3. تمنای زندگی و جاودان، در جهان بعد از مرگ برآورده می شود و بشر در آن عالم، حیات ابدی خواهد داشت.

(قال رسول الله ﷺ: ما خلقتم للفناء بل خلقتم للبقاء و انما تنقلون من دار الى دار (76)).

رسول اکرم ﷺ فرموده است: شما برای نابودی آفریده نشده اید، بلکه برای ماندن و باقی بودن به وجود آمده اید و با مرگ، تغییر مکان می دهید و از منزلی به منزل دیگر انتقال می یابید.

یکی از پایه های ادیان الهی، اعتقاد به حیات دائم و در عالم بعد از مرگ است. اولیای دین خاطر نشان ساخته اند که دار دنیا، برای انسان کلاس تعالی و تکامل است. بشر، باید در این منزلگاه موقت خود را به شایستگی بسازد و خویشتن را به شرایط زندگی سعادت بخش در نشئه جاودان مجهز نماید.

(قال علی ؑ: انما الدنيا دار مجاز و الاخره دار قرار فخذوا من ممرکم لممرکم (77)).

علی ؑ فرموده است: دنیا منزل گذران و آخرت مقر جاودان است. فرصت را مغتنم شمارید و از گذرگاه خویش، برای قرارگاه خود چیزی بگیریید و ذخیره ای بیندوزید.

اعتقاد به حیات ابدی در جهان بعد از مرگ، نه تنها هم آهنگ با تمایل فطری انسان و جوابگوی خواهش زندگی جاودان است، بلکه خود، انگیزه گرایش های مذهبی است، و بشر را وادار می دارد که از تعالیم الهی پیروی کند و بدین

وسیله موجبات خوشبختی و رفاه خود را در عوالم ناشناخته بعد از مرگ فراهم آورد.

پیروان مکتب مادی، که خود را در جهان طبیعت محصور نموده و می‌خواهند همه چیز را با منطق مادی تبیین و تشریح کنند، در توجیه تمایل فطری بشر به زندگی ابدی و احساس مذهبی، در بن بست قرار گرفته و سخنان ضد و نقیضی گفته‌اند.

ادگارپش، استاد فلسفه و روان‌شناسی فرانسوی می‌گوید:

نمی‌توان انکار کرد که بعضی از اشخاص می‌گویند در خود احساسی می‌نمایند که به خوبی توصیف شدنی نیست. این اشخاص، از احساس سخن می‌رانند که به ابدیت متصل است. این تصور ذهنی از یک احساس ابدی، که در عرفای بزرگ و همچنین در تفکر مذهبی منعکس می‌شود، ممکن است ریشه و جوهر احساس مذهبی را که مذاهب گوناگون جلوه‌هایی از آن هستند، تشکیل دهد.

فروید، در این موضوع تردید و اقرار می‌کند که با تحلیل روانی خود هرگز نتوانسته است انرژی از چنین احساسی در خود بیابد. ولی فوراً و با صداقت کامل اضافه می‌کند که این امر به او اجازه نمی‌دهد وجود احساس مورد بحث را در دیگران انکار نماید (78).

فرید مباحثه درباره احساس مذهبی را با این جمله محصور می‌کند: من برای بحث در این قبیل توزین ناپذیر، خود را ناراحت می‌یابم و به این ناراحتی همواره اقرار دارم (79).

ملاحظه می‌کنید که در این چند سطر، اضطراب و آشفتگی و شک و تردید به خوبی مشهود است. از طرفی، فرید به استناد تحلیلی روانی خود می‌خواهد

بگوید اساساً تمایل ابدیت در نهاد آدمی وجود ندارد تا نیازی به توضیح و تبیین داشته باشد و از طرف، دیگر به خود اجازه نمی دهد در این باره با قاطعیت سخن بگوید و وجود چنین احساسی را در گران انکار نماید. در نتیجه، آقای فروید، نه بی چون و چرا تمایل ابدیت را نفی کرده و به با منطق مادی آنرا توجیه و تبیین نموده است، بلکه در بحث پیرامون آن اظهار ناراحتی می کند و احساس مذهبی را یک مطلب توزین ناپذیر می خواند.

استاد فرانسوی می گوید:

استاد فرانسوی با آن که می گوید: در موارد ظریف و دقیق، مانند مذهب، باید محتاط و محافظه کار بود، ولی بلافاصله خود احتیاط کاری را فراموش می کند و ناسنجیده عقیده فروید را محکم و استوار می خواند و توضیح می دهد که او اشتیاق به ابدیت را نخستین منبع احساس مذهبی نمی داند، و نظرش این است که در غالب اشخاص، تشدید افکار دینی، ناشی از ناکامی و تیره روزی است.

از آقای استاد باید پرسید: مگر بین عامل تشدید توجه به افکار دینی، با نخستین منبع احساس مذهبی، تضادی وجود دارد که فروید این را نفی کرده و در عوض آن را اثبات نموده است؟

آیا مانعی دارد که بگوییم اشتیاق به ابدیت، نخستین منبع احساس مذهبی است و ناکامی های زندگی، توجه به آدمی را به افکار دینی تشدید می کند؟ خلاصه این که موضوع بقای روح و زندگی پس از مرگ، علاوه بر جنبه مذهبی، یک مسئله مهم علمی و فلسفی است که از قرون گذشته تا امروز مورد توجه علمای بشر بوده و هست، و روحیون دانشمند، همواره با مادیون، پیرامون آن بحث و گفت و گو داشته و دارند.

اعتقاد به زندگی جاودانی در جهان بعد از مرگ، هر انسانی را به فکر آینده خویش می اندازد و با نگرانی و اضطراب از خود می پرسد، و به کجا خواهیم رفت و زندگی فردای من چگونه خواهد بود؟ برای پاسخگویی به این سؤال و پیدا کردن راه سعادت آینده خود را به جست و جو و کاوش بری می خیزد و سرانجام به این نتیجه می رسد که عالم بعد از مرگ، برای تمام مردم این جهان، ناشناخته و مجهول است و همه از آن ناآگاه و بی خبرند. تنها پیامبران خدا هستند که به وحی الهی از آن جهان خبر می دهند و می توانند راه سعادت و خوش بختی فردای مردم را به آنان ارائه نمایند، ناچار به پناه خدا می رود، دین خدا را می پذیرد، و از پیامبران خدا پیروی می کند.

روزها فکر من این است و همه شب سخنم که چرا غافل از احوال دل خویشتم  
ز کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود به کجا می روم آخر نمایی وطنم  
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک چند روز قفسی ساخته اندر بدنم  
من به خود نادمدم این جا که به خود باز روم آن که آورده مرا باز برد در وطنم

در خانواده ای که بزرگسالان و جوانانش یک طور فکر می کنند و هر دو گروه پیرو یک مکتب هستند و از جهت معتقدات با هم توافق نظر و هم آهنگی دارند، در آن جا تضاد و اخلاقی به عنوان مسئله مذهبی وجود ندارد، ولی خانواده ای که والدین و دیگر بزرگسالانش مذهبی هستند، به خدا ایمان دارند، به حیات بعد از مرگ و ثواب و عقاب الهی معتقدند و عملاً از دین خدا پیروی می کنند، ولی جوانانش به مادیون پیوسته و افکار مادی پیدا کرده اند، آفریدگار جهان و عوالم ماورای طبیعت را نفی می کنند، دین خدا را خرافت و متدینین را خرافی می خوانند، در آن جا اختلاف و ناسازگاری می خوانند، در آن جا اختلاف و ناسازگاری شدید است و گاهی کار به ستیزه و پرخاش منتهی می گردد.

بعضی از این جوانان تصور می کنند که فکر مادی نشانه تجدد خواهی است و نفی خدا و مذهب را به حساب انقلاب فرهنگی و تحول نوین جهان می گذارند و با غرور و خودپسندی به بزرگسالان با ایمان می گویند: اندیشه های دینی شما مربوط به جهان بی سواد دیروز است و افکار ما زاییده دنیای تحصیل کرده امروز. غافل از این که اختلاف ناشی از افکار مادی، سوابق ممتدی دارد و در قرون گذشته نیز بین والدین الهی و متدین و فرزندان منکر عوالم ماورای طبیعت، این تضاد و کشمکش وجود داشته و قرآن شریف، چهارده قرن قبل در این باره فرموده است:

(والذی قال لوالدیه اف لکما اتعدانی ان اخرج و قد خلت القرون من قبلی و هما یتغیثان الله ویلک امن ان و عدالله حق فیقول ما هذا الا اساطیر الاولین (80)).

و آن فرزندان بی ایمان که والدین خود گفتند: اف بر شما باد، به من وعده جهان بعد از مرگ می دهید، با آن که بیش از من بسیاری در گذشتند و از آنان خبری باز نیامده است. پدر و مادر که به سعادت فرزند خویش علاقه دارند، از یک طرف با سوز و گداز در پیشگاه الهی استغاثه می کنند و هدایت او را از خدا می خواهند، و از طرف دیگر، با شدت و تندی به وی می گویند: وای بر تو، به خدا ایمان بیاور که وعده الهی بر حق است. فرزندان منحرف و بی ایمان می گوید: این سخنان جز افسانه های موهوم پیشینیان نیست.

عامل دیگری که در مورد مذهب و مسائل مربوط به آن باعث اختلاف نظر بزرگسالان و جوانان گردیده و پیرامون آن بحث و گفت و گو بسیار می شود، این است که بعضی از جوانان تحصیل کرده، بیش از پیش به ارزش اسلام واقف گردند و چنین گمانی به آن آیین مقدس نبرند، در این جا، هر دو قسمت مورد بررسی قرار می گیرد و پیرامون هر یک، به اختصار گفت و گو می شود.



قسمت اول: نظریه تضاد مذهب و علم، از چند قرن پیش، در اروپا، بین گروه تحصیل کرده پدید آمد. منشأ پیدایش این نظریه آن بود که اولیای کلیسا، در آن روزگار، زیر عنوان مذهب، محکمه تفتیش عقاید تشکیل داده بودند و در طول چند قرن، عده ای از دانشمندان بزرگ را به جرم نظریه های علمی محاکمه کردند و بسیاری از آنان را به مرگ محکوم نمودند و با وضع فجیع و دلخراشی به حیاتشان خاتمه داد.

رهبران کلیسا، در این عمل ننگین و شرم آور، آن قدر سختگیر و بی گذشت بودند که حتی مردان دانشمندی که نسبت به مذهب علاقه داشتند و می خواستند از راه تحقیقات علمی ارزش دین را بالا ببرند، از شر جنایات آنان مصون نماندند.

میشل سروه<sup>(81)</sup>، طبیب اسپانیولی، متولد سال 1511، همدرس وزال در شهر پاریس بود. او مباحثات مربوط به علوم الهی را بسیار دوست می داشت و چندین بار نزدیک بود طمع تفتیش عقاید شود. از جمله، اظهار می داشت که طبق نوشته کتاب مقدس، روح در خون است. پس برای شناسایی روح باید در کیفیت خون مطالعه کرد. و همین کار را نیز انجام داد و نتایج تجارب خود را در سال 1553، در کتابی به نام میراث نصرانیت منتشر کرد و در آن ذکر شده است که خون وریدی از ریتین عبور می کند و در آن جا، به وسیله هوایی که تنفس می کنیم، تصفیه می شود. همین اکتشاف، جنین اکتشاف، جنین اکتشاف مهم جریان خون بود. اما این بار، دیگر عکس العمل کلیسا در مقابل او شدید بود. کالون سروه را متهم به بی دینی و الحاد کرد و اسقف شهر وین، که حامی و نگهبان او بود، برای آن که خود از تهمت مبری باشد، در سال 1550، در شهر ژنو، وی را به عنوان ملحد در آتش سوزانید<sup>(82)</sup>.

رفتار ظلمانه و غیرانسانی اولیای نسبت به دانشمندان، گروه تحصیل کرده غرب را ناراحت و خشمگین کرد و آنان را به مذهب، سخت بدبین و بدخواه ساخت و رفته این نظریه بین آنان قوت گرفت که اساساً مذهب علم است و رهبران کلیسا دشمنان جدی خطرناک دانش و دانشمندان اند. این مطلب را در کتاب های نوشتند و در مجالس بازگو کردند و تدریجاً ارزش آیین نصرانیت کاهش یافت و قدرت اولیای کلیسا به ضعف و سستی گرایید.

کتب غربی ها در شرق ترجمه شد و مسئله نازساگاری علم و مذهب، که اروپایی ها درباره آیین کلیسا گفته بودند، در کشورهای اسلامی نیز شایع گردید. کسانی ندانسته از کلمه مذهب، که به معنی وسیع خود، شامل تمام ادیان حق و باطل است، اغفال شدند و تصور کردند که دین اسلام نیز با علم نازساگار است. بعضی دانسته و با سوءنیت، زیر عنوان ناسازگاری علم و مذهب، به فعالیت های ضد اسلامی دست زدند و در افکار بعضی از جوانان تحصیل کرده اثر بد گذاردند و آنان را نسبت به آیین الهی دلسرد و بی اعتنا نمودند.

برای آن که اسلام بهتر شناخته شود و جوانان تحصیل کرده تحت تأثیر پاره ای از تبلیغات مسموم کننده قرار نگیرند، در این جا، به اختصار پیرامون ارزش تعلیم و تعلم از نظر قرآن کریم و روایات اولیای دین گفت و گومی شود تا واضح گردد که دین اسلام، نه تنها ضد علم نیست، بلکه حداکثر حمایت را از علم و عالم نموده و پیروان خود را به فرا گرفتن دانش ترغیب و تشویق کرده است.

روزی که رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به رسالت مبعوث شد و دعوت خود را آغاز نمود، جهل و نادانی، مانند ابر تیره ای، سراسر حجاز را پوشانده بود. در آن جا اسمی از درس و مدرسه و کتاب و کتابخانه نبود و مردم همه بی سواد بودند.

ویل دورانت می گوید:

در آن موقع، هنر خواندن و نوشتن، به نظر عربان اهمیتی نداشت. به همین جهت، در قبیله قریش، بیش از هفده نفر خواندن و نوشتن نمی دانستند<sup>(83)</sup>.  
به رغم بی اعتنایی مردم به تعلیم و تعلم و خواندن و نوشتن، خداوند آیین اسلام را بر اساس اهمیت علم و احترام عالم پایه گذاری نمود، و در اولین آیاتی که بر پیامبر خود فرو فرستاد، از تعلیم و قلم سخن گفت و خود را معلم انسان ها معرفی کرد.

(اقراء وربك الاكرم. الذي علم بالقلم. علم الانسان ما لم يعلم<sup>(84)</sup>).

رسول اکرم ﷺ، برای آن که فرهنگ عمومی را در ملت اسلام بیان گذاری کند و زمینه تعلیمات ابتدایی را برای همه مردم آماده نماید و نسل های آینده را از نعمت خواندن و نوشتن برخوردار سازد، تمام پدران را موظف نمود که نوشتن را به فرزندان خود بیاموزند و با سواد شدن آنان را فراهم آورند.

(عن النبي ﷺ قال: من حق الوالد علی والده ثلاثة، يحسن اسمه ويعلمه الكتابه و يزوجه اذا بلغ<sup>(85)</sup>).

پیشوای اسلام فرموده است: سه حق از جمله حقوق اسلامی است، که فرزند در عهده پدر دارد. اول آن که برای او نام خوبی برگزیند. دوم به وی نوشتن بیاموزد. سوم آن که وقتی به حد بلوغ رسید، وسائل ازدواجش را فراهم آورد.

مسئله نوشتن، از مراحل تحصیلات آموزشی است و رسول اکرم ﷺ، چهارده قرن قبل، در محیط بی سواد و نادان جاهلیت، آن را از حقوق فرزندان به حساب آورده است. از این روایت به خوبی استفاده می شود که آموزش همگانی، یکی از این روایت به خوبی استفاده می شود که آموزش همگانی، یکی از برنامه های اسلام است. اگر در گذشته، پیروان رسول اکرم ﷺ، دستور آن حضرت را عملاً به کار می بستند و تمام پدران مسلمان، از هر طبقه و نژاد، حق

تحصیلی فرزندان خویش را ادا می کردند و به آنان نوشتن می آموختند، بین تمام ملل و اقوام جهان، افتخار با سواد عمومی ملت، از چندین قرن قبل، نصیب جامعه مسلمین می گردید.

پیغمبر اسلام برای پیشبرد فرهنگ همگانی و با سواد کردن بچه های مسلمین، علاوه بر مقررات عمومی و تذکرات شفاهی، عملاً نیز از فرصت های مناسب استفاده می کرد. از آن جمله، پس از جنگ بدر، به دستور پیشوای اسلام، قرار مخصوصی با اسیران با سواد داده شد.

حضرت رسول ﷺ به اصحاب فرمود: اسیران را نیکو بدارید و نیکویی کنید و از مساکین فدیة نخواهید، و آن مسکینان، که صنعت کتابت دانستند، حکم رفت که هر یک، ده تن از کودکان انصار را خط بیاموزند و آزاد باشند (86).

رهبر عالی قدر اسلام، با تنظیم این قرار، از طرفی وسیله تحصیل عده ای از کودکان مسلمین را فراهم آورد و به فرهنگ عمومی کمک کرد، و از طرف دیگر، در تاریخ نظامی جهان، عمل انسانی بی نظیری انجام داد و آن، این که اسیران جنگ را به کار تدریس گمارد و آموزگاری را جایگزین غرامت جنگ کرد.

(عن الصادق عليه السلام قال احمل صبيك حتى ياتي عليه ست سنين ثم ادبه في الكتاب ست سنين (87)).

امام صادق عليه السلام درباره کودکان و زمان آغاز تحصیل آنان فرموده است: بچه ات را تا شش سالگی نزد خود نگاهداری کن و از آن پس، برای مدت شش سال، او را به آموزشگاه بسپار که درس بخواند و تربیت شود.

شش سال درس خواندن در آموزشگاه، حداقل تحصیل برای تمام فرزندان مسلمین است، ولی اولیای اسلام، جوانان و بزرگسالان را به ادامه تحصیل تشویق نموده اند و در این باره روایات بسیاری رسیده است.

(كان زين العابدين عليه السلام اذا نظر الى الشباب الذين يطلبون العلم ادانا هم اليه  
وقال: مرحبا بكم انتم و دائع العلم و يوشك اذ انتم صغار قوم ان تكونوا كبار  
آخرين <sup>(88)</sup>).

امام سجاد عليه السلام، موقعی که با جوانان محصل برخورد می کرد، برای آن که در  
ادامه تحصیل تشویقشان کند، آنان را نزد خود می خواند و می فرمود: امید است  
همواره در گشایش و راحت باشید. ای مصلحین، شما امانت های علم و دانش  
اید. امروز نوجوانان این جامعه هستید و عن قریب بزرگان جامعه دیگر خواهید  
بود.

(قال اميرالمومنين عليه السلام: يا مومن ان هذا العلم و الادب ثمن نفسك فاجتهد في  
تعلمه فما يزيد من علمك و ادبك يزيد في ثمنك و قدرك <sup>(89)</sup>).

علی عليه السلام مرد با ایمانی را مخاطب ساخت و فرمود: علم و ادب ارزش وجود  
توست. در تحصیل علم کوشش نما. چه، به هر مقداری که بر دانش و ادبیت  
افزوده شود، قدر و قیمتت افزایش می یابد.

(قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: ان الله يطاع بالعلم و يعبد بالعلم و خير الدنيا و الاخره  
مع العلم و شر الدنيا و الاخره مع الجهل <sup>(90)</sup>)

رسول اکرم صلى الله عليه و آله و سلم فرموده است: خداوند به وسیله علم و اطاعت می شود.  
خیر دنیا و آخرت با علم است، و شر دنیا و آخرت بر اثر جهل است.

(قال علی عليه السلام فرموده: انما الناس عالم و متعلم و ماسواهما فهمج <sup>(91)</sup>).

علی عليه السلام فرموده: مردم اجتماع، دو گروه اند: گروه اول کسانی هستند که در  
تحصیل دانش مدارجی را پیموده عالم اند. گروه دوم آن اند که به تحصیل علم  
اشتغال دارند. و جز این دو گروه، سایر افراد جامعه، وحشیان حیوان صفت اند.

گرچه کلمه ناس در لغت عرب، کلمه مردم در فارسی، به گروه های متمدن  
وحشی اطلاق می شود، ولی در این حدیث، امام عليه السلام، کلمه ناس را شایسته

کسانی دانسته که یا عالم اند، یا در راه فرا گرفتن علم اند. و افرادی را که نه علم آموخته و نه در فکر آموختن آن هستند، لایق کلمه ناس نمی داند. زیرا آن ها زندگی انسانی و مردمی ندارند.

(عن ابی عبدالله علیه السلام قال: الناس ثلاثة، عالم و متعلم و غثاء <sup>(92)</sup>).

امام صادق علیه السلام فرموده است: مردم سه گروه اند. اول طبقه عالم و تحصیل کرده.

دوم، گروه محصل.

سوم، کسانی هستند که نه عالم اند و نه در مقام فرا گرفتن علم اند، اینان هم مانند خار و خاشاک های روی سیل اند.

گویی امام، در این حدیث، جامعه را به رود جوشان و سیل خروشان تشبیه کرده است. گروه تحصیل کرده و همچنین طبقه محصل، مانند آب های موج آن رودند که حرکاتشان اصیل و اساسی است و باعث عمران و آبادانی هستند، ولی گروهی که نه عالم اند و متعلم، مانند چوب و شاخه، خار و خاشاک، و کف های روی سیل اند که از خود حرکت اصیل ندارند، بلکه حرکاتشان تبعی است و با جریان آب به هر سو کشیده می شوند و گاهی هم در یک جا به هم می پیوندند و مانع جریان آب می گردند.

این حدیث، تمام طبقات را به فرا گرفتن علم تشویق می کند و آنان را از این که خار و خاشاک جامعه باشند و کورکورانه حرکت کنند، برحذر می دارد. این حدیث به مردم می فهماند که هر فردی باید به وظایف خویش عالم باشد و در کارها، با بصیرت و بینایی قدم بردارد. چه، در اسلام، حرکت و فعالیت مردم، در هر موردی، باید متکی به معرفت و علم و باشد.

(عن علی علیه السلام قال یا کمیل: ما من حرکه الا و انت محتاج فیها الی معرفه <sup>(93)</sup>).

علی علیه السلام به کمیل بن زیاد فرمود: هیچ حرکت و فعالیتی نیست مگر آن که تو در انجام به علم و معرفت نیازداری.

در قرآن شریف، صدها آیه درباره زمین و آسمان، ابر و باران، دریا و صحرا، اشجار و گیاهان، حشرات و حیوانات، و دیگر موجودات طبیعی آمده و به مسلمین تأکید شده است که همواره در کتاب تکوین مطالعه نمایند و آیات دقیق الهی را، که در خلقت اجرام کیهانی و در آفرینش موجودات ارضی و سماوی به کار رفته، مورد بررسی و تحقیق قرار دهند، و بدین وسیله، در راه تعالی و تکامل پیشروی کنند و به مدارج عالی علمی دست یابند.

خداوند، در قرآن مجید، به آفتاب و نور آفتاب، به ماه و ستاره، و به روز و شب یاد کرده و چند سوره از کتاب آسمانی به اسم، شمس، قمر، نجم، ضحی، و لیل نامگذاری شده است. همچنین، خداوند به مواقع ستارگان و منازل و مجاری آن ها قسم یاد نموده و خاطر نشان ساخته است که اگر مردم بدانند، این سوگند بسی بزرگ و با عظمت است.

(فلا اقسام بمواقع النجوم: وانه لقسم لم تعلمون عظیم<sup>(94)</sup>).

در طول چند قرن، عده زیادی از علمای اسلام، با الهام از تعالیم قرآن شریف به تفکر در اجرام سماوی پرداختند و در راه شناخت کیهان، به تحقیقات دامنه داری دست زدند و بر اثر سعی و شناخت کیهان، به تحقیقات دامنه داری دست زدند و بر اثر سعی و کوشش، پیروزی های درخشانی نصیبشان گردید و از نظر علمی، شهرت جهانی یافتند.

خداوند، در قرآن شریف، از زنبور عسل، مورچه، عنکبوت، و چهارپایان سخن گفته و چند سوره به نحل، نمل، عنکبوت، و انعام نامگذاری شده است. همچنین، در قرآن آمده است که خداوند باک ندارد و از این که به پشه ناچیز با حشراتی که در پستی و حقارت مافوق پشه هستند، مثل بزند.

(ان الله لا يستحي ان يضرب مثلا ما بعوضه فما فوقها<sup>(95)</sup>).

شاید در صدر اسلام، بعضی از معاندان و منافقین، این روش قرآنی را با دیده تحقیر و استهزاء می‌نگریستند و به یکدیگر می‌گفتند اگر قرآن کتاب هدایت و برنامه سعادت بشر است، چرا پاره‌ای از سوره آن به اسم حشرات نامگذاری شده است؟ آیا پیشوای اسلام می‌خواهد با مورچه و عنکبوت یا پشه و زنبور عسل مردم را به راه خوشبختی سوق دهد و موجبات تعالی و تکامل آنان را فراهم آورد؟ غافل از این که مطالعه در جهان حشرات و آگاهی از آیات و دقایقی که در آفرینش آن‌ها به کار رفته، یکی از مهم‌ترین رشته‌های دانش بشر است.

در دنیای کنونی، دانشکده‌های حشره‌شناسی، در سراسر کشورهای پیشرفته بسیار است. ولی با اسم گذاری بعضی از سوره‌های قرآن به نام حشرات، در واقع، اسلام، در چهارده قرن قبل، تابلو حشره‌شناسی را بالا برده و افکار پیروان خود را به مطالعه در خلقت حیرت‌زای حشرات، جلب کرده است. عده‌ای از علمای اسلام، در گذشته، زندگی حشرات و حیوانات را در مورد بررسی و تحقیق قرار دادند و در این باره کتاب‌هایی به رشته تحریر در آوردند.

خلاصه این که برخلاف آیین کلیسا، در قرآن شریف و روایات اسلامی، تفکر در آفریده‌های خداوند و تدبیر در کتاب آفرینش، که مایه رشد علمی و پایه اصلی ترقی و تعالی بشر است، یکی از مقدس‌ترین اعمال روحانی شناخته شده و مورد کمال ترغیب و تشویق قرار گرفته است.

در محیط علم پرور اسلام، علمای بزرگی مانند جابر بن حیان، محمد زکریای رازی، ابوریحان بیرونی، بوعلی سینا، خواجه نصیر طوسی، و ده‌ها دانشمند دیگر نظایر اینان، در طول چند قرن، پرورش یافتند و در علوم مختلف، از فیزیک و شیمی، ریاضی و نجوم، زیست‌شناسی و طب، فیزیولوژی و روان



شناسی، و سایر رشته‌ها بررسی و تحقیق کردند و هر یک به نوبه خود صفحه‌ای بر کتاب دانش بشر افزودند.

جالب آن که در مشرق زمین، عده زیادی از دانشمندان نامی اسلام، در قرون سرگرم تحقیقات علمی خود بودند و آزادی عمل داشتند که در خلال همان قرن‌ها، دانشمندان اروپایی، با سخت‌ترین شرایط محرومیت و خفقان به سر می‌بردند و به جرم نظریه‌های علمی، زیر شکنجه‌های اولیای کلیسا جان می‌دادند، یا زنده زنده در آتش می‌سوختند.

با این توضیح مختصر، پاسخ اولین قسمت سخنان مخالفین مذهب، در مورد آیین اسلام، واضح گردید و معلوم شد که مسئله ناسازگاری دین و دانش و تضاد مذهب و علم، نظریه‌ای است که اروپایی‌ها درباره آیین کلیسا اظهار کرده‌اند و منشأ آن رفتار ظالمانه‌ای است که چندین قرن، اولیای کلیسا، زیر عنوان دین و مذهب، نسبت به دانشمندان غرب اعمال نموده‌اند و این نظریه به هیچ وجه ارتباطی با دین اسلام، که خود حامی علم و عالم است، ندارد.

جوانان واقع بین و حقیقت‌جو، که مدارجی را در تحصیل دانش پیموده‌اند، هرگز آیین قرآن شریف را به ضدیت با علم متهم نمی‌کنند و به استناد کلمه مذهب که مشترک بین تمام ادیان است، کورکورانه اسلام را هم مانند آیین کلیسا نمی‌پندارند و به عنوان ناسازگاری دین و دانش، از قبول اسلام سرپیچی نمی‌نمایند، با والدین مسلمانان خود به مخالفت بر نمی‌خیزند، و محیط خانواده را با اختلاف و تضاد مواجه نمی‌سازند.

قسمت دوم: عامل دیگری که بعضی از جوانان تحصیل کرده را نسبت به اساس دین بی‌اعتنا نموده، و بر اثر آن از قبول مذهب سر باز می‌زنند، و بزرگسالان متدین را مورد انتقاد قرار می‌دهند، این است که می‌گویند پاره‌ای

از محتویات دین، با اصول و مبانی علمی ناسازگار است و برای افراد درس خوانده، پذیرفتن این مسائل و معتقد شدن به آن‌ها غیر ممکن است.

این سخن را نیز گروهی از تحصیل کرده‌های غرب درباره نصرانیت، که مذهب شایع اروپا و آمریکا است گفته‌اند. زیرا دیرزمانی است که برخلاف رضای خدا و مسیح، آیین کلیسا، نصارا درباره مسیح و همچنین پیرامون بعضی از مسائل مذهبی سخنانی می‌گویند که از نظر علمی و عقلی قابل قبول نیست. به همین جهت، عده‌ای زیادی از درس خوانده‌های اروپا از قبول مذهب کلیسا شانه خالی کردند و قسمتی از محتویات آن را مورد انتقاد قرار داده‌اند.

ویل دورانت می‌گوید:

از وقتی که کپرنیک اعلام کرد که زمین جز قطعه‌خاکی در عوالم بی‌پایان نیست، ایمان کهن، محکوم به مرگ گشت. دیگر در جهان بی‌پایان، مرکز و بالا و پایین وجود نداشت. زمین مقام خود را از دست داد و اعتقاد به این که قدرت سازمان دهنده‌ای از پشت این جهان اندازه‌ناپذیر، روزی به این کره حقیر پا نهاده و به صورت انسان در آمده و به خاطر گناهان ناچیز یک نوع ناچیز، رنج کشیده و کشته شده است، ناممکن گشت (96).

نه تنها آیین کلیسا، بلکه سایر مذاهب جهان نیز کم و بیش در معرض نظریه انتقادی قرار دارند، و افراد تحصیل کرده هر ملتی، به استناد این که پاره‌ای از مسائل مذهبی ملت خود را مخالف علم می‌دانند از قبول آن مذهب ابا می‌کنند و چون این مختصر گنجایش شرح این موضوع را ندارد، از توضیح پیرامون آن خودداری شود.

هدف بحث در این جا بررسی قسمتی از مسائل و رفع شبهات بعضی از جوانان تحصیل کرده است که تصور می‌کنند پاره‌ای از محتویات اسلام مخالف

علم است، و منشأ اشتباه آنان این است که فرضیه های متزلزل و ناثابت را به حساب علم و قطعی می گذارند و صحت و سقم مطالب را با آن ها می سنجند و اگر چیزی را برخلاف نظریه روز دیدند، آن را مخالف علم می پندارند.  
دکتر کارل می گوید:

عقل ما آن چه را که با عقاید علمی و یا فلسفی عصر وفق نمی دهند، نمی پذیرد. هر چه باشد، دانشمندان نیز چون همه مردم، تحت تأثیر شرایط زمان و مکان خود قرار می گیرند و به آسانی، وجود قضایایی را که با تئوری های حاضر تعبیر و توجیه نشود، از یاد می بردند (97).

لازمه است جوانان تحصیل کرده همواره به این نکته متوجه باشند که فرضیه، علم نیست. فرضیه عبارت از حدس و تخمینی است که از طرف صاحب نظری، در مورد آزمایش های دقیق واقع نشده و صحت آن به ثبوت نرسیده است، نمی توان به اتکای آن قضاوت قطعی کرد.

بسیار اتفاق افتاد که نظریه ای را شخص بزرگی درباره یکی از مسائل علمی عرضه نموده و چندی مورد توجه قرار گرفته و افکار دانشمندان را به خود جلب کرده است. ولی پس از بررسی و تحقیق، بطلانش ثابت شده و متخصصین فن آن را مردود شناخته اند.

قرآن شریف نیز در چند مورد ظن و گمان را، که همان فریضه و تخمین است، نقطه مقابل علم قرار داده است و آن را غیر واقعی به حق دانسته و ضمناً مسلمین راه از پیروی و تبعیت آن بر حذر داشته است.

(قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن و ان انتم الا  
تخرون (98)).

ای پیغمبر، به مشرکین بگو: آیا برای اثبات گفته خود دلیل علمی دارید که آن ارائه نمایید؟ شما جز از گمان خویش پیروی نمی کنید و تنها از روی حدس و تخمین سخن می گوئید.

(وما يتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا يغني من الحق شيئا<sup>(99)</sup>).

بیشتر آنان از چیزی گمان خود پیروی نمی کنند، با آن که گمان و تخیلات، آدمی را از حق بی نیاز نمی گرداند و به یقین علمی نمی رساند. بین علوم واقعی و مسائل قطعی اسلام، اختلاف و تضادی وجود ندارد. چه، هر دو ناظر به واقع اند. ولی اگر در موردی، به عنوان تئوری علمی، نظریه ای برخلاف اسلام عرضه شود، نباید آن را به حساب اختلاف علم و اسلام گذارد، زیرا نظریه علم نیست.

قرآن کریم خداوند و محتویات آن مسائل حقیقی و مطالب واقعی است. فرضیه های تخیلی و نظریه هایی که بر اساس ظن و تخمین اظهار می شود، نمی تواند واقعیت ها را تغییر دهد و محتویات قرآن کریم را ابطال نماید.

(لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد<sup>(100)</sup>).

هرگز در حال و آینده، این کتاب حق، باطل نشود، زیرا فرو فرستاده خداوند حکیم و ستوده صفات است.

قرآن، کتاب الهی است و خداوند عالم به تمام حقایق، واقعیت ها را در آن بیان کرده است. اگر مرد عالمی فرضیه ای را برخلاف صریح قرآن شریف القا نماید، قطعاً در افکار خود دچار اشتباه شه و نظریه اش نادرست و غیر واقعی است. ممکن است تا چندی آن فریضه مورد قبول محافل علمی جهان باشد و حتی در دانشگاه ها تدریس شود، ولی سرانجام بطلانش آشکار می گردد و ارزش کاذب خود را از دست خواهد داد.

تا چندی قبل، علمای هیئت معتقد بودند که آفتاب ثابت است، و قرآن مجید، از صدها سال پیش فرموده بود: خورشید به قرارگاه خود روان است. این نظم را خداوند بزرگ و توانا برقرار کرده است (101).

دانش آموزان مدارس متوسطه متحیر بودند و نمی دانستند که به پیری از علمای هیئت، آفتاب را ثابت بدانند، یا به پیروی از قرآن، به حرکت آن معتقد باشند. آنان که به قرآن عقیده داشتند، در فهم معانی قرآن به خود نسبت خطا داده و آن را تأویل می کردند. در صورتی که حقایقی را که خداوند ذکر کرده، ثابت و غیر قابل تغییر است. آری، این نگرانی و تردید همچنان حکمفرما بود تا وقتی که علوم ریاضی، بر اثر کوشش ریاضی دانان و الهام الهی پیشرفت نمود، و مکانیک ریاضی آسمانی از این پیشرفت نمود، مکانیک ریاضی آسمانی از این پیشرفت بی بهره نماند و دانشمندان فلکی پی بردند که آفتاب حرکتی ویژه خود دارد و در مدار خود، با سرعت 72/000 کیلومتر در ساعت، به شکل مارپیچ، به طرف ستاره وکا در حرکت است، و آن حقیقتی را قرآن کریم در عصر تاریک جاهلیت بیان داشته بود، کشف شد. با آن که در آن عصر از فیزیک، هیئت جدید، و مکانیک خبری نبود (102).

یک روز لامارک درباره موجودات زنده نظریه ای را به جهان عرضه کرد و گفت و کوشش حیوانات برای به دست آوردن غذا و ادامه زندگی، وضع استخوان و اندام آن ها را تغییر می دهد و ممکن است بر اثر مجاهده و فعالیت، ساختمان حیوان دگرگون گردد. عضوی در بدنش بروید، و یا عضوی از بدنش حذف شود.

گفت این حیوان برای آن که بتواند از برگ های دور دست درختان تغذیه کند، ناچار بود سرخود را بالا ببرد. بر اثر این کار رفته رفته گردنش دراز و

استخوان مهره های گردنش قطور شد و بعدا این صفات از راه وارثت به فرزندانش منتقل گردید.

بر اثر این قضیه، سروصدایی در جهان به راه افتاد و کسانی، ندانسته یا دانسته و با سوء نیت، از این سنگر، به مذهب و اساس آفرینش خداوند حمله کردند. دین را مخالف علم خواندند و از این نکته غافل بودند که گفته لامارک علم نیست، بلکه تنها فرضیه است. طولی نکشید که نظریه لامارک ابطال شد و زیست شناسان آن فریضه را نادرست و کودکانه خواندند.

یکی از اساتید ژنو می گوید: بی گمان، بر اثر استعمال یا عدم استعمال، ممکن است عضوی نمو کند یا از نمو باز ماند، یا مفاصل نرم و چالاک شوند، یا آن که سخن و جامد گردند، یا پاره ای از اعمال انعکاسی کامل شوند و یا کلی از میان بروند. ولی چگونه می توان باور کرد که استخوان ها، بر اثر تمرین، دراز یا کوتاه و ضخیم یا نازک گردند. باز چگونه می توان پذیرفت که بر اثر شنای زیاد، در مدتی مدید، دست های ما به بال شنا مبدل می شوند. یا بر اثر جهیدن در هوا یا باز کردن بازوان، بازوها به صورت بال و پر بیرون می آیند (103).

در زمان لامارک ممکن بود فرضیه او را درباره وارثت صفات اکتسابی بپذیرند، ولی امروز ما می دانیم که صفات موروثی به وسیله مولکول های شیمیایی یا ژن ها که در کروموزوم های هسته جا دارند، منتقل می شوند.

تغییراتی که بر اثر محیط در بدن افراد روی می دهد و قابلیت فردی را پدید می آورد، نمی توان موروثی اند و هم ثابت. باید از این فکر، که صفات رفته رفته موروثی می شوند، چشم پوشید (104).

داروین نیز روزی فرضیه ای را درباره بنیاد انواع، بر اساس قابلیت تغییر و انتخاب انساب، به دنیا عرضه کرد. در خلال نظریه اش، دو مطلب چشمگیر و جالب بود.

اول آن که حیات را هم مانند زنجیری تصور کرد و انواع موجودات زنده را به منزله حلقه‌های متوالی آن زنجیر خواند و گفت هر حلقه به هم پیوسته پنداشت و گمان کرد که آدمیان اولاد تکامل یافته میمون اند.

این نظریه در جهان طوفانی برپا کرد. مخالفین دین برای درهم کوبیدن دین، از این فرصت، به ناروا، استفاده بسیار کردند.

حتی در کشور ما، بعضی از دبیران و استادان، که خود ضد مذهب بودند، این فرضیه متزلزل را به صورت یک مطلب قطعی علمی، به خورد محصلین می دادند و نتیجه می گرفتند که دین و دانش با هم ناسازگارند.

طولی نکشید که مسئله جهش (موتاسیون) در جهان موجودات زنده، زنجیر موهوم داروین را پاره کرد و پیوستگی حلقه‌های آن را بر هم زد. به علاوه، بررسی های علمی و تحقیقات دانشمندان ثابت نمود که آدمی تکامل یافته میمون نیست. لکنت دونویی، استاد زیست شناسی می گوید: در تاریخ موجودات زنده، کلمه حلقه، کلمه خطرناکی است. هیچ وقت نمی توان تصدیق نمود که یک شکل معینی، یک حلقه واقعی است. گاهی ممکن است، ولی همیشه ممکن نیست. به هر صورت، می توان اظهار داشت که هیچ یک از موجودات زنده، سلف مستقیم دیگری نبوده است و انسان اولاد میمون نیست<sup>(105)</sup>.

قرآن شریف، حیات و مرگ را به خدا منتسب نموده و در موارد متعدد، تصریح کرده است که او زنده می کند و او می میراند.

اوست که زنده را از مرده بیرون می کشد و مرده را از زنده خارج می سازد.

دانشمندان متخصص، اعتراف دارند با همه پیشرفت هایی که تا کنون بر اثر تحولات فرهنگی و انقلاب صنعتی نصیب انسان گردیده است ساختن موجود زنده همچنان برای بشر غیر ممکن است و آدمیان نمی توانند از ترکیب مواد مرده عالم جانوری بیافرینند.

دکتر بوکس کریدر، استاد فیزیولوژی و علم الحیات آمریکا می گوید: آزمایشگاه های مجهز ما، با وجود این که توانسته اند چندین ترکیب از پروتوپلاسم به دست آورند، به ساختن جسم زنده موفق نشده اند. اگر ما احتمال اجتماع اوضاع و احوال و وسایلی را که می تواند در صورت وقوع، جسم زنده ای را تولید کند، حساب کنیم، خواهیم دید که مقدار این احتمال از صفر تجاوز نمی کند (106).

در بیست سال اخیر، چند بار در روزنامه ها و مجلات، با خط درشت و چشمگیر نوشتند که دانشمندان، مشکل پیچیده حیات را حل کردند و به ساختن موجود زنده دست یافتند. در هر بار، خبر هیاهویی به راه می انداخت، ولی پس از چند هفته سرو صدا فرو می نشست و مطلب به دست فراموشی سپرده می شد.

بعضی از جوانان تحصیل کرده، که باطنا تمایل ضد مذهب داشتند، در همان فرصت کوتاه به جنب و جوش می افتادند و بدون آن که از عمق قضیه آگاه باشند و بدانند مطلب از چه قرار است، اخبار جراید را به قبول قطعی تلقی می نمود و تصور می کردند واقعا بشر به عناصر مرده، حیات بخشیده و موجود زنده ساخته است و آن را در حساب یکی از موارد تضاد علم و دین می گذرانند. غافل از این که اولاً، دانشمندان به عناصر مرده اعطای حیات نکرده و زنده ای نساخته اند. ثانیاً، اگر بر فرض، ده سال یا صد سال دیگر بشر به این کار دست



یابد و موجود زنده ای بسازد، به اساس توحید اسلام آسیبی نمی رسد و تضادی بین محتویات قرآن و مسائل علمی بروز نخواهد کرد. این مطلب، به تفیصل، در فصل دوم کتاب آیه الکرسی، پیام آسمانی توحید توضیح داده شده است. این چند مورد، که به طور نمونه مذکور افتاد، روشنگر این حقیقت است که فرضیه، تا زمانی که ثابت نشده باشد، علم نیست، بلکه به فرموده قرآن شریف، ظن و تخمین است، و به عقیده دانشمندان، نظریه و تخیل. مردان عالم و محقق هرگز به گمان و تخیل تکیه نمی کنند و به استناد آن با قاطعیت قضاوت نمی نمایند.

جوانان تحصیل کرده، برای حفظ ارزش علمی خود، باید همواره مراقبت کنند که مرعوب فرضیه های تخیلی نشوند. در مقابل تئوری های متزلزل خود را نوازند، به اتکای نظریه های نا ثابت در بحث های مذهبی تندی نکنند، ناسنجیده نفی و اثبات نمایند، و مطمئن باشند که بین تعالیم قطعی اسلام و علوم واقعی، تضاد و اختلاف وجود ندارد. اگر در پاره ای از موارد فرضیه هایی از طرف بعضی از دانشمندان، برخلاف صریح قرآن شریف عرضه شود، به یقین نادرست و غیرواقعی است و دیر یا زود بطلان آن ها آشکار خواهد شد.

جالب آن که بعضی از صاحب نظران، که خود پاره ای از فرضیه ها را طرح نموده بودند و سالیان دراز از آن دفاع می کردند، در اواخر زندگی، به بطلان فرضیه خیوش پی بردند، یا لاقلاً نسبت به آن دو دل مردد شدند و بعضی آن چنان در فشار روحی قرار گرفتند که از گذشته خود ابراز ندامت و پشیمانی کردند.

رومین انگلیسی، کمی قبل از مرگش اظهار کرد که او متعقد است که تمام مبانی فلسفی علمی اش تا آن زمان باطل بوده است <sup>(107)</sup>.

گویا داروین، در اواخر عمرش، نسبت به فلسفه خود بدبین شده اظهار کرده بود، اگر کوچک ترین نقطه ضعیف در طرز عمل تکامل، که او بیان کرده، پیدا شود، تمام فلسفه او ممکن، بلکه حتمی است، که از بین خواهد رفت (108).

نیچه، که نظریه فلسفی خود را بر اصالت قدرت بنا کرده بود و می گفت ضعیف را باید رها کرد تا از میان برود، در اواخر عمر به اشتباه خود پی برد و نامه ای که به خواهرش نوشته، می گوید: هر چه روزگار بر من می گذرد، زندگی بر من گران تر می شود. سال هایی که از بیماری، در نهایت افسردگی و رنجور بودم، هرگز مانند حالت کنونی، از غم پر، و از امید تهی نبوده ام. چه شده است؟ آن چه شده است که باید بشود. اختلافی که با همه مردم داشتم، اعتماد به من را از ایشان سلب کرده و طرفین می بینیم که به اشتباه بوده ایم (109).

لازم است در این جا افکار جوانان تحصیل کرده و نکته ای معطوف گردد و آن این که هم آهنگی اسلام با علم بدان معنی نیست که تمام مسائل اسلامی قابل اندازه گیری علمی است، بلکه مراد این است که در مقررات قطعی اسلام، مسئله که ضد علم باشد، وجود ندارد. ولی این آیین مقدس، حاوی مسائل بسیاری است که فوق علم اند و بشر نمی تواند با معیارهای علمی از حقایق آنها آگاه گردد.

مثلا، موضوع وحی، الهام، وجود فرشتگان، بقای روح، و عوالم بعد از مرگ، از جمله مسائلی هستند که در قرآن کریم و روایات اسلامی آمده است. از این جهت که عقل و علم دلیلی بر نفی هیچ یک از آنها ندارد، پس ضد عقل و علم نیستند و از آن جهت که عقل و علم از درک حقیقت آنها عاجزند، باید گفت فوق عقل و علم اند.

ناگفته نماند که کوتاهی عقل و نارسایی علم در شناخت حقایق پیچیده و مجهول، منحصر به پاره ای از مسائل مذهبی نیست، بلکه، در روان خود ما واقعیت هایی نهفته است که نه می توان با موازین عقلی و ابزارهای علمی به حقیقتشان پی برد، و نه می شود وجود آن ها را نفی نمود و انکارشان کرد.

محققین نمی توانند تمام جنبه های شخصیت آدمی را مورد کاوش قرار دهند. چه، تکنیک های ما، از آن چه جرم و بعد ندارد، چیزی درک نمی کند و جز بر روی اشیایی که در قلمرو زمان و مکان می توان یافت، اعمال نمی شود، و برای سنجش حرص، کینه، دشمنی، مهر، زیبایی، و عشق، تخیلات دانشمندان و ایمان مذهبی ناتوان است. ولی از آن جا که آثار فعالیت های روانی و معنوی، مداوم در طبیعت و افکار و رفتار و سلوک ما منعکس می گردد، به آسانی می توان نتایج صوری و فیزیولوژیکی این حالات روانی را نیز دریافت. اگر ما از عهده تعریف شیء بر نیامدیم، دلیل بر عدم آن نیست (110).

آن چه ما را به مطالعه یک کیفیت علاقه مند می کند، نباید این باشد که به آسانی، با تکنیک های ساده خود، بتوان به آن رسید. اندوه بی کران مادری که فرزندش را از دست داده است، انقلاب روحی عارف در شب های تیره تزکیه، و رنج بیماری که سرطان وجودش را می خورد نیز با آن که قابل سنجش نیستند، حقایقی بارزند (111).

بعضی از جوانان تحصیل کرده و به این جهت از قبول دین سرباز می زنند و با بزرگسالان متدین به مخالفت بر می خیزد که می گویند حقیقت پاره ای از معتقدات دینی را نمی فهمیم و حکمت بعضی از احکام مذهبی را درک نمی کنیم. اینان می خواهند تمام مابین اعتقادی و مقررات علمی دین را مانند مسائل فیزیک و شیمی به طور محسوس بفهمند و به حقیقت همه آن ها پی ببرند و

فراموش می کنند که واقعیت ها و حقایق کتاب تکوین و تشریح، منحصر در محسوسات نیست.

به این قبیل جوانان باید گفت بشر درس خوانده و دانشمند امروز، که بر اثر نارسایی فکر و ناتوانی درک، از فهم بسیاری از مسائل جهان طبیعت عاجز است، حتی حقیقت روح و حیات خود را نمی شناسد و از عمق صفات روانی خویش آگاه نیست، چگونه توقع دارد به عوالم ماورای طبیعت پی ببرد یا به اسرار تمام مقررات الهی واقف گردد.

بعضی از جوانان مسلمان نماز نمی خوانند و می گویند خداوند چه احتیاجی به نماز ما دارد و گاهی می گویند خداوند چه احتیاجی به نماز ما دارد و گاهی می گویند فایده نماز چیست؟

در پاسخ جمله اول آنان باید گفت نماز خواندن برای خدا بدین معنی نیست که نفع نماز عاید خدا می شود، تا کسی بگوید خدا چه احتیاجی به نماز ما دارد. نتیجه نماز برای ما و به نفع خود ماست، و معنی نماز خواندن برای خدا این است که مردم این عبارت را برای خود نمایی و ریا، برای اغفال و فریب دیگران، و خلاصه برای جلب منافع مادی انجام ندهند، بلکه این فرضیه را تنها برای خدا و به منظور اطاعت از اوامر الهی به جا آورند. در این صورت است که نمازگزاران از نتایج معنوی نماز برخوردار می گردند.

بدین معنی نیست که نفع نماز عاید خدا می شود، تا کسی بگوید خدا چه احتیاجی به نماز ما دارد. نتیجه نماز برای ما و به نفع خود ماست، و معنی نماز خواندن برای خدا این است که مردم این عبارت را برای خود نمایی و ریا، برای اغفال و فریب دیگران، و خلاصه برای جلب منافع مادی انجام ندهند، بلکه این

فرضیه را تنها برای خدا و به منظور اطاعت از اوامر الهی به جا آورند. در این صورت است که نمازگزاران از نتایج معنوی نماز برخوردار می گردند.

در پاسخ جمله دوم باید گفت که نماز، گرچه از جهات ظاهری فواید بسیاری در بر دارد، ولی هدف اساسی و مقصد اصلی نماز در اسلام، آثار باطنی و نتایج روحانی آن است. نماز وسیله قرب معنوی به خداوند است. نماز رابط روحانی بین مخلوق و خالق است. نمازگزار در این عبادت، خود در پیشگاه خدا می بیند، با او سخن می گوید، از قدرت لایزالش استعانت می جوید، به یاد او دلش مطمئن می شود، و خود را مشمول عنایت و فیض الهی احساس می کند.

نماز حس مسوولیت، را در باطن آدمی زنده نگاه می دارد و او را از گناه و ناپاکی محافظت می کند. نماز به روح نمازگزار قوت و نیرو می بخشد و از فرومایگی و زبونی اش باز می دارد. نماز گزاران پاک دل و متوجه، همواره خویشتن را در پناه خدا می بینند. در آلام و مصائب و رنج ها و نگرانی ها خود را نمی بازند. در مقابل حوادث ناگوار ایستادگی می کنند، و به اتکای قدرت نامحدود خداوند، بر ناملایمات پیروز می گردند.

حالت روانی و آرامش درونی و اطمینان خاطر نمازگزاران خاضع و خاشع، یک حقیقت اصیل و یک واقعیت غیر قابل انکار است و پرتو این نیروی روحانی و این قدرت شکوهمند و با عظمت، در تمام افکار و اعمال آنان به خوبی مشهود است. ولی این حقیقت مجهول، فوق عقل و علم است، به درک خرد نمی آید، با معیارهای دانش شناخته نمی شود و ابزارهای مادی نمی تواند از آن اندازه گیری کند.

خلاصه این که آیین منزه از مطالب ضد عقل و علم است، ولی مسائل فوق عقل و علم بسیار دارد. کسی که می خواهد دین خدا را با عقل خود بسنجد، و

دانش خویشتن را معیار قبول و رد تعالیم الهی قرار دهد، او پیرو اسلام نیست، بلکه از درک محدود و علم ناچیز خود پیروی می کند. مسلمان واقعی کسی است که تمام محتویات اسلام را بپذیرد، به همه مقررات عقلانی و فوق عقلانی آن تن در دهد، و اطاعت از کلیه دستورهای دینی را وظیفه خود بداند.

(عن الرضا علیه السلام قال: انما امتحن الله عزوجل الناس بطاعته لما عقلوه وما لم يعقلوه<sup>(112)</sup>).

حضرت رضا علیه السلام فرموده: خداوند مردم را به اطاعت از فرمان خود، در امور عقلانی و فوق عقلانی، آزمایش نموده است. بر این اساس مطیع حقیقی خداوند آن است که از عهده امتحانات همه جانبه پروردگار به خوبی برآید.

چنان که همه می دانند، پاستور پابند عقاید مذهبی عمیق بود. او بدون این که یک نفر تئوری دان محسوب شود و همواره با خیال خویش سرگرم باشد، تجربه کننده ای دقیق و عمیق و مثبت بود. آتشی دادن نموده‌های مکتب تحقیقی و روابط علت و معلولی علمی، با آرمان مذهبی و کشف اسرار، چیزی بود که هرگز به فکر او خطور نمی کرد.

قسمتی از مغزش خاص ایمان خاص ایمان مذهبی بود، و قسمت دیگر خاص علم، و مابین دو قسمت، هیچ گونه همکاری و تبادل افکار وجود نداشت. وی در سال 1876، در آکادمی طب اظهار داشت. این دو قلمرو کاملاً جدا و مشخص از یکدیگر هستند. وای بر آن کس که با این معلومات و اطلاعات ناقص بشری آن‌ها را با هم مخلوط کند<sup>(113)</sup>.

دکتر مارتین لوترکینگ می گوید: هرگز بین دین و دانش اختلافی وجود ندارد. جهان‌های این دم از هم متمایز و راه‌های آن‌ها از هم جداست. دانش می جوید و دین تفسیر می کند. دانش به آدمی و معلوماتی می دهد که قدرت است، و دین به انسان حکمتی می بخشد که کنترل است. دانش معمولاً به کردار

می پردازد و دین به آثار. دانش و دین رقیب هم نیستند، بلکه مکمل یکدیگر می باشند. دانش از نابودی دین در کارهای نامعقول و ناصواب توده مردم جلوگیری می کند، و متقابلاً دین، مانع است که دانش، در لجن زار پیش پا افتاده مادیات و انکار اصول اخلاقی فرو برود (114).

بدبختانه، در دنیای امروز، عده ای زیادی از افراد تحصیل کرده در سراسر جهان، به غرور علمی دچار شده اند و تنها مسائلی را می پذیرند که با معیارهای دانش محسوس قابل درک باشد، و چون پاره ای از مطالب دینی فوق عقل و علم است، از قبول مذهب سر باز می زنند و به مقررات دینی تن در نمی دهند. لکن دینوی می گوید: انسان، اگر متقاعد شود که میان مذهب و علم تنازعی نیست و نفس هوشی و عقلانی او دائم با نفس احساساتی و اشراقی وی تصادم نمی کند، به مشکل ترین انضباطات تن در می دهد. مادامی که تعلیم و تربیت، دام احتیاج فهمیدن را در راه انسان نگسترده بود، عقل و احساس محتاج به آتشی نبودند. ولی امروز عده زیادی، تا حقیقت را نفهمند، قبول نمی کنند، و این ادعا که حقایق الهی و روحی، از قلمرو عقل کاملاً خارج است و باید مستقیماً درک شود، آنان را متقاعد نمی سازد (115).

نتیجه این طرز فکر آن شده است که مبانی ایمانی و عقاید دینی در تمام جهان به ضعف و سستی گراییده و بیش و کم در تمام کشورهای عده ای از افراد، نسبت به مذهب، بی علاقه، یا کم علاقه شده اند و بر اثر آن، دنیا به انحطاط اخلاقی گراییده و با سرعت در راه فساد و تباهی پیش می رود.

آیا ممکن است مدارس جای مساجد و معابد را بگیرند؟ آیا استادان و دبیران می توانند نقش روحانیین را در جامعه ایفا کنند؟ آیا می شود کتب درسی جایگزین کتب مذهبی گردد؟ و به طور خلاصه، آیا علم قادر است خلأ مذهبی

را در جوامع بشری پر کند؟ به نظر بسیاری از دانشمندان محقق، جواب این سؤال منفی است.

علم و دین به منزله دو بال نیرومندانه که بشر را به اوج سعادت و کمال لایقش می‌رسانند. علم، آدمی را در راه ترقی و تعالی به پیش می‌راند و دین، او را به صفات انسانی متصف می‌سازد، علم، آدمی را بر جهان طبیعت مسلط می‌کند و ایمان، وی را بر جهان درونی و هوای نفسش حاکم می‌نماید.

(قال علی عليه السلام: العلم حیات و الایمان نجات<sup>(116)</sup>).

علی عليه السلام فرموده: علم، مایه زندگی و حیات است و ایمان، باعث رستگاری و نجات.



## 14. اسلام و ارزش های انسانی

معیار انسانیت، آزادی از اسارت شهوات، حیوان بالفعل و انسان بالقوه، بلوغ و تمایلات حیوانی، بحران تکلیف و احساس مذهب، جوان ندای تقدس، دو راهی فضیلت و رذیلت، بلوغ و ظهور استعدادها، آغاز تکالیف دینی، علائم بلوغ طبیعی، بلوغ شرعی بر اساس بلوغ طبیعی، معیار سن در بلوغ شرعی، تقدم بلوغ جنسی دختران بر پسران، عوامل تقدم و تأخیر بلوغ سنت آفرینش در دختران و پسران، هم آهنگی قوانین تشریح و تکوین، تفاوت های دختران و پسران، سن آغاز تکلم، رابطه زبان با اندیشه، حد فاصله انسان و حیوان، فزونی هوش دختران بر پسران، ارزش های ذوقی و احساسات متضاد، غرایز حیوانی و تمایلات انسانی، نیاز جوان به راهنمایی، قبول یا رد تعالیم الهی، روش های افراطی و تفریطی، اسلام و اقناع تمایلات، تحدید غرایز و بقای تمدن، انسان و سوسه تجاوز، کشمکش فرد و جامعه، انسان از دیدگاه طبیعی، تعدیل غرایز و کمالات معنوی، مبارزه با هوای نفس، جهاد اکبر، مبارزه های انسان، از نفس ملهمه، منشأ آرامش درون، اخلاق در پرتو کف نفس، آزادی از قیود حیوانی، غلبه شهوت بر وجدان، کشمکش های درونی، تنزه آزادگان از فریب کاری، اسلام و تکالیف دینی عدل و احساس ایمنی، دنیای امروز و غرایز، بی اعتنائی به وجدان، زندگی خشونت آمیز، مسابقه تسلیحاتی به جای اخلاق، شرط حیات انسانی، آزادی از پرستش هوی، دنیای متمدن و عقاید خرافی، عصر جاهلیت و برتری نژادی، اسلام و تساوی نژاد، برادری و برابری، لغزش ابوذر غفاری، خشم رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، رأی دیوان کشور آمریکا، اعلامیه حقوق بشر، مومنین و قوانین الهی، مردم و قوانین بشری، قوانین و دل های مردم، جهان متمدن و شکنجه سیاه پوستان، اعمال غیر انسانی جنایات وحشیانه، به دار آویختن

کودکان، ترجیح مرگ بر زندگی، شرط همزیستی انسان‌ها، نمونه‌ای از تعالیم الهی.

(و نفس و ما سوايها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها)  
قرآن کریم

در فصل گذشته اشاره شد که مادیون نافی نفس مجردند بشر را یک پدیده صددرد مادی می‌دانند و روحیون به نفس مجرد عقیده دارند و انسان را مجموعه‌ای از جسم و روح می‌شناسند. ولی با وجود این اختلاف، هر دو گروه اتفاق نظر دارند که معیار انسانیت، صفات مشترک بین انسان و حیوان نیست، بلکه انسانیت وابسته به کمالات معنوی و خلقیات حمیده‌ای است که به انسان اختصاص دارد و حیوانات از آن‌ها بی‌نصیب‌اند.

به عبارت دیگر، انسانیت انسان را نمی‌توان با مقیاس خوردن و نوشیدن، شهوترانی، و لذت، انتقام‌جویی و غضب، برتری‌طلبی و تفوق‌خواهی، و دیگر صفات حیوانی اندازه‌گیری کرد، بلکه انسانیت را باید در کمالات روحانی و مکارم اخلاقی و خلاصه در واری خلق و خوی حیوانی جست و جو نمود. جالب آن که خلق حیوانی و خوی سبعیت، به هر نسبتی که در وجود بشر سرکوب می‌گردد و به عقب رانده شود، انسانیت با فروغ بیشتر و شعاع گسترده تری آشکار می‌گردد.

اگر این درنده‌خویی ز طبیعت بمیرد همه عمر زنده‌مانی به روان آدمیت می‌دانیم که غرایز و کشش‌های حیوانی، به مراتب از عقل و تمایلات عالی انسانی دست‌یابند، دارای مکارم اخلاق باشند، و مدارج کمال را بیمایند، باید خویشان را از بندگی و اسارت شهوات برهاند، تسلیم بی‌قید و شرط خواهش

های حیوانی نشوند، تمایلات غریزی را تعدیل کنند، عنان هوای نفس را در دست بگیرند، و آن را مطیع و مقهور خود سازند.

(عن علی علیه السلام قال: من اعتدلت طباعه صفی مزاجه و من صفی مزاجه قوی اثر النفس فیه و من قوی اثر النفس فیه سما الی ما یرتقیه و من سما الی ما یرتقیه فقد تخلق بالاخلاق النفسانیه و من تخلق النفسانیه فقد صار موجودا بما هو انسان دون ان یکون موجودا بما هو حیوان<sup>(117)</sup>).

علی علیه السلام فرموده: کسی که طبیعت های حیوانی اش معتدل گردد، مزاجش صافی و منزه از تیرگی خواهد شد، و کسی که مزاجش صاف و خالی از کدورت باشد، روح در آن اثر قوی و عمیق می گذارد، و کسی که تأثیر روح در وجودش قوی گردد، راه ترقی و تعالی را می پیماید و به اوج کمال می رسد، و کسی که به کمال خود رسید، متخلق به اخلاق روحانی می شود، و کسی که به خلیقات نفسانی و صفات روحانی متصف گردد، انسان خواهد بود با صفات انسانیت، نه آن که حیوانی باشد با خلق بهمیت.

آدمی، به طور طبیعی، هم حیوان است و هم انسان. غرایز حیوانی و سرمایه های انسانی، هر دو، با سرشت بشر آمیخته و در نهادش ریشه فطری دارند با این تفاوت که ابتدا غرایز و خواهش های حیوانی در وجود آدمی بیدار می شوند و یکی پس از دیگری فعالیت خود را آغاز می کنند و سپس نوبت به نیروی عقل و وجدان اخلاقی می رسد و تدریجا کشش های معنوی و تمایلات عالی انسانی نیز از قوه به فعلیت می آیند.

طفل، در آغاز زندگی، حیوان بالفعل و انسان بالقوه است. به همین جهت، در آن زمان مورد توقع صفات انسانی و مکارم اخلاقی نیست. ولی با رشد تدریجی بدن، نیروی درک نیز رفته رفته در وجود طفل رشد می کند و قدرت تشخیص خوب و بد در وی شکوفان می گردد. در این موقع، وظیفه پدران و مادران است

که در تربیت اخلاقی فرزندان خود کمال مراقبت را معمول دراند و هر دو موردی، به تناسب فهمشان، راه و روش صحیح را به آنان بنمایانند و زمینه صفات انسانی را در نهادشان پرورش دهند.

با فرا رسیدن دوران بلوغ، مزاج کودکان طوفانی می شود.

انقلاب و دگرگون همه جانبه ای در جسم و روان آنان پدید می آید. تمام جنبه های حیوانی و انسانی که در وجودشان نهفته است، بر اثر ترشح هورمون های بلوغ ظاهری می شوند، و همه ذخایر پنهان، آشکار می گرداند.

تحول بلوغ به جسم نوجوانان قوت و توان می بخشد. نیروی بدن را تقویت می نماید، و استخوان ها و عضلات را به طور جهشی رشد می دهد. بر اثر بلوغ، میل به غذا و قدرت هضم و جذب فزون می شود. شهوت جنسی به شدت به هیجان می آید. تمام وجود جوان را قضیه می کند، و مانند آتش زبانه می کشد. قوه غضب، هم مانند انباری باروتی می شود که هر لحظه در خطر انفجار باشد، کوچک ترین عامل می تواند خشم جوان را تحریک کند، او را به کارهای خطرناکی وادار سازد، و حوادث غیر قابل جبرانی به با بیاورد. سایر غرایز نیز به نوبه خود گسترش می یابند و در شعاع وسیع تری فعالیت خویش را آغاز می کنند. به طور خلاصه، ترشح هورمون های بلوغ، تمام نیروهای حیوانی و استعدادهای بهیمی را در وجود آدمی بسیج می کنند و همه آن ها را از قوه به فعلیت می آورند.

به موازات آشکار شدن خواهش های غریزی و صفات حیوانی، فطرت ایمانی و تمایلات عالی اخلاقی نیز بر اثر تحول انقلابی بلوغ بیدار می شوند و از پس پرده اختفا بیرون می آیند، در ضمیر نوجوانان اظهار وجود می کنند، و با

ندای درونی و جذبه های روحانی، جوانان را به ایمان و تقوا می خوانند و به راه مکارم اخلاقی و فضایل انسانی می کشانند.

موريس دبس می گوید: گویا همه روان شناسان در این نکته متفق القول اند که مابین بحران تکلیف و جهش ناگهانی احساسات مذهبی ارتباطی وجود دارد و در این اوقات، یک نهضت مذهبی، حتی نزد کسانی دیده می شود که سابق بر این نسبت به مسائل مربوط به مذهب و ایمان لاقید و بی تفاوت بوده اند. حداکثر این احساسات مذهبی در حدود 16 سالگی پیدا می شود. در نزد کسانی که در دوران کودکی تعلیم و تربیت مذهبی داشته اند، چنین نهضت ناگهانی وجود ندارد، اما عشق به خداوند در آنان شدت می یابد (118).

در حدود 15 یا 17 سالگی، جوانان به ندای تقدس، اخلاق و شجاعت به لرزه می آیند. آرزومند می شوند که جهان را از نو تشکیل دهند. بدی را محو نابود سازند و عدالت مطلق را حکمفرما نمایند (119).

ناگفته نماند همان طور که بروز خواهش های غریزی و تمایلات بهیمی در دوران بلوغ به معنی تخلف و به خلق و خوی حیوانی نیست، همچنین، شکفته شدن فطرت ایمانی و کشش های اخلاقی نیز معنی وارستگی و تخلق و صفات عالی انسانی را ندارد، بلکه این هر دو زمینه و استعدادی است برای فضیلت و رذیلت.

جوان می تواند به جنبه های انسانی و جهات ایمانی و اخلاقی پشت پا بزند. خود را بی قید و شرط تسلیم غرایز و شهوات نماید، و به خوی حیوانی متخلق گردد. همچنین قادر است به ندای فطرت گوش فرا دارد، از فرمان وجدان اخلاقی اطاعت نماید، تمایلات حیوانی را محدود کند، و به ارزشهای انسانی

دست یابد. تا جوان کدام یک از این دو را برگزیند و مربی چگونه از ذخایر انسانی او بهره برداری نماید.

ندای ارزش های اخلاقی به هیچ وجه این معنی را ندارد که رفتار جوان آمیخته با تقدس و تقوا باشد، بلکه فقط این را می رساند که او برای نیکی حساس تر است. جوانان، در عین این که برای یک زندگی اخلاقی آماده هستند، برای پستی و رذالت نیز قابلیت دارند. هر مربی و معلمی که از ندای ارزش های اخلاقی جوانان غافل بماند و از این قدرت استفاده نکند، مقصر و بدبخت است (120).

خلاصه این که تحول بلوغ و ترشح هورمون های جنسی، تمام استعداد های غریزی حیوانی و همه تمایلات فطری انسانی نوبالغان را شکوفان می کند و برای بهره برداری آماده می سازد. به علاوه، با فرارسیدن بلوغ، ایام طفولیت و طفیلی گری پایان می یابد و دوران شب آغاز می گردد. جوان، از آن پس، حق استقلال و آزادی به دست می آورد و مسئول اعمال خود می شود، شخصا در کارها تصمیم می گیرد و راه خود را انتخاب می نماید.

بر اثر بلوغ جنسی، شرایط مسوولیت تحقق می یابد و نوجوان، لایق آن می گردد که مشمول امر و نهی واقع شود و برای اطاعت یا سرپیچی مورد پاداش و کیفر قرار گیرد. به همین جهت، قانون گزار اسلام، بروز علائم بلوغ طبیعی را معیار بلوغ شرعی و آغاز تکالیف دینی قرار داده و بر آن اساس، نوبالغان را به انجام فرایض و ترک محرّمات مکلف نموده است. برای روشن شدن مطلب، به موقع است در این باره توضیحی داده شود و ضمنا جهت تقدم بلوغ شرعی دختران بر پسران واضح گردد.

زیست شناسان می گویند: دگرگونی ها و تغییر شکل هایی که در تمام بدن بر اثر بلوغ پدید می آیند، پیدایش یک امر مهم را نشان می دهند و آن نیروی

انتقال حیات و تولید مثل است. عامل اصلی آن، نمودار شدن سلول مولد، یعنی اسپرماتوزوئید (سلول تناسلی مذکر) و اوول یا سلول تناسلی مونث است. ما بین تغییرات بدنی، آن هایی که معرف تکامل بذر تولید نسل می باشند، اهمیت بیشتری دارند و یکی از علایم مهم آن، رویدن موهای مخصوص در اطراف دستگاه تناسلی است.

علامت دیگر این موضوع برای دخترکان، پیدایش اولین آثار عادت ماهانه یا قاعدگی است و این علامت نشان می دهد که ادوار متناوب رسیدن سلول های مولد مونث، در تخمدان، شروع شده است. برای پسران این موضوع وقتی شروع می شود که در ترشح مجرا، سلول مولد مذکر، یعنی اسپرماتوزوئید، دیده شود و در واقع بر اثر بلوغ، سلول های جوانه زننده و مولد تخم، که در بیضه ها وجود دارند و از زمان تولد دوران کودکی به حال آسایش قرار داشتند، شروع به تکامل کرده و متوالیا تولید اسپرماتوزوئید می نمایند (121).

ملاحظه می کنید که در زیست شناسی، نیروی انتقال حیات و تولید مثال، بزرگ ترین نمود بلوغ طبیعی شناخته شده و علایم بارز آن، یکی رویدن موهای مخصوص در اطراف آلت تناسلی است و دیگری، در دختران، پیدایش اولین عادت ماهانه و در پسران ترشح منی است. این نشانه ها، که علامت بلوغ طبیعی است، معیار بلوغ شرعی نیز هست و در روایات اسلامی و فتاوی فقها، به آن تصریح شده است.

(عن النبی ﷺ قال: علی الصبی اذا احتلم الصیام و علی المرأة اذا حاضت الصیام (122)).

رسول اکرم ﷺ فرموده است: بر پسران، وقتی محتلم شدند و بر دختران وقتی عادت ماهانه دیدند، روزه واجب می شود.

(الصغير ممنوع من التصرف الا مع البلوغ و الرشد و يعلم الاول بانبات الشعر الخشن على الغانه او الاحتلام او الحيض او اكمال خمس عشره سنه في الذكر و تسع في الانثى<sup>(123)</sup>).

افرا صغير، از تصرف در اموال خود ممنوع اند، تا وقتی که به حد بلوغ و رشد برسند. بلوغ به چند چیز شناخته می شود: اول، روییدن موهای خشن بالای عورت، دوم، خروج منی در پسران و شروع عادت ماهانه در دختران، سوم رسیدن به پانزده سال کامل برای پسر و نه سال کامل برای دختر.

با آن که در روایات اسلامی، بلوغ شرعی بر اساس بلوغ جنسی پایه گذاری شده است، ولی از این جهت که در سراسر جهان، آب و هوا، نژاد و مزاج، و دیگر شرایط طبیعی و اجتماعی در تقدم و تأخر عادت ماهانه دختران و احتلام پسران موثر است، قانون گزار اسلام، بلوغ شرعی را با مقیاس سن نیز اندازه گیری کرده است و دخترانی را که تا آخر نه سالگی عادت ماهانه ندیده اند و همچنین پسرانی را که تا پایان پانزده سالگی محتلم نشده اند، بالغ شناخته است و آنان را به انجام فرایض و ترک محرّمات مکلف نموده و از حقوق اجتماعی و آزادی در تصرفات مالی، با شرط رشد و دیگر مزایای قانونی، برخوردارشان ساخته است.

می دانیم که زمان بلوغ جنسی دختران و پسران، در سراسر جهان یکسان نیست و تفاوت عوامل طبیعی و شرایط مزاجی و چگونگی محیط زندگی، در تقدم و تأخر آغاز احتلام پسران و شروع عادت ماهانه دختران موثر است، ولی در این موضوع یک نکته قابل ملاحظه است و آن این که در همه مناطق جهان و با در نظر گرفتن تمام شرایط طبیعی و اجتماعی، دختران زودتر به بلوغ طبیعی می رسند و فعالیت غدد جنسی در آنان قبل از پسران آغاز می گردد.



اتوکلاين برگ می گوید: دختران زودتر از پسران به بلوغ می رسند و ممکن است از پسران همسن خود، از لحاظ قد و وزن، تا دوره بلوغ آنان پیش بیفتند (124).

سنی که در آن اولین قاعدگی ظهور می نماید، با شرایط مختلف تغییر می کند. برای فرانسویان، معمولا 13 تا 14 سالگی است. اما بعضی از دخترهای عادی از 11 سالگی شروع می نمایند. گاهی اوقات حالات خیلی استثنایی نیز دیده می شود که حدود فوق را بسیار تغییر می دهد. مهم ترین موضوعی که عامل تغییر می شود، مزاج شخص است. نژاد نیز تأثیر می کند. در آمریکا، سرخ پوستان بومی، خیلی زودتر از سفیدپوستان عادت ماهانه را شروع می نمایند. یک عامل مهم دیگر، محیط اجتماعی است. در خانواده های مرفه و غنی این موضوع زودتر ظاهر می شود تا در نزد فقرا و همچنین پیش شهرها زودتر از دهاتی ها ظهور می کند. علل روحی، از قبیل مطالعات یا تماشای مناظر شهوانی، پیدایش اولین قاعدگی را تسریع می نماید. عادت ماهانه در ممالک گرم زودتر از ممالک سردسیر شروع می شود. در حبشه، در 9 تا 10 سالگی آغاز می گردد. مطالعات جدید معلوم داشته اند که هر قدر آب و هوا تحریک کننده تر باشد، یعنی نه دائما گرم باشد و نه همیشه سرد، عادت ماهانه را تسریع می کند.

گذشته از آن چه مذکور افتاد، در نتیجه جست و جوها و پرسش ها معلوم گردیده است که از چند نسل سابق تا کنون، سن شروع اولین قاعدگی، به طور محسوس در بعضی از کشورها، مانند هلند و ممالک متحده آمریکا پایین آمده است (125).

در منطقه گرمسیر حبشه، بعضی از دختران در 9 سالگی و بعضی در 10 سالگی عادت ماهانه می بینند، ولی در همان منطقه، با وجود شرایط متساوی،

پسران در 9 یا 10 سالگی محتلم نمی شوند و ترشحاتی که واجد سلول مذکر باشد، از آنان خارج نمی گردد، زیرا طبق سنت آفرینش، بلوغ دختر قبل از پسر است. در مناطق معتدل و سردسیر نیز همین وضع حکمفرماست و دختر هر منطقه، نسبت به پسر آن منطقه، زودتر به بلوغ جنسی می رسد و این خود یکی از تفاوت های طبیعی مردان و زنان است.

بعضی سؤال می کنند چرا در آیین اسلام، دختران زودتر از پسران به بلوغ شرعی می رسند؟ و قبل از آنان به وظایف دینی مکلف می شوند؟ و به حقوق اجتماعی خود دست می یابند؟

در پاسخ می تواند گفت همان طور که قبلا اشاره شد، بلوغ طبیعی، استعدادهای نهفته آدمی را به فعلیت می آورد و جهات انسانی و حیوانی را که در نهاد بشر پنهان است، آشکار می سازد و نوجوان را شایسته تکلیف و لایق مسوولیت می نماید و با توجه به این که بلوغ جنسی دختران، به طور طبیعی قبل از پسران است، باید بلوغ شرعی آنان نیز مقدم باشد. در واقع تقدم بلوغ شرعی دختران بر پسران، بر اساس صلاحیت طبیعی و به معنی هم آهنگی قوانین تشریح با مقررات تکوین است.

باغبانی که دو باغ دارد، یکی در بهار میوه اش می رسد و دیگری در پاییز، برای آن که از فساد میوه ها جلوگیری کند و از دستبرد دزدان مصونشان بدارد، باغ بهار رس را زودتر تحت مراقبت قرار می دهد.

پسران و دختران، میوه های درخت انسانیت اند، با این تفاوت که دختر، میوه زودرس است و قبل از پسر به بلوغ جنسی می رسد.

برای آن که بر اثر کشش شهوت، فاسد نشود و همچنین در معرض تجاوز شهوت پرستان قرار نگیرد، قانون گزار اسلام او را زودتر از پسر، به وسیله

مقررات شرعی محدود می کند تا بدین وسیله از خطرش برهاند و موجبات خوش بختی و سعادتش را فراهم آورد.

تفاوت زنان و مردان، منحصر به خصایص جنسی اصلی و فرعی نیست، بلکه بین پسران و دختران تفاوت های دیگر نیز وجود دارد که بعضی از آن ها در دوران کودکی و بعضی در ایام بلوغ و بعد از بلوغ آشکار می شوند. در قسمتی از تفاوت ها، پسران بر دختران مقدم اند و در قسمت دیگر، دختران بر پسران. برای روشن شدن این مطلب، که چرا در اسلام، دختران قبل از پسران به وظایف دینی مکلف می گردند و زودتر از آنان حق استقلال و آزادی به دست می آورند و مسئول اعمال خود می شوند، در این جا، به پاره ای از صفات طبیعی، که زمینه مساعدی برای تکالیف شرعی و مسوولیت های قانونی است، در دختران بیش از پسران بروز می کند، اشاره می شود:

1. سن آغاز تکلم: نتیجه اندازه گیری های روانی مستقیم تر برخی صفات، تفاوت هایی را بین دختران و پسران آشکار می سازد. مثلاً، از همان اوان طفولیت، در رشد زبان، از جمله سن آغاز تکلم و وسعت کلماتی که به کار می برند و نیز ساختمان عبارات وعده اصواتی که استعمال می کنند و اموری نظایر آن ها، دختران از پسران پیش می افتد و این برتری، از لحاظ استعداد های زبانی، در مراحل بعد نیز ادامه می یابد. دلایلی که برتری زنان را در زمینه تکلم تأیید می کنند، بی شمارند <sup>(126)</sup>.

گرچه در ظاهر، سخن گفتن آدمی یک کار عضوی و عضلانی است، ولی در واقع یک عمل فکری و روانی و فصل ممیز انسان از حیوان است. به نظر دانشمندان محقق، آغاز سخن گفتن کودک به معنی شروع شدن فعالیت های روانی و به کار افتادن دستگاه اندیشه و افکار اوست.

در مورد مسئله رابطه کامل میان زبان و اندیشه، روان شناسان بحث بسیار کرده اند. واتسون، روان شناسی معروف و طرفدار اصالت رفتار، زبان و اندیشه را یک چیز دانسته است. به نظر وی، اندیشه همان سختی است که هنوز به صورت صورت نیامده، یا سختی است که به صورت صدا از حنجره در می آید. وقتی می اندیشیم، در واقع سخن می گوئیم، هر چند کسی نمی تواند این سخن را بشنود.

اتوکلاین برگ می گوید: چه زبان و اندیشه را عین هم بدانیم و چه ندانیم، یک چیز مسلم است و آن این که در اغلب موارد، اندیشه مستلزم به کار بردن زبان است و چگونگی زبان در چگونگی اندیشه تأثیر بسیار دارد (127).

ظهور قوه ناطقه، حد فاصل حقیقی است ما بین انسان و حیوان. بوتان می گوید: طفلی که شروع به تکلم می نماید، چون انسان کوچکی رفتار می کند. ولی رفتار کودکی که سخن نمی گوید، چون رفتار میمون های آدم نماست. اختلاف روشی، که ما بین کارهای طفلی که تکلم می کند و کودکی که زبان نگشوده است، وجود دارد، به واسطه اختلاف سن آن ها نیست، بلکه مربوط به داشتن یا نداشتن قوه ناطقه است. طفل یک ساله، از نظر میزان فکر، با میمون های آدم نما شبیه است. از این جهت سن یک سالگی را سن شمپانزه نامیده اند. اما به تدریج که طفل زبان یاد می گیرد، پیشرفتش سریع می شود و از شمپانزه جلو می افتد. کودک، پس از زبان گشودن، می تواند آن چه را که خودش مستقیماً درک نمی کند، تصور نماید و امکان های فکری اش به طور شگفت آوری ترقی می کند (128).

خلاصه این که دختران قبل از پسران زبان می گشایند و زودتر از آنان آغاز سخن می کنند و با توجه به رابطه غیر قابل انکاری که بین اندیشه و سخن گفتن

وجود دارد، این نتیجه به دست می آید که دستگاه فکر دختران زودتر از پسران به کار می افتد و نیروی درکشان پیش از آنان شکوفان می گردد.

2. در اغلب آموزن های هوش عمومی، دختران تا چهارده سالگی اندکی از پسران بالاترند، اما بعد مساوات برقرار می شود. همچنین، دختران در آزمایش معلومات و حافظه و هوش اجتماعی از پسران پیش می افتند.

در مطالعه آلپورت و ورنون، درباره ارزش ها، دختران از لحاظ ارزش های ذوقی و اجتماعی و دینی نمره های بهتر آوردند، در صورتی که پسران، در ارزش های اقتصادی و سیاسی و نظری به نتیجه بهتری نایل شدند (129).

تقدم دختران در هوش عمومی و اجتماعی و درک مسائل علمی و همچنین برتری آنان در ارزش های ذوقی و دینی، نشانه آن است که دختران، به طور طبیعی، پیش از پسران، واجد شرایط تکلیف می گردند و زودتر از آن ها برای پذیرش تعالیم دینی و مسوولیت های قانونی آماده می شوند.

3. قسمت خلفی مغز که مرکز عواطف و احساسات است، در دختران پیش از پسران رشد می کند (130).

به نظر دانشمندان علوم جنایی، بیشتر جرایم و جنایات از نیروی احساس سرچشمه می گیرد و دختران، که دارای عواطف و احساسات شدیدتری هستند، طبعاً پیش از پسران در معرض جرایم قرار دارند و باید زودتر، از آنان، به وسیله قانون، محدود شوند تا از بزهکاری و گناه مصون بمانند.

از مجموع این تفاوت های استفاده می شود که اندیشه و عقل دختران زودتر از پسران در معرض جرایم قرار دارند و باید زودتر، از آنان، به وسیله قانون، محدود شوند تا از بزهکاری و گناه مصون بمانند.

از مجموع این تفاوت‌ها استفاده می‌شود که اندیشه و عقل دختران زودتر از پسران شکفته می‌شود و قبل از آنان از رشد هوش و ذوق برخوردار می‌گردند و نیز دختران زودتر از پسران به بلوغ جنسی و پیش از آن‌ها در معرض کشش کامجویی و لذت قرار می‌گیرند.

شکوفان شدن عقل و هوش، آدمی را برای تعالی روحانی و دست یافتن به ارزش‌های انسانی آماده می‌سازد و همچنین به انسان صلاحیت آزادی و استقلال می‌بخشد، و چون دختران زودتر به این مرحله می‌رسند، قانون‌گزار، آنان را قبل از پسران مکلف و مسئول شناخته، تا از طرفی با به کار بستن تعالیم الهی، موجبات رشد معنوی خود را فراهم آورند و به کمال انسانی نایل گردند، و از طرف دیگر، در جامعه از استقلال قانونی در امور مالی و دیگر حقوق اجتماعی برخوردار باشند.

بیداری شدن غریزه جنسی و بروز تمایلات شهوی، زمینه مساعدی برای آلوده شدن آدمی به گناه و ناپاکی است، و چون دختران زودتر به بلوغ جنسی می‌رسند و در معرض سقوط اخلاقی قرار می‌گیرند، خداوند حکیم آنان را قبل از پسران به وسیله مقررات دینی محدود و محصور می‌کند و حق معاشرت‌های زیان‌بخش و آزادی خلاف مصلحت را از آن‌ها سلب می‌نماید، تا خود را به کارهای زشت آلوده نکنند و از تجاوز زشت کاران نیز مصون بمانند.

برای آن‌که بزرگسالان و جوانان به ارزش تکالیف شرعی و تعالیم اسلامی وقوف بیشتری پیدا کنند و خطر آزادی‌های مضر و آمیزش‌های زیان‌بار را بهتر درک نمایند، نگاهی به دنیای غرب کنند و ببینند که لاپالی‌گری و بی‌قید و بندی دختران خردسال، چه مشکلات و مصایبی به بار آورده و چگونه خانواده‌ها را دچار نگرانی و ناراحتی نموده است.

نیوزویک می نویسد: در آمریکا، رواج آمیزش جنسی بین خردسالان، خانواده ها راه به وحشت انداخته است. به طوری که آمار نشان می دهد، در هر ماه، تعدادی زیادی از دختران کمتر از 15 سال حامله می شوند و چون پزشکان، به علت صغر سن، از سقط جنین آن ها خودداری می کنند، ناچار صاحب فرزند می شوند.

در هفت پیش، یک دختر 12 ساله که از یک یک سر پسر 14 ساله حامله شده بود، بر اثر خودداری اطبا از سقط جنین او، خودکشی کرد. اختلاط پسر دختر در دبستان ها و دبیرستان ها، هر روز بر تعداد خردسالان حامله می افزاید. در یک ماه گذشته 150 دختر کمتر از 15 سال، در سراسر آمریکا، برای سقط جنین به کلینیک ها مراجعه به کلینیک ها مراجعه کرده اند و انتشار این آمار، وحشت بزرگسالان را دو برابر کرده است <sup>(131)</sup>.

در سال 1973، مجموعاً 337446 نفر در انگلستان مجرم شناخته شده و از این عده 21804 نفر دختران و پسرانی بوده اند که کمتر از 14 سال داشته اند <sup>(132)</sup>.

خلاصه، ایام کودکی سپری می گردد و دوران بلوغ جنسی دختران و سپس پسران فرا می رسد و بر اثر آن، غرایز حیوانی و همچنین تمایلات انسانی در نهاد نوبالغان شکفته می شوند. در این موقع است که جوان بر سر دو راهی حیوانیت و انسانیت قرار می گیرد و خویشتن را در فشار دو کشش متضاد احساس می کند.

تمایلات حیوانی خواستار آزادی مطلق اند و از وی می خواهند که مانند حیوان زیست نماید، غرایز کور و بی شعور را بی قید و شرط ارضا کند، و

خواهش های طبیعی را بدون چون و چرا برآورده ساز، تا هر چه بیشتر کامیاب شود و به لذت و خشنودی زیادی تر دست یابد.

فطرت ایمانی و تمایلات عالی انسانی، طالب فضایل معنوی و کمالات روحانی هستند، از جوان می خواهند که انسان باشد و با مکارم اخلاقی و سجایای انسانی زیست کند، غرایز را در حدود مصلحت ارضا نماید، خواهش های حیوانی را اندازه بگیرد، و آن ها را با توجه به سعادت خویش و سلامت اجتماع بر آورده سازد.

با آن که بلوغ جنسی به جوان صلاحیت آزادی و استقلال می بخشد و به وی حق اتخاذ تصمیم اعطا می کند، ولی این کشمکش روحی و تضاد درونی به اندازه های سنگین و مهم است که جوان جرأت ندارد شخصا در این باره تصمیم بگیرد و به خود اجازه نمی دهد به تنهایی مسیر خویش را، که خوشبختی و بدبختی تمام عمرش به آن وابسته است، انتخاب نماید. نارسایی خود را درک می کند و نیاز خویش را به راهنمایی دگران به خوبی احساس می نماید. از پی تحقیق و تفحص می رود، روش های دگران را مورد دقت قرار می دهد، به سخنان این دو آن گوش فرا می دارد، کتاب می خواند، بحث می کند و پیوسته در این فکر که راه خود را در زندگی برگزیند.

در این موقع بحرانی و تحیر، اولیای دین به حمایت و هدایت جوان می آیند و آیین الهی را، که برنامه انسان سازی است، به وی ارائه می کنند، و در اولین زمان صلاحیت تکلیف، او را به انجام وظایف اسلامی که راه وصول به ارزش های انسانی است، مکلف می نمایند. این جوان است که آزادی عمل دارد، می تواند با پیروی از دین خدا به مکارم اخلاقی و سجایای انسانی متخلق گردد و موجبات رستگاری خویش را فراهم آورد و شکرگزار نعمت هدایت خدا باشد،



و می تواند مطیع هوای نفس و تمایلات حیوانی خود گردد، جنبه انسانی خویش را نادیده انگارد، از تعالیم الهی سرباز زند، و عملاً نعمت راهنمایی پروردگار را کفران نماید.

(انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا<sup>(133)</sup>).

مردم سراسر جهان، در گذشته و حال، برای ادامه زندگی و امرار حیات، برنامه های مختلفی داشته و دارند. بعضی در راه ارضای غرایز و جلب لذایذ و شهوات، از مرز مصلحت تجاوز نموده و به زیاده روی و افراط گراییده اند. اینان به ندای فطرت، توجه نکرده اند و تمایلات انسانی را نادیده گرفته اند و در نتیجه، اسیر جنبه حیوانی شده، عملاً با صفات حیوانی زیست کرده، و حیوان از دنیا رفته اند.

بعضی دیگر به منظور احیای تمایلات انسانی و نیل به کمالات معنوی، خویشتن را از لذایذ مادی محروم ساخته و راه رضایت را در پیش گرفته اند. اینان به امید نیل به مدارج عالی روحانی و انسانی، تمایلات غریزی و خواهش های طبیعی را سرکوب کرده و یک عمر به سخت ترین شرایط زندگی مادی تن داده اند.

پیشوای گرامی اسلام، در برنامه های تربیتی خود، این هر دو روش را مطرود و نادرست شناخته و آن ها را برخلاف خواست خداوند و سنت آفرینش می داند و مسلمین را از پیش آن دو طریق بر حذر داشته است.

مکتب آسمانی اسلام تمام غرایز حیوانی و همچنین کلیه تمایلات انسانی را مورد توجه قرار داده و آن ها را به موازات یکدیگر اقتناع می کند، با این تفاوت که تمایلات حیوانی را در چهارچوبه مقررات محصور نموده و ارضای آن ها را حدود مصلحت و سعادت بشر اجازه می دهد، ولی تمایلات انسانی را مورد حمایت قرار داده تا هر چه بیشتر پرورش یابند و موجبات رشد و ترقی آن ها

فراهم آید. خلاصه این که برنامه انسان سازی اسلام بر دو اصل اساسی استوار است: یکی تعدیل غرایز و اندازه گیری خواهش های نفسانی و دیگری احیای تمایلات انسانی و پرورش وجدان اخلاقی. برای روشن شدن مطلب، لازم است پیرامون هر دو قسمت توضیح داده شود.

قسمت اول: غرایز و خواهش های حیوانی در نهاد آدمیان با قدرت و نیرومندی فعالیت دارند و پیوسته خواستار ارضای بی قید و شرط خود هستند. ولی بقای تمدن و حفظ مصالح اجتماعی ایجاب می کند که آن تمایلات به وسیله مقررات قانونی و اخلاقی محدود شوند و بر وفق مصالح اجتماعی اعمال گردند. چه، اگر لجام گسیخته و خود سر باشند، افراد را به اعمال ناروا و ارتکاب جرایم و جنایات وامی دارند و باعث بی نظمی و اختلال جامعه می شوند و ممکن است در پاره ای از موارد، مفسد بسیار بزرگ و غیر قابل جبرانی به بار آید. لزوم وضع مقررات و ضرورت تحدید تمایلات، از نظر نظام اجتماعی، مطلبی است که مورد قبول تمام دانشمندان الهی و مادی است.

ادگارپش، استاد فرانسوی می گوید:

جلوگیری از تهاجم، برای هر اجتماع ضرورت دارد. واضح است که هر گاه عامل تهاجم و تجاوز به شکل مستقیماً غریزی خود، از قبیل قتل و تعرض های جنسی، ابزار شود، هیچ رابطه اجتماعی نمی تواند وجود پیدا کند.

فروید می گوید: انسان در این وسوسه است که حس نیازمندی خویش را با تجاوز و تعدی، به زیان هم نوع خود اقتناع کند، کار هم نوع را بدون جبران خسارت او استثمار نماید، از لحاظ جنسی، وی را بدون رضایت خاطر خودش مورد تمتع قرار دهد، اموال وی را تصاحب کند، او را تحقیر نماید، رنج بدهد، بکشد... این تمایل به تعدی که ما می توانیم در خود هم کشف کنیم و حقاً وجود

آن را در دیگران تشکیل می دهد و در نتیجه این خصومت، جامعه متمدن به اضمحلال تهدید می شود و تمدن باید تمام کوشش خود را به منظور محدود ساختن تهاجم بشر به کاربرد (134).

راسل می گوید: غالبا انسان را از حیوانات اجتماعی می شمارند، ولی از نظر روان شناسی، به سایر حیوانات اجتماعی کاملا شبیه نیست. اجتماعی بودن انسان، از حد بسیار کمی که بگذرد، معلول منفعت شخصی اوست نه غریزه طبیعی. مورچه ها و زنبورهای عسل، به غریزه طبیعی، به کار جمعی خود می پردازند و احتیاجی به قوانین اخلاق ندارند و ظاهرا هیچ گاه در خود وسوسه ای برای ارتکاب گناه احساس نمی کنند. در نوع انسان، بین فرد و جامعه، پیوسته نزاع و کشمکشی درگیر است. هر انسانی شخصا احساس می کند که در آن واحد هم فردی مستقل و هم عضو جامعه است و این هر دو حس عمیقا در طبیعت او ریشه دارد. به این جهت لازم دیده است که مجموعه هایی از قوانین اخلاق و منهیات وضع و تدوین کند و دستگاه مدح و قدح را فراهم آورد. تقریبا هر چه نادرستی در روابط مردم با یکدیگر مشاهده می شود، از این جهت است که در مواردی نفع شخصی مخالف جامعه بوده و محرک های شخصی بر محرک های اجتماعی غلبه کرده است (135).

دانشمندان مادی، انسان را از دیدگاه طبیعی می نگرند و فقط به جهات بهزیستی و جنبه های مادی اش توجه دارند. به همین جهت، تحدید غرایز را تنها از نظر بقای اجتماع و حفظ اساس تمدن لازم می دانند. ولی مکتب آسمانی اسلام، که موازات زندگی مادی به حیات معنوی انسان نیز عنایت دارد، تعدیل غرایز را از دو جهت لازم و ضروری می داند. یکی از نظر نظام اجتماعی و

تمدن بشری و دیگری از جهت دست یافتن به کمالات معنوی و ارزش های انسانی.

به عبارت دیگر، نه تنها امنیت اجتماعی و بقای تمدن مستلزم تعدیل غرایز و تحدید تمایلات حیوانی است، بلکه پیمودن مدارج عالی انسانی و وصول به کمالات معنوی نیز بدون غلبه بر خواهش های نفسانی و محدود ساختن تمایلات غریزی غیر ممکن است. این مطلبی است که اولیای گرامی اسلام، ضمن روایات متعددی خاطر نشان ساخته اند.

(عن علی علیه السلام قال: من احب نیل الدرجات العلی فلیغلب الهوی <sup>(136)</sup>).

علی علیه السلام فرموده: کسی که دوست دارد به درجات عالی انسان نایل گردد، باید بکوشد را هوای نفس خویش را مغلوب و مسخر خود سازد.

انسانیت، با آزادی نامحدود غرایز و بی بندوباری در شهوات سازگار نیست. کسی که می خواهد انسان باشد، با سجایای انسانی زیست کند و از مزایای انسانیت برخوردار گردد، باید عنان نفس سرکش را به دست عقل سپارد، غرایز کور و بی شعور را با نیروی اراده و تصمیم مهار کند، تمایلات ناروای خویش را سرکوب نماید، و با هوای نفس، که ضد فضیلت و دشمن انسانیت است، مبارزه کند و آن را مطیع فرمان برداری خود نماید.

(عن علی علیه السلام قال: هواك اعدی علیك من كل عدو فاعلبه و الا اهلکك <sup>(137)</sup>).

علی علیه السلام فرموده: هوای نفس دشمن ترین دشمنان توست. کوشش کن که بر غالب و پیروز گری، وگرنه هلاک خواهد کرد.

(عن علی علیه السلام قال: هواك اعدی من كل عدو فاعلبه و الا اهلکك <sup>(138)</sup>).

علی علیه السلام فرمود: هیچ فضیلتی به قدر جهاد ارزش معنوی ندارد و هیچ جهادی هم مانند مجاهده در راه غلبه بر هوای نفس نیست.

(عن الكاظم عليه السلام انه قال لهشام بن حكم في خبر طويل: وجاهد نفسك لتردها عن هواها فانه واجب عليك كجهاد عدوك <sup>(139)</sup>).

حضرت موسی بن جعفر عليه السلام، ضمن حدیث مفصلی، به هشام بن حکم فرمود: با نفس خود جهاد کن تا آن را از هوی و تمایلات ناروایش باز داری.

چه، مجاهده با نفس، مانند پیکار با دشمن بر تو واجب و لازم است.

زندگی، سراسر مبارزه و جهاد است. پیروزی های بزرگ و موفقیت های چشمگیری که در تمام مظاهر حیات، نصیب انسان ها می شود، بر اثر مجاهدت های پی گیر و کوشش های مداوم است.

ولی بین تمام پیکارهای خونین و جنگ های توان فرسا، مجاهده با نفس سرکش و طغیان گر از همه سنگین تر و مقهور ساختن هوی و تمایلات نفسانی، از غلبه بر هر دشمن نیرومندی سخت تر است. به همین جهت، اولیای گرامی اسلام، مجاهده با نفس را جهاد اکبر خوانده اند.

(فقه الرضا عليه السلام: فروی ان سیدنا رسول الله صلى الله عليه وآله رای بعض اصحابه منصرفا من بعث کان بعثه و قد انصرف بشعته و غبار سفره و سلاحه یردید منزله فقال صلى الله عليه وآله: انصرفت من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر فقال له اوجهاد فوق الجهاد بالسيف قال نعم: جهاد المرء نفسه <sup>(140)</sup>).

حضرت رضا عليه السلام فرموده: رسول اکرم صلى الله عليه وآله، در رهگذر، با یکی از اصحاب خود، که از جبهه جنگ بر می گشت، مواجه شد. او ژولیده و غبار آلوده و مسلح به طرف منزل خود می رفت. حضرت به وی فرمود: از جهاد اصغر برگشته ای و به جهاد اکبر باز می گردی.

عرض کرد: مگر جهاد بالاتر از جنگ با شمشیر هست؟

فرمود: بلی، جهاد آدمی با نفس خود.

نفس تو دشمن درونی توست مابقی دشمن برونی توست

گر شود دشمن درونی نیست      باکی از دشمن برونی نیست  
نیست بر رهروان ستمکاره      هیچ دشمن چو نفس خونخواره  
یا بیندازدت به حرص و هوی      یا بیلایدت به عجب و ریا  
راسل می گوید:

در طبیعت انسان است که پیوسته با چیزی در مبارزه باشد. مبارزه ای که انسان بدان اشتغال دارد، سه قسم است:

1. مبارزه انسان با طبیعت.

2. مبارزه انسان با انسان.

3. مبارزه انسان با نفس خود.

خواص این مبارزات با یکدیگر تفاوت بسیار دارند و اهمیت نسبی آن ها در طول تاریخ بشر پیوسته تغییر یافته است. روش هایی که این مبارزات بر طبق آن ها انجام می گیرد، یکسان نیست. راه مبارزه با طبیعت را علوم طبیعی و مهارت صنعتی و فین نشان می دهد. طریقه مبارزه با طبیعت را علوم طبیعی و مهارت صنعتی و فنی نشان می دهد. طریقه مبارزه انسان با انسان را سیاست و جنگ معلوم می کند و مبارزه را علما از طریق پسیکانالیز می توان انجام داد. ولی من شک دارم که از آن طریق، بدون ضمیمه شدن مکملی، بتوان تمام آن چه را که مورد نیاز است، فراهم کرد<sup>(141)</sup>.

ملاحظه می کنید که راسل، درباره نظریه کسانی که تصور می کنند یا سلاح علمی و از راه راون کاوی می توان با نفس سرکش مبارزه کرد، اظهار تردید می کند. ولی آقای راسل شک نداشته باشد، بلکه با قطع و یقین بداند که دانش روان کاوی عاجزتر از آن است که بتواند در پیکار با نفس متجاوز پیروز گردد و غرایز نیرومند را در موقع طغیان مهار نماید، مگر آن که احساس مذهب مکمل

آن شود و آدمی با نیروی ایمان و استمداد، از قدرت نامحدود الهی بر نفس سرکش غلبه کند، بتواند غرایز حیوانی و تمایلات نفسانی را مسخر و مقهور خود سازد.

(ان النفس لا ماره بالسوء والا مارحم ربی (142)).

وای کاین نفس شوم بدکاره که هم آغوش تو است همواره نه به تدبیر از او توان رستن نه به تزویر از آن توان جستن نتیجه این که تمایلات غریزی و خواهش های حیوانی، با قدرت و نیرومندی در نهاد بشر فعالیت دارند و کورکورانه ارضای خود را طلب می کنند. اگر آدمی بنده تمنیات خویشان باشد و بی قید و شرط از هوای نفس اطاعت نماید، به خوی بهایم و درندگان می گراید، دچار سقوط اخلاقی و انحطاط معنوی می شود، و سرانجام از هر حیوانی پست تر می گردد.

پیشوای گرامی اسلام، یک قسمت از برنامه انسان سازی را به مبارزه با هوای نفس و تحدید خواهش های غریزی اختصاص داده و پیروان خود را به این جهاد مقدس تشویق نموده است. ضمناً، برای آن که اهمیت این مبارزه را به مردم بفهماند و آنان را با عزم راسخ تری برای این پیکار مهیا نماید، آن را جهاد اکبر خوانده و پیروزی در نبردهای درونی را به مراتب مهم تر از غلبه بر دشمنان، در جنگ های برونی، به حساب آورده است.

(عن النبی ﷺ قال: ان الشدید لیس من غلب الناس ولكن الشدید من غلب علی نفسه (143)).

رسول اکرم ﷺ فرموده است: انسان پر قدرت و نیرومند آن کس نیست که بر مردم غلبه کند، بلکه قوی و توانا کسی است که بر نفس سرکش و متجاوز خود پیروز گردد.

قسمت دوم: نفس ملهمه یا وجدان اخلاقی، که کانون تمایلات انسانی است و آدمی را به سجایای اخلاقی می خواند، مانند نفس اماره و خواهش های غریزی، با سرشت بشر آمیخته و از سرمایه های فطری انسان است. با این تفاوت که نفس اماره در کمال قدرت و نیرومندی است و فرمایش اغلب مطاع و متبع است، ولی نفس ملهمه ضعیف و ناتوان است و بر اثر گناه و اعمال ضد اخلاق، ضعیف تر می گردد، فعالیتش کاهش می یابد، و ممکن است رفته رفته به دست فراموشی سپرده شود. به همین جهت آیین اسلام، در برنامه انسان سازی، از یک طرف به پیروان خود توصیه می کند با نفس اماره جهاد نمایند و از قوه و توانش بکاهدند تا از خودسری و طغیان باز ایستند، و از طرف دیگر سفارش می کند که نفس ملهمه را مورد حمایت قرار دهند و موجبات بروز و ظهورش را فراهم آورند، تا قدرتش افزایش یابد و کشش های اخلاقی را با نیرومندی اعمال نماید.

(و نفس و ما سویها فالهمها فجوره و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها<sup>(144)</sup>).

(دسافلان یدسودسوة و هو نقیض زکایز کو زکاة - دسا اذا استخفی و قد خاب من دسیها الی اخفاها و المعنی خاب من دسی نفسه ای اخلها و اخس حظها<sup>(145)</sup>).

قسم به جان بشر و قسم به خدایی که آن را موزون کامل آفریده و خیر و شرش را به وی الهام نموده است، رستگاری و سعادت نصیب کسانی است که موجبات بروز کمالات نفس انسانی خود را فراهم آورند و ذخایر الهام الهی را، که چون گوهرهای نفیسی در گنجینه اش نهفته است، آشکار نمایند، و زیان و بدبختی برای کسانی است که نفس ملهمه و کشش های اخلاقی آن را پنهان نگاه



دارند، تعالی و تکاملش را پست و ناچیز شمارند و الهامات خداوند را، که در نهادش به ودیعه سپرده شده است، در پس پرده بی اعتنائی مستور سازند.

کسی که می خواهد انسان باشد، با صفات انسانی زیست کند، و به مکارم اخلاقی و ارزش های انسانی نایل گردد، باید همواره ندای الهامات الهی را با گوش جان بشنود و از فرمان نفس ملهمه اطاعت نماید. باید وجدان اخلاقی و انسانی اش را عملاً به کار بندد.

اخلاق حقیقی بر پایه احترام وجدان استوار گردیده و سر منشأ اعتماد و اطمینان است. وجدان اخلاقی، به طور کلی، درباره کارها به نحو عادلانه و صحیح داوری می کند. احترام وجدان اخلاقی، نه تنها مایه آزادی و آسایش اجتماعی است، بلکه منشأ آرامش درون نیز میباشد و اطاعت از آن رفتاری درست و پسندیده به بار می آورد<sup>(146)</sup>.

وجدان اخلاقی، با الهام خداوند، نیکی سجایای انسانی، از قبیل ادای امانت، وفای به عهد، انصاف، عدالت، و حق و فضیلت را درک می کند و مردم را به انجام آن ها و اوا می دارد. همچنین، به هدایت تکوینی، بدی و قبح رذایل اخلاقی، از قبیل خیانت در امانت، عهدشکنی، ظلم و ستم، و مکرر و دروغ را تشخیص می دهد و مردم را از ارتکاب آن ها برحذر می نماید، ولی از این جهت که وجدان اخلاقی ضعیف تر از کشش های غریزی است، فرمان وجدان زمانی به موقع اجراء گذارده می شود که نفس اماره و خواهش های مزاحم آن نشوند و مانعی در راهش ایجاد نمایند.

کسانی که در پرتو جهاد با نفس اماره بر تمایلات حیوانی خویش غلبه کرده و هوای نفس را مقهور و مسخر خود ساخته اند، برای تخلق به اخلاق انسانی و انجام وظایف وجدانی آمادگی دارند. اینان، با قدرت کف نفس، از شهوات پلید و

اعمال ناروا چشم می پوشند، اوامر وجدان اخلاقی را اجرا می کنند، و راه تعالی و تکامل معنوی را می پیمایند.

(قال علی عليه السلام: طهروا انفسکم من دنس الشهوات تدرکوا رفیع الدرجات (147)).

علی عليه السلام فرموده: جان خود را از شهوات پلید منزّه سازید تا به مدارج عالی انسانی دست یابید.

بر عکس، کسانی که بنده شهوات خود هستند و کورکورانه از هوای نفس خویش پیروی می کنند، نمی توانند به مکارم اخلاقی و صفات انسانی متصف شوند، زیرا شرط اول انسانیت غلبه بر هوای نفس و آزادی از قیود حیوانی و خواهش های نفسانی است و کسی که تسلیم هوای خویشتن است و بی قید و شرط از شهوات خود اطاعت می کند، در واقع از خود سلب آزادی نموده و به پست ترین بندگی ها تن داده است.

(عن علی عليه السلام قال: لا یکون الحر عبدا لعبيده خیر من ان یکون عبدا لشهواته (148)).

علی عليه السلام فرموده است: انسان آزاد، اگر به بردگی بندگان خود تن در دهد، بهتر از آن است که بنده شهوات خویش گردد.

هوای نفس، در وجود این قبیل افراد، حاکم مطلق است و وجدان اخلاقی، که پایگاه فطری صفات انسانی است، مقهور جنبه حیوانی آنان است. در موقع ارتکاب اعمال غیر انسانی ممکن است بر اثر ندای وجدان چند لحظه ای دودل و مردد گردند، ولی سرانجام شهوات نیرومند بر وجدان اخلاقی غلبه می کند و آن ها را به راه پستی و کارهای ضد انسانی سوق می دهد.

جوان، به الهام فطرت و ندای وجدان، دروغ گفتن و فریب دادن را قبیح و بد می داند و طبعاً از آن منزجر است. اما موقعی که با دختر زیبایی مواجه می

شود، که جز با دروغ گویی و فریب کاری نمی تواند به وصل او برسد، دچار کشمکش درونی می گردد. از یک طرف، وجدان اخلاقی به وی می گوید: انسان و با شرف باش، دختر را فریب مده و با دروغ اغفالش مکن، و راضی مباش برای یک لذت موقت و زودگذر، انسانی را برای همیشه سیه روز و بدبخت سازی. از طرف دیگر، غریزه جنسی به او می گوید که فرصت لذت و کامجویی را از دست مده، از چنین دختر زیبایی چشم پوشی منما، کوشش کن با هر وسیله ممکن به او دست یابی و از وی کامروا گردی.

جوانی که بنده هوای نفی و اسیر شهوات خویشتن است، به تحریک غریزه جنسی راه حیوانی را در پیش می گیرد، به ندای وجدان اعتنا نمی کند، دختر را فریب می دهد، و عملاً ارزش انسانی خود را پیمال می نماید. ولی جوانی که با نیروی ایمان بر هوای نفس خویش غلبه کرده و از قید اسارت شهوات آزاد است، به راه انسانی می رود، از ندای وجدان پیروی می کند، غریزه تجاوز کار را سرکوب می نماید، دروغ نمی گوید، فریب نمی دهد، و به آزادگی و ارزش انسانی خویش آسیب نمی رساند.

(قال علی عليه السلام: الحریه منزّه من الغل و المکر (149))

علی عليه السلام فرموده: آزادی و آزادگی منزّه از غش و فریب کاری است. مکر و فریب حربه نامزد مردم است نامرد حيله باز و مردی رها کند خلاصه، مهار کردن نفس اماره و تعدیل غرایز و همچنین احیای وجدان اخلاقی و پرورش تمایلات انسانی، دو شرط اساسی برای تخلق به اخلاق کریمه و نیل به مقام انسانیت است. قانون گزار اسلام، به منظور تحقق بخشیدن به این هدف مقدس، دختران و پسران را از آغاز بلوغ به ادای فرایض و ترک محرمات مکلف می نماید و انجام وظایف تکلیفی را همچنان در دوران جوانی و میان سالی و پیری از آنان می خواهد، تا با اجرای تعالیم الهی، به مقام انسانیت نایل

شوند، در سراسر عمر به پاکی زندگی کنند، و از اخلاق رذیله و اعمال غیر انسانی برکنار باشند.

بدون تردید، فضایل اخلاقی و ملکات انسانی، از ارکان سعادت مادی و معنوی آدمیان و مایه آسایش و رفاه زندگی اجتماعی است. در محیطی که حق و فضیلت، اخلاق و انسانیت، و عدل انصاف حکومت کند و افراد جامعه یابند مکارم اخلاقی و ارزش های انسانی باشند، زندگی در جا توأم با اطمینان خاطر و آرامش روان است. تمام طبقات در خود احساس ایمنی می کنند و در پناه عدل و انصاف، خویشان را از تجاوز و تعرض دگران مصون می بینند. در آن جا، نه تنها جان و مال، عرض و شرف، و دیگر حقوق و حدود اعضای جامعه محترم است، بلکه همه افراد از مزایای زندگی انسانی و تعاونی اجتماعی نیز بهره مند خواهند بود.

(عن النبي ﷺ قال: العدل جنة واقية و جنة ياقية)

رسول اکرم ﷺ فرموده است: عدل، در کشاکش های اجتماعی، هم مانند سپر نگهبانی است که افراد در پناه آن از تعدی دگران محفوظانند، و مانند بهشت پایداری است که همواره مردم از نعمت های آن برخوردارند.

(قال علي عليه السلام: مع الانصاف تدوم الاخوة<sup>(150)</sup>)

علی علیه السلام فرموده: روابط برادرانه، با وجود انصاف و رفتار منصفانه، قابل بقا و دوام است.

بدبختانه، در دنیای کنونی، توجه اساسی مردم به ارضای غرایز و اقتناع خواهش های حیوانی معطوف گردیده و جنبه انسانی و تمایلات عالی وجدانی تقریباً به دست فراموشی سپرده شده است. امروزه، همه جا، سخن از شهوات و لذت، قدرت و ثروت، مقام و شهرت، و دیگر امور مادی است، ولی از حق و فضیلت، تقوا و پاکی، عدل و انصاف و دیگر مزایای انسانی کمتر سخن گفته می

شود. اغلب مردم در این فکرند که با هر وسیله مشروع یا نا مشروع، غرایز خود را ارضا کنند و خواهش های حیوانی خود را برآورده سازند. می خواهند خوب بخورند و بپوشند، خوب اعمال شهوت کنند و کامیاب گردند، به مقام بالاتری دست یابند، در خانه عالی ترین مسکن گزینند، بر مرکب زیباتری سوار شوند، و هر چه بیشتر از انواع لذایذ زندگی بهره مند گردند. اما نمی خواهند جنبه های معنوی خود را، هم آن طور که باید و شاید، به حساب آورند و تمایلات انسانی خویش را نیز اقناع نمایند. از این جهت، به الهامات الهی توجه نمی کنند، ندای وجدان اخلاقی را نمی شنوند، و بر فرض که بشنوند، اگر مزاحم غرایز و شهواتشان باشد، اعتنا نمی کنند و همچنان به راه ناروای خویش ادامه می دهند. همین امر، خانواده ها و جوامع بشری را به راه فساد و تباهی سوق داده و بیش و کم، همه ملت ها را به انواع گناه و جرایم آلوده نموده است و روز به روز هم بر تعداد جنایات افزوده می شود.

چه بسیارند خانواده هایی که بنده هوای نفس و اسیر غرایز و شهوات خود هستند. هر فردی، تنها به تمایلات خویش فکر می کنند و به خواسته های دگران نمی اندیشد. در آن خانواده ها، زندگی توأم با جنگ و ستیز، فحش و دشنام، ضرب و جرح، و خشم و خشونت است. شوهران و زنان، والدین و فرزندان، برادران و خواهران و خلاصه تمام اعضای خانواده، از کودکان خردسال تا پیران سالخورده، همواره در نگرانی و ناامنی به سر می برند، زیرا در آن جا، قوی به ضعیف زور می گوید، توانا به ناتوان ستم می کند و هر کس برای نیل به تمنیات خود، تا جایی که بتواند، حقوق دگران را نادیده می گیرد و بر خلاف عدل و انصاف به این و آن تجاوز می نماید.

در خانواده بزرگ بشری نیز وضع به همین منوال است.

کشورهای قوی، برای استعمار ممالک کوچک و استثمار ملت های ضعیف، از قدرت و نیروی خود سوء استفاده می کنند و در راه رسیدن به هدف های اقتصادی و سیاسی خویش، به اعمال غیر انسانی و ضد وجدانی دست می زنند. جنایات وحشیانه ای که در جنگ جهانی اول و دوم روی داد، این حقیقت را روشن می کند که بشر قرن کنونی تا چه پایه دوچار درنده خوبی و انحطاط کنونی شده است.

دنیای امروز از عدل و آزادی و حق و انصاف سخن بسیار می گوید، ولی در مقام عمل، زور و قدرت و خون آتش حاکم مطلق است. به همین جهت، مسابقه های تسلیحاتی جایگزین ارزش های اخلاقی و انسانی شده و ابزارهای آدم کشی و جنایت هر روز مدرن تر می شود و بشریت در معرض خطرات بزرگ تری قرار می گیرد.

پیشرفت علوم طبیعی و گسترش صنایع ماشینی و ظواهر دل فریب زندگی صنعتی، معیار حیات انسانی و مایه حیات آدمی نیست. بشر، اگر بخواهد انسان باشد، با حیات انسانی زیست کند، و از نعمت صلح و صفا و برادری و تعاون برخوردار گردد، باید خویشتن را از اسارت هوای نفس و بندگی شهوات و خلق و خوی حیوانی آزاد سازد، حق جود و فضیلت خواه شود، به عدل و انصاف بگراید، و به مکارم اخلاقی و سجایای انسانی متخلق گردد.

پیشوای گرامی اسلام، چهارده قرن قبل، این برنامه سعادت بخش را بین مردم عقب افتاده عصر جاهلیت پیاده کرد و بزرگ ترین انقلاب روحی و تحول اجتماعی را در آنان به وجود آورد و بر اثر آن، از حضيض پستی و ذلت رهیدند و به اوج بزرگی و عظمت ارتقا یافتند.

رسول اکرم ﷺ، در ظل تعالیم الهی، اوضاع ظاهری و معنوی آن مردم را به کلی دگرگون نمود، با نیروی ایمان آنان را از بندگی هوای نفس آزاد ساخت و خداپرستی را جایگزین هوی پرستی کرد. با تعلیم اخلاق حمیده و صفات پسندیده راه و رسم انسانیت را به آن ها آموخت و خلق و خوی حیوانی را، که مایه سیه روزی و بدبختی بود، از ضمیرشان برانداخت. ظلم و بیدادگری، جنگ و ستیز، و قتل و غارت، که در سراسر جزیره العرب شیوع داشت، رفته رفته جای خو را به عدل و انصاف، تعاون و مواسات، و مهر و محبت داد و در نتیجه، مردم از فیض برادری و برابری و از مزایای یک زندگی انسانی برخوردار گردیدند. خداوند، در قرآن شریف، این نعمت برگ را در یک عبارت کوتاه به آنان خاطر نشان فرموده:

(واعتصوا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا واذكروا نعمه الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا. و كنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها (151)).

همه شما رشته دین خدا را به دست گیرید و پراکنده نشوید. به یاد بیاورید نعمت الهی را، که موقعی با هم دشمن بودید، و پروردگار دل های شما را به هم مهربان نمود و به لطف او برادر دینی یکدیگر شدید. در پرتگاه آتش اختلاف نفاق قرار داشتید و خداوند شما را از آن خطر نجات داد.

دنیای متمدن امروز، با همه پیشرفت هایی که از جهت عملی و فنی نصیبش شده، همچنان اسیر پاره ای از عقاید خرافی و اخلاق فاسد عصر جاهلیت است و پس از گذشت قرن ها از ظهور سلام، هنوز نتوانسته است خود را با حقیقت تطبیق دهد، به ارزش های انسانی دست یابد، و خویشتن را از اسارت نادانی ها و خلیقات ضد وجدان آزاد سازد. برای نمونه، در این جا، به مسئله تبعیض

نژادی، که یکی از مشکلات دنیای کنونی و از موارد مهم انحطاط اخلاقی است، اشاره می شود.

عرب های قبل از اسلام، به امتیاز نژادی و تعصب قومی سخت گرفتار و پابند بودند. عقیده داشتند که نژاد سفید برتر و بالاتر از نژاد سیاه است. به همین جهت، سیاهان را کوچک و خوار می شمردند و حقوق انسانی و اجتماعی آنان را با حقوق سفیدان برابر نمی دانستند. همچنین، عقیده داشتند که قوم عرب بر عجم تفوق و امتیاز دارد. از این رو، غیر عرب را با دیده تحقیر و اهانت می نگرستند و با آنان ظالمانه و برخلاف عدل و انصاف رفتار می کردند.

این اعتقاد خرافی و غیر انسانی در محیط آن روز اختلافات و مفسدتی به بار آورده بود و مردم بسیاری از عوارض زیانبخش آن رنج می بردند. پیشوای گرامی اسلام، به امر خداوند، با این تصور باطل که ناشی از جهل و نادانی مردم بود، به مخالفت برخاست. در سفر و حضر، در منبر و محضر، و خلاصه در هر فرصت متناسب، پیرامون تساوی نژادی و قومی سخن گفت و فرمان الهی را به مردم ابلاغ کرد. از آن جمله:

(صعد رسول الله ﷺ المنبر فقال: الناس من ادم الى يومنا هذا مثل انسان المشط لافضل للعربي على العجم ولا للاحمر على الاسود الا بالتقوى<sup>(152)</sup>).

نبی اکرم ﷺ در منبر فرمود: مردم، از آدم تا امروز، هم مانند دانه های شانه با یکدیگر یکسان اند. عرب را بر عجم فضیلتی نیست و سرخ رویان بر سیاهان برتری و تفرقی نداند. تنها پرهیزکاران پاک دل و درستکار، گروه ممتاز جامعه هستند.

مبارزه های پی گیر رسول اکرم ﷺ، نتایج درشانی به بار آورد و توهم امتیاز نژادی و قومی، از صفحه خاطر مردم زدوده شد. سیاه و سفید و عرب و عجم با هم برادر و برابر شدند. از حقوق و حدود متساوی برخوردار گردیدند.



در مساجد و مجالس با هم حضور می یافتند. در کوچه و بازار دوشادوش یکدیگر حرکت می کردند. اکنون، پس از چهارده قرن، تعالیم روحانی آن حضرت همچنان باقی و پایدار مانده و هر سال در ایام حج، صدها هزار مسلمان، از نژادهای مختلف، با ایمنی و آرامش خاطر در شهر مکه جمع می شوند. سیاه و سفید و عرب و غیر عرب با هم گرد کعبه مکرمه طواف می کنند و کنار هم در صفوف جماعت می ایستند و در پرتو اسلام، همه، از نعمت برادری و تساوی حقوق برخوردارند.

ابوذر غفاری از مردان الهی و از صحابه محترم رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود. روزی دچار لغزش سخن شد و در محضر آن حضرت، بلال بن رباح را به این جهت که مادرش از نژاد سیاه بود، تحقیر کرد و گفت:

(يا بن السوداء.)

ای پسر زن سیاه.

(غضب لها رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غضبا شديدا و القاها في وجه ابي ذر عنيفة مخفية يا اباذر طف الصاع اليس لابن البيضاء علي بن السواداء فضل<sup>(153)</sup>).

رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از کلمه ابی ذر سخت خشمگین و ناراحت شد و در کمال تندی و شدت، سخن نادرستش را به رخس کشید و فرمود: ای ابی ذر، پیمانہ هیچ کس مملو و لبریز نیست و فرزند زن سفید بر فرزند زن سیاه برتری ندارد. یعنی سفید پوستان تصور نکنند که پیمانہ آن مملو آفریده شده و پیمانہ سیاهان سرخالی است، بلکه مردم، از هر نژاد که باشند، هم مانند یکدیگرند و پیمانہ وجودشان کمبود دارد، باید ظرف انسانیت خود را با علم و تقوا پرکنند و از راه فضایل اکتسابی، به کمال لایق خود نایل گردند.

پیشوای اسلام، چهارده قرن قبل، به صحابی محترم خود تندی می کند که چرا مردی با را به سبب سیاهی مادرش تحقیر نموده و به کلمه ای تفوه کرده

است که از آن استشمام امتیاز نژادی می شود، ولی در یک قرن قبل، دیوار کشور آمریکا، که عالی ترین مقام قضایی است، با تصمیم خجالت آور و بر خلاف انصاف خود، نه تنها حقوق انسانی سیاهان را محترم نشمرد، بلکه آنان را به بی حقی محکوم کرد.

در سال 1875، دیوان عالی ایالات متحده آمریکا، در محاکمه در داسکات اعلام داشت سفیدپوستان اجبار ندارند که حقوق سیاه پوستان را محترم شمارند، زیرا سیاه پوستان حقی ندارند.

قرن های متمادی است که مسلمین جهان، به پیروی از تعالیم اسلام، مسئله برتری نژاد را مطرود و محکوم شناخته و حقوق سیاه و سفید را متساوی می دانند، ولی دنیای امروز، در نیمه دوم قرن بیستم، به این فکر افتاد که با امتیازات نژادی مبارزه کند و حقوق انسانی سیاه را محترم شمرد. سازمان ملل، اعلامیه جهانی حقوق بشر صادر کرد و مجالس قانون گذاری کشورهای عضو، آن را تصویب نمودند و در نتیجه سیاهان، از نظر قانون، ارزشی هم مانند سفیدان به دست آوردند. متأسفانه، این قوانین که مولود فکر بشرند، نتوانستند مانند قوانین اسلام، در روان مردم اثر بگذارند، طرز تفکر آنان را تغییر دهند، اندیشه برتری نژاد را از صفحات خاطر طرفداران آن بزدایند، و مشکل سیاه پوستان را به شایستگی حل نمایند.

به عبارتی روشن تر، قانون گزار در اسلام، ذات اقدس الهی است و رسول اکرم ﷺ مأمور ابلاغ است. پیروان موظف اند در مورد تمام قوانین دینی، اول به اصل قانون معتقد شوند و سپس بر عمل صالح مقدم است. بر این اساس، وقتی رسول اکرم ﷺ امر الهی را درباره تساوی حقوق نژادها به مردم ابلاغ کرد، متوجه شدند که سیاه و سفید نزد خداوند خالق یکسان اند و اعتقاد به

برتری نژاد، یک امر غیر واقعی و برخلاف خواسته حضرت باری تعالی است. برای آن که خود را با رضای خداوند تطبیق دهند و مشمول عنایات الهی واقع شوند، اول عقیده خود را تغییر دادند و دل را از اندیشه برتری نژاد تطهیر کردند و سپس، با سیاهان رفتار برادرانه در پیش گرفتند و عملاً حدود و حقوق آنان را، از هر حیث، محترم شمردند. ولی قانون تساوی حقوقی را که بشر وضع کرده، تنها با جسم و ظواهر زندگی مردم سروکار دارد و نفعش تا حدی عاید سیاهان می شود که قوا اجرای مملکت بتواند مردم را به مراعات آن وادار سازد. اما قانون گزاران بشری به دلی های مردم راه ندارند. نمی توانند اندیشه و افکار مردم را تغییر دهند و جامعه را به قوانین خود مومن و معتقد سازند. به همین جهت، نژادپرستان متعصب، با وجود آن قوانین، همچنان در اعتقاد خود پابرجا و ثابت قدم اند و هر جا که دستشان برسد، حقوق سیاهان را پایمال می کنند.

دکتر مارتین لوتر کینگ، که خود از نژاد سیاه است و از رنج های درونی سیاهان آگاهی دارد، می گوید:

انسان نمی تواند علم اخلاق را به صورت قانون در آورد، ولی انسان قادر است که اخلاق را اعمال مردم را به وسیله قانون تحت کنترل قرار دهد.

قوانین قضایی نمی توانند قلب مردم را تغییر دهند، ولی قادرند که جلو بی قلب ها را بگیرند. قانون نمی تواند یک نفر کارفرما را مجبور کند که کارگر خود را دوست بدارد، ولی می تواند او را وادار کند که با استخدام کارگران سیاهپوست مخالفت نکند.

باید قبول نماییم که جواب نهایی مسئله نژادی، در اراده مردم نهفته است. مردم باید با تمام قوا از چیزی که نمی توان بر آن ها تحمیل کرد، پیروی نمایند.

برابری نژادی، سدهای قانونی تبعیضات نژادی را برطرف کرده و مردم را از لحاظ جسمانی متحد می کند، ولی چیزی باید بر قلب ها و روح ها اثر بگذارد تا مردم از لحاظ معنوی نیز متحد شوند. عملی ساختن حقوق مدنی، به تبعیضات نژادی در امکان عمومی، که سد اصلی برابری در اجتماع است، خاتمه می دهد، ولی نمی تواند به وحشت خرافات و غرور، که سدهای اساسی اجتماع است، پایان بخشد. این عادات تیره و جنون آمیز موقعی منهدم می گردند که مردم از قانون نامرئی و درونی پیروی کرده و ایمان بیاورند که تمام افراد با یکدیگر برابرند (154).

اعلامیه جهانی حقوق بشر و همچنین قوانین برابری نژاد، تا کنون نتوانسته اند با اعمال غیر انسانی و جرایم وحشیانه سفیدپوستان متمدن خاتمه دهند و آن گروه متجاوز را از لجاج و خود سری باز دارند. در جهان پیشرفته امروز، که از حمایت حیوانات سخن می گویند، سیاه پوستان تیره روز، با انواع شکنجه و عذاب دست به گریبان اند. زن و مرد، کوچک و بزرگشان با نگرانی و ناامنی به سر می برند و به جرم سیاه بودن، همواره در معرض تعدی و ستم پوستان اند. چند سال پیش، اتومبیلی را که اعضای تیم بسکتبال یک کالج مخصوص سیاه پوستان را حمل می کرد، در یکی از شاهراه های جنب آمریکا تصادف نمود و سه تن از سیاه پوستان به شدت مجروح شدند.

بلافاصله، یک آمبولانس در محل حاضر شد، ولی راننده آمبولانس، که سفید بود، بدون کوچک ترین دلیل، با لحن خشکی اعلام داشت که عادت ندارد به سیاه پوستان کمک کند از آن جا رفت. پس از مدتی، یک اتومبیل شخصی رسید و راننده خیر خواه، سیاه پوستان مجروح را به سرعت به نزدیک ترین

بیمارستان رسانید، ولی پزشک نگهبان با لحن خصمانه ای گفت: ما سیاه پوستان را در این بیمارستان نمی پذیریم.

سرپرست تیم مجبور شد که مجروحین را به یکی از بیمارستان های مخصوص سیاه پوستان، که در فاصله 50 میلی قرار داشت، منتقل کند.

هنگامی که به آن بیمارستان رسیدند، یکی از مجروحین مرده بود و دو تن دیگری، به فاصله های 35 و 50 دقیقه، جان سپردند. شاید اگر آن سه نفر بلافاصله تحت درمان قرار می گرفتند، از مرگ رهایی می یافتند.

این حادثه نمونه ای است از هزاران حادثه غیرانسانی، که هر روز در جنوب روی می دهد. این قبیل حوادث، عواقب وحشتناک علم اخلاقی را، که بر روی قبیله، کشور یا نژاد پایه گذاری شده، بر ملا می سازد (155).

مناطق غرب و مرکز موزامبیک، از پنج سال قبل به میدان جنگ دائمی بین ارتش پرتغال و جبهه آزادی بخش موزامبیک تبدیل شده است و پرتغال و جبهه آزادی بخش سیاه پوستان به انواع جنایات وحشیانه و اعمال غیر انسانی دست و آنان را به صورت های فجیعی کشته اند. تایمز لندن، درباره کشتار کی از دهات، چنین می نویسد:

گروهی از سربازان پرتغالی، عده ای از ساکنان دهکده را در محوطه ای جمع کرده و آن ها را مجبور می کنند که مردان یک طرف و زنان در طرف دیگر بنشینند، به طوری که بهتر بتوانند کسانی را که کشته می شوند ببینند. یک سرباز پرتغالی، با علامت دست، از میان بومیان، یک نفر زن یا مرد به میل خود انتخاب می کرد و نفری که به این ترتیب انتخاب می شد، ناچار بود سریا بایستد. بلافاصله یکی از سربازان به سوی او نشانه گیری می کرد و ماشه تفنگ را می کشید و مرد یا زن بر روی زمین می افتاد. چندین کودک شیرخوار، در

حالی که از پستان مادرانشان شیر می خوردند، یا به پشت آن ها بسته شده بودند، تیرباران شده اند.

از طرف دیگر، عده ای از سربازان، که در دهکده گردش می کردند، بومیان را مجبور می ساختند که داخل کلبه های خود شوند و سپس آن ها را زنده زنده در آتش می سوزاندند. بعضی از سربازان پرتغالی زجر و شکنجه کودکان را وسیله تفریح قرار داده بودند. آن ها، کودکی بی گناه را از پا به دار می زدند. سپس به سرعت به زمین رها می کردند. سربازان پرتغالی ضمن گردش در دهکده، به یک زن باردار برخورد کرده، از او می پرسند طفلی که در شکم دارد دختر است یا پسر، و او در پاسخ می گوید نمی دانم. آن ها می گویند تو به زودی خواهی دانست. بلافاصله شکم او را با چاقو شکافته و به سرعت جنین را خارج کرده و جلو چشمان زن جوان، که در حال جان دادن بود، گرفته و می گویند اکنون می دانی پسر است یا دختر و پس از آن زن جوانی و جنین را یک جا آتش می زنند (156).

این فجایع هولناک و جنایات وحشیانه و غیر انسانی، که در گوشه و کنار جهان اتفاق می افتد، سند درنده خوئی نژاد پرستان و مایه ننگ انسانیت است. در مناطقی که سیاه پوستان بدبخت و تیره روز گرفتار تبعیض نژادی هستند و از اعمال ظالمانه سفیدپوستان بی دادگر به جان آمده اند، مرگ را برای خود به مراتب بهتر از آن زندگی سراسر شکنجه و عذاب می دانند. یک شاعر فارسی زبان، احساس درونی و تأثرات عمیق و دردناک یک سیاه نگون بخت و ستم کشیده را از این به نظم آورده است:

من طفل ساقط از رحم محنت و غم      من داغ تنگ جبهه اولاد آدمم  
من مرده نمرده و مرگ مجسمم      روی لبان محتضران واپسین دمم

من لکه های تیره تاریخ عالم      من زر خرید برده و از چارپا کمم  
 شاخ تگرگ دیده و طوفان کشیده ام      از چهره حیات نشاط پریده ام  
 من لکه های تیره تاریخ عالم      من زر خرید برده و از چارپاکمم  
 ای کاش مادرم مرض زا گرفته بود      جدم وبا، پدر تب سودا گرفته بود  
 ای کاش نطفه ای به رحم ناگرفته بود      تا آنکه این جنایت بی جا، گرفته بود  
 من لکه های تیره تاریخ عالم      من زر خرید برده و از چارپا کمم  
 گر همدم و جلیس دد غار بودمی      در پنجه های ضیغم نیزار بودمی  
 هم آشیان عقرب جرار بودمی      بهتر کزین نژاد گرفتار بودمی  
 من لکه های تیره تاریخ عالم      من زر خرید برده و از چارپا کمم

تخلق به اخلاق کریمه و صفات حمیده، شرط اساسی همزیستی مسالمت آمیز  
 در خانواده و جوامع بشری است. بزرگسالان و جوانان، از هر ملت و نژاد که  
 باشند، اگر خلق و خوی حیوانی را ترک گویند و به سجایای انسانی متصف  
 گردند، می توانند به ایمنی و صلح واقعی دست یابند و در کنار هم از زندگی پر  
 مهر و سعادت بخش برخوردار گردند.

یکی از مهم ترین هدف های مکتب آسمانی اسلام، اصلاح اخلاق جامعه  
 است. اولیای دین می خواهند مردم را انسان بسازند، مکارم اخلاق را در  
 نهادشان پرورش دهند، و بدین وسیله، موجبات تعالی معنوی و تکامل روح آنان  
 را فراهم آورند. این موضوع، از خلال روایات اسلامی به خوبی مشهود است.

(عن النبی رسول الله ﷺ قال: انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق (157)).

ابی مالک، از حضرت سجاد علیه السلام درخواست کرد که او را از جمیع طریق و  
 مناهج دین آگاه سازد. حضرت در پاسخ او، به عنوان قدر جامع تمام روش

های اسلامی، از سه مسئله انسان و اخلاقی نام برد: سخن حق، حکم به عدل، و وفای به عهد.

(عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: من واسی الفقیر من ماله و انصف الناس من نفسه فذلك المؤمن حقا<sup>(158)</sup>).

امام صادق علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حدیث کرده که فرموده است: کسی که با مال خود به یاری تهی دستان می رود و با تمام مردم بر اساس انصاف رفتار می کند، او مومن واقعی و پیرو حقیقی مکتب اسلام است.



## 15. جوان و تقلید از دنیای غرب

سرمایه های زندگی، وراثت های طبیعی و اکتسابی، وظیفه شناسی حیوان، بی نیازی حیوان از تقلید، بشر و موارث اجتماعی، لزوم تعلیم و تربیت، تقلید از گذشتگان، اقتباس روش های پلید، تقلیدهای ناروا، عقل و غریزه تقلید، برنامه پیامبران الهی، مبارزه با تقلیدهای احمقانه، بت شکنی ابراهیم، تفکر و رهایی از نادانی، عقل و هدف تقلید، بررسی و تحقیق، تقلید کورکورانه، عمل طوطی وار، تقلید یا پاسخگویی، تقلید عاقلانه، پاسخ بدنی و ذهنی، منابیه و محاکات، عمل ناخود آگاه تلقین و هیجان های اجتماعی، اعمال جنون آمیز، تراکم احمق و ابلهی، حیوان و منابیه و محاکات، مردم تفاوت رشد فرهنگی، کودک و تقلید ناسنجیده، فراگرفته های دوران کودکی، زشت کاری در نظر کودکان، فراگیری ناخواسته، احمق و منابیه و محاکات، آزمایش عقل، بی سواد و اقتباس کورکورانه، فراگیری ناسنجیده، خودباختگی روحی، هم مانند ناآگاه، غرب زدگی، شناخت مقتضیات زمان، اقتباس آگاهانه، همگامی با تکامل یافتگان، رسول اکرم و سلاح های جدید، دانش روز و تمدن صنعتی، تکنیک و افزایش جنایات، تقلید در چهارچوبه عقل، تقلید بی قید و شرط، دانشمندان و افکار خرافی، عقاید ناصحیح ارسطو، پیروی در حدود مصلحت، شرقیان خود باخته، سنجش افکار با مقیاس غرب، بی اعتنایی به معیارهای اخلاقی و غرب زدگان و مراسم ژانویه، دنیای غرب و فقر اخلاقی، شرق و آرزوی زندگی غربی، تصادم آداب قدیم و جدید، مواد مخدر و جوانان غرب، گدایی به خاطر نان و حشیش، عوارض اعتیادات مضر، ناکامی برای لذت موقت، روابط جنسی در کادر قانون، صلاح و فساد واقعی، دنیای غرب و مسائل جنسی، جامعه ما و عواطف دینی، نتیجه بحث.

## (فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه)

قرآن کریم

جوامع بشری، در طول قرون و اعصار، به وسیله دو سرمایه بزرگ به زندگی خویش ادامه داده و امرار حیات نموده اند. سرمایه اول، ذخایری است که به قضای حکیمانه الهی در وجود بشر آفریده شده است، مانند عقل، هوش، غرایز، و دیگر قوای طبیعی.

سرمایه دوم، ذخایری است که بشر، با سعی و کوشش به دست آورده است، مانند علوم، فنون، تجارب و دیگر اطلاعات اکتسابی.

برای آن که این ذخایر پیر ارج همواره باقی و برقرار بماند و به طور متناوب از اسلاف به اخلاف منتقل گردند، به فرمان آفریدگار جهان، مقرر گردیده است که دو عامل مهم و نیرومند، صفات و خصوصیات نسل سابق را به نسل لاحق منتقل نماید. یکی وراثت های طبیعی است دیگری تقلیدهای اجتماعی. وراثت طبیعی، برای انتقال دادن صفات فطری و تکوینی، تقلیدهای اجتماعی، برای منتقل ساختن معلومات تجربی و صفات اکتسابی است.

منشأ وراثت های طبیعی، ژن هایی است که با محاسبه و نظم در هسته سلول نهفته اند و تمام صفات و ممیزات طبیعی آباء و امهات را، که مشمول قانون وراثت اند، به فرزندان منتقل می کند و طفل در رحم مادر بر طبق آن ها ساخته است.

منشأ صفات اکتسابی، محیط خانواده و اجتماع است، که طفل پس از ولادت، از راه تقلید و اقتباس، آگاهانه و ناآگاهانه آن ها را فرا می گیرد و در طول چند سال، تدریجاً به آن صفات متصف می گردد.

حیوانات نیز مانند انسان وارث صفات پدران و مادران خود هستند و در پرتو آن صفات به زندگی خویش ادامه می دهند. با این تفاوت که قسمت اعظم

صفات حیوانات طبیعی است و خود به خود از راه وراثت به آن‌ها منتقل می‌گردد و کمتر به آموزش‌های تقلیدی نیز دارند، ولی انسان، باید بیشتر برنامه‌زندی و شرایط ادامه حیات را، از راه فراگیری‌های تقلیدی و معلومات اکتسابی به دست آورد.

به عبارت دیگر، بهایم و درندگان، در یرتو میراث‌های طبیعی، که با سرشتشان آمیخته است، وظایف خود را می‌شناسند، به غذا و مسکن و دیگر شرایط زندگی خویش آگاهی دارند و همچنین راه فرزند آوردن و چگونگی پرورشش را می‌دانند.

خاصه، هدایت تکوینی در نهادشان به قدری وسیع و دامنه دار است که به تمام نیازمندیهای آن‌ها، در شئون مختلف زندگی، پاسخ می‌گوید و احتیاج ناچیزی به فراگیری‌های تقلیدی دارند.

پرندگان نیز با راهنمایی غرایز، از تمام برنامه‌های زندگی و شرایط حیاتی خویش اطلاع دارند و هدایت تکوینی خداوند در وجود آن‌ها به قدری نیرومند است که خود به خود، ساختن آشیانه، پرورش جوجه، و حفظ بهداشت فرزند را می‌دانند و نیازی ندارند که از نزدیک روش‌های پدر و مادر را ببینند و از آن‌ها تقلید نمایند.

اگر جوجه پرنده‌ای را از آشیانه خارج کنید و در محیطی دیگر آن را بیورانید، همین‌که به مرحله رشد و کمال رسید، خود شروع به ساختن لانه به سبک و طریقه پدرانش خواهد کرد (159).

انسان، بر عکس حیوانات، غرایز محدودی دارد و هدایت‌های تکوینی‌اش جوابگوی زندگی او نیست. به همین جهت، برای امرار معاش به میراث اجتماعی نیز دارد و باید از مجموع تجارب و معلومات دگران استفاده کند و عملاً از آنان

تقلید نماید تا بتواند در پرتو اطلاعات اکتسابی، به حیات خویش ادامه دهد. واضح است که هر قدر زندگی علمی و صنعتی گسترش می یابد و جامعه متمدن تر می شود، نیاز، بشر به اطلاعات علمی و فراگیری های تقلیدی فزون تر می گردد.

نکته قابل ملاحظه آن که در روزگار گذشته، موارث اجتماعی با سهولت به دست می آمد. زیرا معلومات و اطلاعات بشر در مسائل مختلف زندگی بسیار سطحی و ابتدایی بود. دختران و پسران جوان می توانستند از نزدیک کارهای بزرگسالان را در امور مختلف مشاهده کنند و عملاً از آنان تقلید نمایند و بدین وسیله تجارب نسل سابق گردند. ولی در دنیای کنونی، که سطح معلومات بشر بالا رفته است، برا گرفتن پاره ای از مسائل پیچیده علمی به آسانی میسر نیست و جوانان، جز از راه تحصیلات عالی و خواندن کتاب های علمی نمی توانند وارث نسل سابق گردند و به تجارب و معلومات آنان دست یابند.

جان دیویی می گوید:

همه موارث بشری، موضوع عمل و استفاده مستقیم افراد قرار نمی گیرند و در نتیجه، لازم می آید که قسمت های مهم و ضروری آن ها به نحوی از آنجا به افراد آموخته شود. لزوم تعلیم و تربیت عمدی و درس های زبانی یا کتابی از این جاست. بدون استفاده از زبان، که خط صورتی از آن است، انتقال میراث گران مایه تمدنی میسر نمی شود و به این جهت، در جوامع متمدن، تعلیم و تربیت بهره ور گردد (160).

غریزه تقلید در بشر، از مواهب بزرگ با ارج خداوند حکیم و از ارکان اساسی زندگی اجتماعی است. فعالیت غریزه تقلید از دوران کودکی آغاز می گردد و در تمام ایام جوان و میانسالی و پیری همچنان مورد استفاده و بهره

برداری انسان است. آدمی، از راه تقلید، با نسل های گذشته مرتبط می شود، معلومات و تجارب آنان را اقتباس می کند، خود را به شرایط زندگی مجهز می سازد، و بدین وسیله، کمبود غرایز خویش را جبران می نماید. غریزه تقلید، به طور آگاه یا ناآگاه، آداب و رسوم، اخلاق و سنن لاحق منتقل می کند و خصایص ملل و اقوام را از خطر نابودی و زوال مصون می دارد.

غریزه تقلید، مانند سایر غرایز، به قضای حکمیانه خداوند، بر اساس مصلحت و ضرورت زندگی، در وجود بشر آفریده شده است. اگر این غریزه در مجاری صحیح مورد استفاده قرار گیرد و به منظور فراگیری روش های خوب دگران به کار افتد، باعث رفاه زندگی و مایه سعادت و کمال انسان خواهد شد. بر عکس، اگر در مسیر ناصحیح و در راه اقتباس روش های پلید و ناپاکی های اجتماع اعمال شود، موجبات تیره روزی و بدبختی بشر را فراهم می آورد.

چه بسا افرادی که در آغاز زندگی بر اثر تربیت های صحیح خانوادگی، وارث صفات پسندیده گذشتگان خود شدند و به خوبی و شایستگی پرورش یافتند. ولی در سنین جوانی یا میانسالی، با اشخاص آلوده و گناهکار طرح دوستی ریختند، از کارهای نادرستشان تقلید کردند، تدریجا روش های ناپسند آنان را جایگزین مکارم اخلاقی و میراث خانوادگی خود ساختند. این گروه تیره روز، با تقیدهای ناروای خویش، نه تنها باعث بدبختی خود شدند، بلکه از طرفی به آبرو و حیثیت گذشتگان شریف خویش آسیب رساندند و از طرف دیگر فرزندان خود را به مسیر ناپاکی و گناه سوق دادند و موجبات انحراف آنان را فراهم آوردند.

(قال علی عليه السلام: من لم یوکد قدیمه بحدیثه شان سلفه و خان خلفه <sup>(161)</sup>).

علی علیه السلام فرموده است: کسی که گذشته خوب خود را با رفتار تازه خویش محکم و استوار نسازد، پیشینیان خود را زشت و ننگین نموده و به فرزندان و آیندگان خویشتن نیز خیانت کرده است.

غریزه تقلید، مانند سایر غرایز، کور و بس مشهور است. خوب و بد را نمی فهمد. به صلاح و فساد توجهی ندارد و تنها ارضای خود را طلب می کند و آدمی را کورکورانه به اقتباس کارهای مضر و خطرناک دگران وادار نسازد و موجبات سقوط و بدبختی آدمی را فراهم نیاورد، باید عنان اختیار آن غریزه به عقل سپرده شود و فعالیتش با نیروی تعقل و تفکر محدود گردد.

باید هر مطلبی که بناست موضوع تقلید واقع شود، قبلاً به سنجش و ارزیابی عقل درآید و از هر جهت پیرامون آن بررسی و تحقیق شود. اگر مفید و سودبخش شناخته شد، مورد تقلید قرار گیرد، و اگر مضر و زیان بار یا بیهوده و لغو بود، مردود و مطرود گردد. چنین تقلید عاقلانه و صحیحی می تواند ما را از طرفی وارث تجارب و معلومات دگران سازد و از طرف دیگر، از خطر پیروی های ناسنجیده و اقتباس های بر روبه مصون بدارد. این، خود روشی که در گذشته، پیامبران الهی، اساس برنامه های تربیتی خود را بر آن استوار ساختند و با نیروی عقل، مردم را از سارت تقلیدهای احمقانه رهایی بخشیدند.

مشرکین نادان راه و رسم بت پرستی را از پیشینیان خود ارث برده بودند و به تقلید آنان، خدایان ساختگی را عبادت می کردند و در مقابل آن ها سر تعظیم فرود می آوردند. موقعی که ابراهیم خلیل علیه السلام، با فرمان الهی به رسالت مبعوث شد، برای رهایی مردم از جهل و نادانی به پا خاست و مبارزه نجات بخش خود را آغاز نمود. از آنان پرسید: چرا این مجسمه های بی روح و بت های بی اثر را می پرستید؟

(قالوا وجدنا آباءنا لها عابدين. قال لقد كنتم انتم و آباؤكم في ضلال مبين)  
(162).

آنان عمل خود را به اقتباس از گذشتگان خویش مستند کردند و در پاسخ گفتند: پدران ما این بت ها را می پرستیدند و ما نیز از روش آنان پیروی می کنیم. ابراهیم این تقلید احمقانه را محکوم کرد و فرمودند: هم شما و هم پدرانتان آشکار در گمراهی بوده و هستید.

حضرت خلیل الرحمن، مدتی با بت پرستان سخن گفت و کوشش کرد تا از را بحث و گفت و گو عقل های خفته آنان را بیدار کند و از بندگی بت آزادشان سازد، ولی سخنان آن حضرت در مشرکین موثر نیفتاد و همچنان پابند روش های جاهلانه خود بودند. موقعی که ابراهیم تبلیغات شفاهی خود را بی اثر یافت، تصمیم گرفت بت ها را بشکند، و این معبودهای دروغین را درهم بکوبد، شاید بدین وسیله، افکار مردم را تکان دهد و آنان را به تعقل و تفکر وادار سازد و به این همه جهل و نادانی پایان می بخشد. روزی از فرصت استفاده کرد و در غیاب مردم بت ها را شکست و به تصمیم حاد خود جامه عمل پوشانید.

بت شکنی ابراهیم، مردم را سخت به خشم آورد و به جامعه آشوبی برپا کرد. زن و مرد، بیرو جوان، فقیر و غنی، و خلاصه تمام طبقات به جنبش و هیجان آمدند. خواستار مجازات حضرت خلیل شدند. ابراهیم، برای آن که از مجاهدات خود نتیجه بگیرد، قید و بندهای موهوم را پاره کند، و جامعه را از اسارت تقلیدهای کورکورانه آزاد سازد، در بحبوحه طوفان فکری و انقلاب اجتماعی، از تعقل و تفکر سخن گفت و با تندى و خشونت مردم را مخاطب ساخت و فریاد زد:

(اف لكم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون) (163).

اف بر شما و بر معبودهای دروغین و خدایان ساختگی شما. آیا فکر نمی کنید و آیا نمی خواهید عقل های خود راه کار بندید و از این نادانی و جهالت رهایی یابید؟

تمام پیامبران الهی، در مکتب های تربیتی خود، از نیروی عقل استفاده می کردند و برای درهم شکستن تقلیدهای غلط و مبارزه با اقتباس های ناسنجیده و بی حساب، مردم را به تفکر و تعقل می خواندند و بدین موجبات آزادی آنان را فراهم می آوردند.

دز زمینه تقلید و اقتباس، دو مطلب اساسی وجود دارد که باید همواره مورد توجه باشند:

اول آن که تقلید کننده بدانند هدفش از عمل مورد تقلید چیست و برای چه منظوری از پی آن کار می رود.

دوم آن که بدانند راه رسیدن به هدف کدام است و چگونه می تواند به منظور خویش نایل گردد.

در تقلیدهای عاقلانه، هدف عمل، با بررسی عقلی شناخته می شود و تقلید کننده، خود روی آن مطالعه می کند و جهات آن را می سنجد، ولی برای رسیدن به هدف، تجربه های دیگران را سرمشق خویش قرار می دهد و از روش آنان تقلید می نماید.

به عبارت دیگر، افراد عاقل، در هدف، مقلد این و آن نیستند و چشم بسته از پی دگران نمی روند، بلکه سخنان مردم را در مسائل گوناگون می شنوند و اعمال آنان را در امور مختلف زندگی می بینند. آن چه را که قابل ملاحظه و شایان توجه یافتند، مورد بررسی و تحقیق قرار می دهند و با دقت جهات آن را می سنجند. اگر بد و زیان بار بود، طرد می کنند و اگر ثمر بخش و مفیدش اگر



بد و زیان بار بود، طرد می کنند و اگر ثمربخش و مفیدش تشخیص دادند، بر می گزینند. سپس برای دست یافتن به آن از تجربه افراد کار آزموده پیروی می کنند و عملاً روش آنان را مورد تقلید و اقتباس قرار می دهند. قرآن شریف، این گروه را هدایت یافتگان خردمند خوانده است.

(فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولیک هم اولو الالباب<sup>(164)</sup>).

ای پیغمبر عزیز، تو آن بندگان را به لطف و رحمت بشارت ده. بندگان که سخن را می شنوند و از بهترین آن پیروی می کنند. آنان کسانی هستند که خداوند هدایتشان فرموده است و آن ها صاحبان خرد و درایت اند.

اشخاص کوتاه فکر و ابله و همچنین اطفال خردسالی که هنوز نیروی تفکرشان شکفته نشده است، تحت تأثیر افراد قوی تر از خود قرار می گیرند و برای آن که خویشتن تقلید می کنند و بدون این که نیک و بد کار را تمیز دهند و به هدف اصلی و نتیجه اساسی عمل، پی برده باشند، رفتاری هم مانند آنان از خود بروز می دهند. واضح است که این قبیل تقلیدها ارزش عقلی و علمی ندارند، بلکه در بعضی مواقع زیان و ضرر به بار می آورند.

مسلم کسی که در اتخاذ هدف و مقصد از دگران تقلید می کند، کار بی فایده ای کرده است. معمولاً، ابلهان مقاصد و هدف های خود را هم به تقلید فرا می گیرند و از این رو فعالیت های آنان ثبات و استحکامی ندارد. ظاهراً مثل دیگران عمل می کنند، ولی در واقع اعمال آنان ساختگی و ماشینی است. بی روح و بی معنی است، و نوعی ادا درآوردن است. از این جاست که چنین تقلیدی را عملی میمونی یا طوطی وار می نامند<sup>(165)</sup>.

گاهی افراد کم ارزش یا جامعه عقب افتاده، خود را هم مانند افراد یا جوامع بزرگ می سازند و مانند کودکان و ابلهان، ناسنجیده و بی رویه از کارهای آنان

تقلید می نمایند و تصور می کنند با این عمل، از حقارت و پستی رهایی می یابند و مانند مقلدین خود بزرگ و با عظمت می شوند. غافل از آن که این تقلیدهای کورکورانه و غیر عاقلانه، نه تنها ذلت آن ها را بر طرف نمی کند، بلکه بر ذلتشان می افزاید و لکه حماقت و نارسایی فکر را نیز بر سایر نقاط ضعفشان اضافه می کند.

(قال علی عليه السلام: الناس من خوف الذل تعجلوا الذل (166)).

علی عليه السلام فرموده است: مردم از ترس خواری به سوی ذلت و خواری می شتابند و با اینکار، پستی و حقارت خویش را افزایش می دهند.

تقلید، یک نوع پاسخگویی مقلد به مقلد است. کسی که از دیگری عملی را مشاهده می کند و تحت تأثیر قرار می گیرد و آن را تقلید می نماید، در واقع به وی پاسخ می گوید در مقابل عمل او عکس العمل نشان می دهد. اگر آن تقلید، ناسنجیده و بی حساب باشد، باید گفت پاسخ مقلد سطحی و بی ارزش است و کورکورانه خود را با او منطبق نموده است، و اگر با مطالعه عمیق و با معنی است و چنین تقلید عاقلانه ای می تواند وسیله فراگیری صحیح و منشأ ترقی و تعالی فرد و اجتماع باشد.

جان دیویی می گوید:

باید دانست که سازگاری انسان با اشیاء دو وجه متفاوت دارد. سازگاری بدنی و سازگاری ذهنی. یک تحریک خارجی می تواند بدن را به پاسخی وا دارد، ولی تا زمانی که این تحریک به صورتی ذهنی در نیاید و با معنی نشود، ذهن را به پاسخ وا نمی دارد.

صدای بی سابقه ای به گوش من می خورد و ما بی اختیار و بدون تفکر تکان می دهد. اما یک صدای مأنوس، مثلاً آژیر آتش نشانی، که برای من با معنی است، سبب می شود که به محض شنیدن آن، کاملاً عامداً از جابجهم، به

وجود حریق حکم کنم و برای فرونشاندن آتش، خود را به آب برسانم. پاسخ من به صدای اولی پاسخی بدنی و به صدای دومی پاسخی ذهنی است. غرشی بر می خیزد و در بدن من حرکتی به وجود می آورد. تأمل می کنم و در می یابم که صدای رعد است. حرکت من در مقابل غرش رعد حرکتی است بدنی و تشخیص ماهیت غرش، حرکتی است ذهنی. پاسخ ما به تحریکات خارج، اگر متضمن معنایی باشد، پاسخی است مقرون به عمل و قصد، ولی اگر با معنایی همراه نباشد، پاسخی است کورکورانه و ناآگاه و برکنار از خرد (167).

بعضی از جامعه شناسان، تقلیدهای ناسنجیده و بی رویه را به منابه و محاکات تعبیر کرده اند و مراد این است که شخص عملی را انجام می دهد و دیگری از مشاهده آن متنبه می شود و خود به خود تحت تأثیر قرار می گیرد. ناآگاه آن را حکایت می کند، و همان عمل را از خود بروز می دهد. منشأ این هم ماندی در رفتار، یک محاسبه عقلی نیست، بلکه تنها انتباه باعث آن عمل شده است.

خطیبی توانا و نیرومند در موضوعی که مورد علاقه مردم است سخن می گوید و احساسات مردم را به شدت تهییج می کند. میان شنوندگان، کسانی که سخت تحت تأثیر گوینده قرار گرفته اند، بدون این که خود بدانند، هم مانند او می شوند. موقعی که خطیب قیافه تعجب به خود می گیرد، آنان نیز به همان قیافه در می آیند. موقعی که گوینده چهره خود را عبوس می کند، صورت آن ها نیز گرفته و عبوس می شود. وقتی خطیب برافروخته و خشمگین می گردد، آن ها هم سیمای غضب به خود می گیرند، و وقتی تبسم می کند، آنان نیز متبسم می شوند. این هم ماندی و هماهنگی، به خواسته مستمعین صورت نگرفته

است، بلکه آن‌ها ناخود آگاه و به طور مناب‌هه و محاکات اعمال خطیب را وانمود کرده اند.

دو نفر با یکدیگر پیرامون مطلبی بحث و گفت و گوی می‌کنند. در خلال مذاکرات، گاهی آرام سخن می‌گویند. گاهی وضع عادی دارند و گاهی وضع غیر عادی به خود می‌گیرند. شخص ثالثی که به موضوع مورد بحث علاقه دارد یا در آن ذی نفع است، کنار آن دو نشسته و ناظر جریان است. او، بدون این که خود بداند، گاه به گاه با مشاهده قیافه آن‌ها تغییر قیافه می‌دهد و با حرکتشان حرکت می‌کند و ناآگاه خویشتن را هم مانند آن‌ها می‌سازد. این قبیل اعمال بی‌رویه و ناسنجیده، که نام مناب‌هه و محاکات خوانده شده، در خلال رفتار روزانه مردم مکرر دیده می‌شود.

گاهی مناب‌هه و محاکات در محیط وسیع اجتماع و بین انبوه توده‌های کم‌رشد بروز می‌کند. این موقعی است که مردم یک جامعه تهییج می‌شوند و ناخود آگاه به رفتار یکسانی دست می‌زنند. در این قبیل موارد، افراد تحت تأثیر تلقین هستند و بدون محاسبه و سنجش از آن پیروی می‌کنند و به خوب و بدش توجه ندارند.

ممکن است بر اثر یک تلقین مفید و نافع، مردم راه صحیح و ثمربخشی را در پیش گیرند و سرانجام از فواید آن برخوردار گردند. برعکس، ممکن است یک تلقین بد و مضر، آنان را به مسیر ناصحیح سوق دهد و در نتیجه با زیان‌های سنگین و غیر قابل جبران مواجهشان سازد. در هر صورت، اعمال مردم در جنبش‌های عمومی، کورکورانه و ناسنجیده است بر اساس مناب‌هه و محاکات صورت می‌گیرد و اغلب نتایج بد و زیان بخش به بار می‌آورد.

جامعه شناسان می گویند: در نهضت های عمومی عقل ها به تیرگی می گراید. قدرت تشخیص از میان می رود. گویی مردم نابینا و ناشنوا می گردند و مرتکب اعمال جنون آمیز می شوند. هیجان های عمومی، مانند سیل بنیان کنی است که وقتی در مسیری به حرکت می آید و با نیرومندی پیشروی می کند، سر راه خود با هر چه برخورد نماید، درهم می کوبد، ویران می کند، نابود می سازد، و از خود زیان های سنگینی به جای می گذارد.

بنا به فرضیه لوبن، فرد در اجتماع، شخصیت آگاه خود را از دست می دهد و تابع تلقینات جمعیت می گردد، درست مانند معمول هیپنوتیسم که به فرمان عامل است. فردی که جزء جمعیتی در می آید، در نردبان مدنیت چندین پله تنزل می کند. شخص، ممکن است فوق العاده، با ترتیب و عاقل باشد، در حال انفرادی سخت به عواقب کردار و رفتار خویش بیندیشد، لکن در میان جمع ممکن است تبدیل به یک وحشی گردد و بدون تفکر و تأمل، تحت سلطه غریزه، به هر اقدامی تن دهد. انسان در جمع به درجه وحشی گری سقوط می کند و از هر تلقینی، کورکورانه و بدون چون و چرا، پیروی می نماید و دست به اقداماتی مخالف عادت و افکار خود می زند. به نظر لوبن، فرد در میان جمعیت، حکم شنی را در میان خرمنی شن دارد که در باد، به میل خود، هر جا بخواهد، آن را می برد.

با این همه، جمعیت همیشه دست به کارهای زشت ظالمانه نمی زند. بلکه چون تحت، تأثیر تلقین عمل می کند، ممکن است دست به اقدامات و فعالیت هایی بزند که جنبه خیر خواهانه و دگر دوستی داشته باشد. به هر حال، اقدام جمعیت نسبت به اقدام فرد و در شرایط عادی و معمولی، از لحاظ فکری و معنوی پایین تر است. لوبن می نگارد: در جمعیت ها، احمق و ابله‌ی روی هم

انباشته شده، نه عقل و درایت. علت این تنزل هم آن است که در میان جمعیت، توانایی و استعداد و نیروی خلاقه و ابتکار فردی از میان می رود، و افراد تبدیل به کسری می گردند که ارزش آن چندان زیاد نیست. مسلم است عمل و اقدامی که به تحریک غریزه و

تلقین صورت می گیرد، نسبت به اقدامی که از راه تعقل و تفکر روی دهد، به مراتب پست تر است (168).

(قال علی عليه السلام: في صفة الغوغاء: هم الذين اذا اجتمعوا ضروا و اذا تفرقوا نفعوا (169)).

علی عليه السلام، در وصف مردم کم رشد فرموده است: آنان کسانی هستند که وقتی اجتماع می کنند و به هم می پیوندند، با اعمال بی رویه و کارهای غیر عقلانی خود زبان به کبار می آورند و چون متفرق می شوند و هر فردی به سر کار خود می رود، با انجام وظیفه اجتماعی خویش به مردم سود می رسانند.

مناپه و محاکات اختصاص به انسان ندارد. بلکه در میمون ها و همچنین حیواناتی که مانند گوسفند و بز، به صورت گله با هم حرکت می کنند، تقلیدهای کورکورانه بیش و کم مشهود است و پاره ای از اعمال یکدیگر را به طور مناپه و محاکات تکرار می کنند.

نقودلالحداد می گوید: اگر در گذرگاه تنگی عصایی را به طور افقی نصب کنیم و چند گوسفند را یکی یکی و پشت سر هم از آن راه باریک عبور دهیم، مشاهده می کنیم که گوسفندان اول، وقتی به عصا می رسد، برای گذشتن از آن مانع جهش می کند و گوسفندان بعد نیز از روی چوب می پرند و خود را به آن طرف می رسانند، اگر پس از عبور نیمی از گوسفندان، چوب را برداریم، اولین گوسفندی که مانع از سر راهش برداشته شده، چون ناظر پریدن گوسفندان پیش از خود بوده، وقتی به نقطه می رسد، جهش می کند و گوسفندان بعد نیز یکی

پس از دیگری در آن محل از جا می جهند. پرش نیمه اول گوسفندان روی ضرورت و برای گذشتن از مانع است، ولی نیمه دوم، این عمل را بر اثر منابیه و محاکات تکرار می کنند (170).

در جهان انسان، مسئله منابیه و محاکات، به اعتبار تفاوت سنین عمر و درجات درک و رشد فرهنگی مردم، شدت و ضعف دارد و می توان مراتب آن را با معیار عقل و اراده مردم سنجید. به هر نسبتی که تعقل و تصمیم ضعیف تر و آدمی به جهان حیوان نزدیک تر باشد، به همان نسبت، منابیه و محاکات در وی بیشتر است، و بهر نسبتی که عقل قوی تر و اراده نیرومندتر گردد، منابیه محاکات کمتر خواهد بود.

کودکان، در سال های اول زندگی، بر اثر نارسایی فکر و ناتوانی جسم، بیش از سایر افراد تحت تأثیر اطرافیان خود قرار می گیرند. به همین جهت، ناآگاه، هم مانند آنان عمل می کنند و رفتارشان اغلب رنگ منابیه و محاکات دارد. کودک، که هنوز کارهای دگران را ناسنجیده و بی حساب فرا می گیرند و بدون رویه و فکر آن ها را تکرار می کند.

مغز کودک، مانند ماشین فیلم برداری بسیار حساسی است که در تمام ساعات بیداری آماده کار است. هر عمل خوب یا بدی را که می بیند و هر سخن روا یا ناروایی را که می شنود، در فکرش اثر می گذارد و دستگاه مغز وی به طور خودکار از آن ها عکسبرداری می کند. جالب آن که همین عکس ها، راه و روش زندگی فردای او خواهد شد. یعنی موقعی که طفل بزرگ می شود و در جامعه قدم می گذارد و بر طبق فراگرفته های دورانم کودکی خود عمل می کند، در واقع فیلم هایی را که در ایام طفولیت در کانون مغز خود پر کرده، در

جوانی ظاهر می سازد و آن ها را برنامه زندگی خویش قرار می دهد و بر اساس همان افکار، با مردم آمیزش می نماید.

نکته قابل ملاحظه آن است که آموخته های دوران کودکی که ریشه دار و عمیق اند، با ثبات پایداری در مغز جای می گیرند، به آسانی از صفحه خاطر زدوده نمی شوند، و به همین جهت، اکثر آن ها تا پایان عمر باقی می مانند.

(عن علی علیه السلام انه قال: العلم في الصغر كالنفس في الحجر <sup>(171)</sup>)

علی علیه السلام فرموده: معلومات دوران کودکی هم مانند نقشی است که بر سنگ حجاری شده باشد. یعنی با گذشت زمان محو نمی شوند و همواره باقی و ثابت خواهند ماند.

اعمال زشت و سخنان بد، همیشه و در همه جا مضر و مذموم است، ولی زشت کاری، در منظر کودکان خردسال، به مراتب بدتر و زیان بارتر است. زیرا کودک کارهای دگران را ناخود آگاه فرا می گیرد، در حافظه نگاه می دارد، و بر طبق آن ها عمل می کند. کسانی که با حضور اطفال مرتکب گناه می شوند و در پیش چشم های کنجکاو و گوش های حساس آنان بد می کنند و بد می گویند، در واقع با یک عمل دو خیانت انجام می دهند: اول آن که گناه می کنند و دیگر آن که گناهکار می سازند.

پدران و مادرانی که به حسن تربیت فرزندان خویش علاقه دارند و از این جهت خود را در پیشگاه الهی مسوول می دانند، باید همواره مراقب اعمال خود باشند و هرگز از یاد نبرند که منابه و محاکات در اطفال شدید است. هر عمل خوب یا بد،؟ در مقابل طفل مرتکب می شوند و هر سخن درست یا نادرستی که با حضور وی می گویند، خود به خود در مغز کودک نقش می بندند و طفل ناخواسته آن را فرا می گیرد و بدون رویه و سنجش، به همان دست می زند.



در خانواده هایی که والدین، خشن و تندخو، فحاش و هتاک، پرده در و عیبجو، و دروغگو و منافق، و خلاصه بداخلاق و آلوده هستند، بخواهند یا نخواهند، فرزندانشان هم مانند خودشان بار می آیند و با همان سیئات اخلاقی پرورش می یابند و موقعی که بزرگ می شوند، در درجه اول موجبات بدبختی والدین خود را فراهم می آورند و سپس بلای جان سایر مردم می شوند. مهم آن که اثر فراگیرهای دوران کودکی تا پایان عمر باقی می ماند.

افراد احمق نیز مانند کودکان خردسال در معرض منابه و محاکات قرار دارند و ناخودآگاه تحت تأثیر دگران واقع می شوند. اینان به سبب نارسایی عقل و کوتاهی فکر، نمی توانند مسائل را به درستی تجزیه و تحلیل کنند و صحیح و ناصحیح آن ها را از یکدیگر تمیز دهند. به همین جهت، به مورد موافقت یا مخالفت می کنند و ناسنجیده تصدیق یا تکذیب می نمایند و این امر خود نشانه احمقانه و کوتاه فکری آن هاست.

(عن ابی عبدالله علیه السلام قال: اذا اردت ان تختبر عقل الرجل فی مجلس واحد فحدثه فی خلال حدیثك بما لا یكون فان انكره فهو عاقل و ان صدقه فهو احمق <sup>(172)</sup>).

امام صادق علیه السلام فرموده است: اگر بخواهی در یک مجلس، عقل مردی را آزمایش کنی، در خلال سخنانت مطلبی را ذکر کن که ناشدنی است. اگر متوجه شد و انکارش کرد، عاقل است، ولی اگر آن را پذیرفت و ناسنجیده تصدیق کرد، او مرد احمقی است.

افراد احمق، به سبب کمبود عقل، بیش از اشخاص عادی برای پذیرش های کورکورانه آمادگی دارند. آنان اعمال دگران را بی حساب فرا می گیرند و سرمشق خود قرار می دهند و بدون رویه بر طبق آن ها عمل می کنند. حضرت زین العابدین علیه السلام درباره نارسایی اندیشه احمق فرموده است:

(لا علمه من نفسه يغنيه ولا علم غيره ينفعه<sup>(173)</sup>).

نه دانایی و علم خودش می تواند او را از دگران بی نیاز نماید و نه دانش دگران به وی بهره و نفعی می رساند.

اشخاص درس نخوانده و بی سواد نیز در معرض تقلیدهای کورکورانه هستند و بر اثر فقد معلومات، زمینه مساعدی برای منابه و محاکات دارند. می دانیم که تحصیل دانش و پیمودن مدارج علمی، عقل را شکوفان می کند، سطح درک را بالا می برد، نیروی استدلال را تقویت می نماید، و به آدمی قدرت بررسی و تحقیق می بخشد. در جامعه درس خوانده و با سواد، منابه و محاکات کمتر است و اغلب، روش دگران را تجزیه و تحلیل می کنند. جهات خوب و بدش را می سنجد و پس از بررسی و تحقیق، آگاهانه از آن پیروی می کنند. بر عکس، در جامعه بی سواد و غیر عالم، گرایش کورکورانه تلقین پذیری جاهلانه فراوان دیده می شود. اگر در آن محیط، یک یا چند نفر، عمل موهومی را انجام دهند، دگران به آسانی تحت تأثیر واقع می شوند، چشم بسته و ناآگاه از پی آن ها می روند، و بدون رویه و سنجش، آن عمل را فرا می گیرند و هم مانند آن ها رفتار می نمایند.

(قال علی عليه السلام: انما الجاهل من استعبدته المطالب<sup>(174)</sup>).

علی عليه السلام فرمود: نادان آن کسی است که مطالب و مقاصد، او را برده خود سازد و به اسارت و بندگی خویش در آورد.

خود باختگی روحی نیز از جمله عللی است که می تواند باعث منابه و محاکات شود و آدمی را به پیروی های نا آگاهانه و تقلیدهای کورکورانه وادار سازد. توضیح آن که افراد بالغ و عاقل و تحصیل کرده، گاهی آن چنان به عظمت و بزرگی کسی معتقد می شوند که مسخر و مقهور وی می گردند و با تمام وجود مجذوب و محسورش می شوند، همواره به او می اندیشند، در گفتار

و رفتارش دقت می کنند، و تا جایی که بتوانند، آگاهانه و با توجه، کارهایش را سرمشق خود قرار می دهند و از آن ها تقلید می نمایند.

اینان، مقتدا و محبوب خود را از جهتی که در نظر دارند، موجودی کامل می دانند و آرزو دارند تا خود را هم مانند او سازند و به وی تشبیه کامل پیدا کنند. به همین جهت، روش هایش را به کار می بندند و از اعمال وی پیروی می نمایند تا بدین وسیله مدارج تعالی را طی کنند و به سر منزل بزرگی و کمال قدم گذارند.

به موازات تقلیدهای آگاهانه و عمدی، پاره ای از اعمال معشوق خود را ناآگاه و به طور منابیه و محاکات فرا می گیرند و بی آن که بدانند و بخواهند، مانند آینه، منعکس کننده حرکات وی می شوند. مثل او راه می روند، می نشینند، حرف می زنند، دست حرکت می دهند، نگاه می کنند، می خندند، و خلاصه بر اثر علاقه شدید، بدون رویه و فکر، قسمتی از کارهای او را از خود بروز می دهند.

بدبختانه، در زمینه محبت شدید و عشق سوزان، عقل تیره می شود، فروغ و درخشش خود را از دست می دهد، آدمی کور و کر می گردد، بدی ها را نمی بیند، به زشتی ها توجه نمی کند، و محبوب خویش را از هر نقص و عیبی منزّه و مبری می پندارد.

(قال علی عليه السلام: عين المحب عميه عن معائب المحبوب و اذنه صماء عن قبيح مساويه <sup>(175)</sup>).

علی عليه السلام فرموده: چشم انسان علاقه مند، از دیدن عیوب محبوب خویش ناپیناست و گوشش از شنیدن قبايح و زشتی های وی ناشنواست.

چندی است که دنیای غرب، بر اثر پیروزی هایی که در رشته های علوم طبیعی به دست آورده، مرکز تحقیقات علمی جهان شده و افکار ملل شرق را به

عظمت و بزرگی خود معطوف ساخته است. گرچه تمام مردم مشرق زمین تحت تأثیر جهان نیرومند غرب فرا گرفته و بیش و کم از آن پیروی می کنند، ولی در میان شرقیان گروهی مسحور و خودباخته غرب گردیده و به قول بعضی از نویسندگان، دچار غرب زدگی شده اند. اینان، گویی در مقابل غریبان ارزش عقلی و استقلال فکری خود را از دست داده و خوش بختی و سعادت خویش را تنها در پیروی بی قید و شرط از آنان جست و جو می کنند. بدون تردید، این طرز تفکر افراطی و زیاده روی در تقلید از غرب، عوارض زیان باری در بردارد. برای روشن شدن اذهان تمام طبقات عموماً و نسل جوان مخصوصاً، لازم است در این باره توضیحی داده شود.

در طول دو قرن اخیر، دانشمندان غرب با مجاهدات خود پیشروی های چشمگیری در رشته های علوم و فنون نایل آمده اند و به موازات پیشرفت علم، صنعت ماشین نیز با سرعت روز افزون توسعه یافت و تدریجاً جایگزین وسایل عادی و ابزارهای دستی گردید. بر اثر گسترش دانش و ماشین، شرایط زمان تغییر کرد، زندگی کشاورزی دیروز به تمدن صنعتی امروز مبدل شد و اوضاع و احوال اجتماعی در تمام شئون حیاتی بشر دگرگون گردید. عقل و هوش، فهم و فکر، و درک و درایت ایجاب می کند که آدمی زمان خود را بشناسد از مقتضیات آن آگاه باشد، خویشتن را با پیشرفت های علمی منطبق کند و برای ادامه زندگی به شرایط لازم مجهز گردد.

(عن ابی عبدالله علیه السلام، قال فی حکم داود علیه السلام: علی العاقل ان یکون عارفاً بزمانه مقبلاً علی شانه <sup>(176)</sup>).

امام صادق علیه السلام فرموده که در حکم حضرت داود آمده است: انسان عاقل باید زمان خود را بشناسد، به کاری که موظف است، روی آورد و آن را به درستی انجام دهد.

علم زمان بیار و زمین زیر پنجه گیر      تا بنگری زمانه تو را زیر پرچم است  
نوکن بنای کهنه که در سیر روزگار      ویران شود بنای کهن گرچه محکم است  
کشورهای شرق، به جبر زمان، ناچارند علوم تجربی دانشمندان غرب را  
بیاموزند و آگاهانه روش های تحقیقی آنان را مورد تقلید و اقتباس قرار دهند.  
باید اطاعتشان را در رشته های مختلف علوم فرا گیرند و برای ادامه زندگی و  
بهبودی، از آن ها استفاده نمایند. ملل مشرق باید جوانان با استعداد خو را به  
فرا گرفتن علوم عالی تشویق کنند و با تأسیس دانشگاه ها، شرایط تحصیل آنان  
را فراهم آورند تا بدین وسیله دانش امروز را یاد بگیرند و از فرهنگ نوین  
جهان آگاه گردند.

(قال علی عليه السلام: حق على العاقل ان يضيف الى رأيه رأى العقلاء والى علمه  
علوم العلماء<sup>(177)</sup>).

علی عليه السلام فرموده: سزاوار است انسان عاقل رأی خردمندان را به رأی خود  
ببفزاید و دانش علما را بر دانش خویش اضافه نماید.

هر ملتی، برای آن که با ترقی و تعالی روزگار خود همقدم باش و از گروه  
تکامل یافته عقب نماید، لازم است همواره تحولات زمان را در نظر بگیرد و  
خود را با ترقیات عصر خویش تطبیق دهد و از فواید و آثار آن ها بهره مند  
گردد. این مطلب مورد عنایت پیشوای عالی قدر اسلام بود.

برای آن که جوانان تحصیل کرده در مورد استفاده از معلومات تجربی غربی  
ها و پیروی از روش های علمی آنان دچار افکار گمراه کننده نشوند، به  
تندروی و افراط نگرایند، وی موجبات بدبختی خود و دگران را فراهم نیاورند،  
لازم است همواره به دو نکته متوجه باشند.

اول: با آن که آموختن دانش روز در زندگی کنونی یک ضرورت قطعی و  
اجتناب ناپذیر است و تمدن صنعتی بدون آن غیر ممکن است، ولی بدان معنی

نیست که سعادت همه جانبه بشر، از راه علوم مادی تأمین می شود و آدمی در پرتو تکنیک، از هر جهت خوش بخت می گردد. بلکه برعکس، گسترش دانش های طبیعی و بسط صنایع ماشینی، به موازات آسایش و رفاهی که در قسمت دیگر بر آلام و مصائب آنان افزوده است.

توسعه کارخانه ها اضطراب و نگرانی ها را زیاد کرده و بیماری های روحی و عصبی را افزایش داده است. زندگی ماشینی باعث، تأخیر ازدواج شده و بر اثر آن فحشا و بی عفتی توسعه یافته است. حیات صنعتی به روابط خانوادگی آسیب رسانیده و در نتیجه اساس مکارم اخلاقی و سجایای انسانی سست شده است. و بالاخره، پیشرفت های تکنیک، برای آدمشکی، وسایل مدرن تهیه کرده و ارقام کشتار و جنایات را در حال جنگ و صلح بالا برده است.

بشر، در قرن نوزده، خیلی به تکنیک و صنعت امیدوار بود و یک جریان نیرومند افکار و عقاید، سعادت انسان را با ترقی فنی مقایسه می کرد و اعلام می داشت که ماشین بخار، راه های آهن، و خطوط تلگراف، زندگی را آسان و هم آهنگ و آدمی را خوش بخت و سعادت مند خواهد ساخت. اما در آغاز قرن بیستم این آرزوها با حقیقت سخت و خشک تصادم پیدا کردند و محقق شد مردم، به هیچ وجه، این احساس را که خوش بخت تر باشند، ندارند و باید به این نتیجه اکتفا کرد که نه تسلط بر طبیعت را تنها شرط سعادت بدانیم و نه اعتبار پیشرفت های فنی را نادیده بگیریم (178).

دوم: تقلید از دنیای در مورد علوم و فنون تجربی و روش های صحیح و ثمربخش و خلاصه در چهارچوبه عقل و مصلحت باشد، نه آن که مردم شرق، کورکورانه پیرو غربی ها شوند و بی قید و شرط تمام روش های آنان را فراگیرند و عملاً تقلید نمایند، چه، در جهان غرب، بسیاری از گناهان و ناپاکی

ها، زیر عنوان آزادی فردی، مجاز بسیاری از گناهان و ناپاکی ها، زیر عنوان آزادی فردی، مجاز شناخته شده و بر اثر آن، عده زیادی از زن مرد، به کشش غرایز و تمایلات نفسانی، در معرض سیئات اخلاقی و اعمال پلید قرار گرفته و از مسیر حق و فضیلت منحرف شده اند و بدبختانه، روز به روز فساد و تباهی افزایش می یابد و بر تعداد بزهکاران افزوده می شود.

زندان ها اروپا و آمریکا پر از آدمکشان و آدم ربایان، دزدان مسلح و جنایتکاران، و مجرمین و خیانت پیشگان است. در دنیای غرب، شراب و هروئین، بی عفتی و زنای به عنف، ظلم و ستم، و دیگر بزهکاری ها شیوع دارد. در بعضی از شهرهای بزرگ، جنایتکاران مسلح آن چنان محیط را ناامن ساخته اند که مردم جرأت ندارند اول شب از منزل های خود خارج شوند. واضح است که تقلید بی قید و شرط از غربی ها، فساد و تباهی از پی دارد و مستلزم آلوده شدن به اعمال پلید و رفتار جنایتکارانه آن هاست.

ناگفته نماند که دانشمندان غرب نیز شایسته آن نیستند که از هر جهت مورد تقلید بی قید و شرط قرار گیرند، زیرا بسیاری از آنان، با این که در رشته تخصصشان استاد واقعی هستند و لایق تبعیت و تقلیدند، ولی از جهت عقاید و آراء، به پاره ای از نظریات موهوم عقیده دارند و پایبند افکار خرافی هستند. پیروی از تخیلات غیر واقعی آنان، به معنی پیروی از جهل و نادانی و پشت پا زدن به عقل و اندیشه است.

جالب آن که اعتقاد به افکار خرافی و نظریات غیر واقعی، مخصوص بعضی از استادان امروز نیست، بلکه از بین دانشمندان قرون گذشته نیز کسانی بودند که به پاره ای از موهبات عقیده داشته و با زبان و قلم معتقدات خود را بیان نموده اند.

راسل می گوید:

ارسطو عقیده داشت که تعداد دندان های زن کمتر از دندان های مرد است و با این که دو دفعه ازدواج نموده بود، هیچ گاه به فکرش خطور نکرد که با مشاهده دندان های زن خود، به صحت یا سقم این نظریه پی برد. وی، همچنین عقیده داشت که چنان چه نطفه کودکان در موقعی که باد شمال می وزد منعقد شود، کودکان سالم تر خواهند بود. از این عقیده چنین می گوید: گزیدن سگ ها باعث دیوانگی انسان نمی شود، ولی جانوران دیگر را دیوانه می کند. نیش موش صحرایی، مخصوصا اگر آبستن باشد، برای اسب ها خطرناک است. برای آن که فیل ها را از بی خوابی نجات دهیم، باید شانه آن ها را با نمک و روغن زیتون و آب گرم ماساژ دهیم. امثال این گفته در بیانات ارسطو مکرر دیده می شود (179)

خلاصه این که مردم شرق، برای آن که خود را با تمدن صنعتی تطبیق دهند و به شرایط زندگی در دنیای کنونی مجهز گردند، باید از دانش دانشمندان غرب استفاده کنند، روش های علمی و عملی آنان را فراگیرند، تجاربشان را به کار بندند، و عملا از آن ها پیروی نمایند. ولی این پیروی را باید آگاهانه و با رویه، در چهارچوبه عقل و مصلحت و در حدود علوم و فنون انجام دهند. به فرموده قرآن شریف: مردمی باشند که سخن را بشنوند و از بهترین آن تبعیت کنند (180).

نه آن که چشم بسته تسلیم دنیای غرب شوند و تمام گفتار و رفتار مردم آن کشورها را ناسنجیده و بی حساب فرا گیرند و کورکورانه از آن تقلید نمایند.

بدبختانه، در عصر ما، کشورهای شرق، آگاهانه یا ناآگاه تحت تأثیر شدت جهان غرب قرار گرفته و اغلب را مقابل سلطه علمی و قدرت صنعتی مغرب زمین، خود باخته و مرعوب شده اند، استقلال فکری خویش را از دست داده



اند، و شخصیت معنوی خود را فراموش کرده اند. مسائل را از دیدگاه غرب می بینند، نیک و بد را با معیارهای غرب می سنجند، به رفتار غریبان چشم دوخته به گفتارشان گوش فراداشته، و از اعمال و روش های آنان پیروی می کنند. موعودی می گوید:

علوم و آداب و افکار غرب، نفوس آنان را طوری تملک کرده است که جز به وسیله عقول غربی تفکر نمی کنند و جز با چشم های غربی نمی بینند و در راهی به غیر از راهی که جهان غرب برایشان آماده کرده باشد، قدم نمی گذرانند. این عقیده در مغزشان رسوخ کرده است که هر چه را جهان غرب حق بداند، حق است و هر چه را باطل بداند، میزان تشخیص حق و صدق و آداب و اخلاق و انسانیت و کمال عبارت است و از مقیاسی که جهان غرب تعیین کند. پس عقیده و ایمان خودشان را به وسیله مقیاس عقاید غرب می سنجید و افکار و تصورات، تمدن اخلاق، و آداب و رسوم خودشان را به وسیله عقاید غربی آزمایش می کنند. در نتیجه، هر چه را موافق با آن ها یافتند، به صحت آن عقیده مند می گردند و بدان افتخار می کنند و هر چه مخالفت عقاید اروپایی دیدند، اشتباه و باطلش می شمارند. آری، چه توجه داشته باشند و چه بی توجهی باشند، این عقیده باطل در مغزشان نفوذ کرده است (181).

بعضی از میانسالان و جوانان ما آن چنان مسخر و قهور غرب شده اند که گویی عقلشان مستعمره غریبان گردیده و مانند بردگان بتسلیم بی قدی و شرط آنان شده اند، برای آنکه از هر جهت بردگان تسلیم بی قید و شرط آنان شده اند، برای آنکه از هر جهت رنگ غربی داشته باشند، می کوشند تا در رفتار و گرفتار، لباس و آرایش، ساختن موی روی، و خلاصه در تمام حرکات و

سکنت، هم مانند غربی ها باشند و این هم آهنگی و تقلید همه جانبه را نشانه روشنفکری و مایه سربلندی و افتخار خود می پندارند.

اینان به قوانین و سنن دینی، آداب و رسوم ملی، عواطف و احساسات خانوادگی، و معیارهای اخلاقی و اجتماعی خویش بی اعتنا یا لاقط کم اعتنا هستند و عملاً آن ها را نادیده می گیرند و برعکس، راه و روش غربیان را مهم و شایان توجه می شمردند و به هر کاری که رنگ اروپایی داشته باشد، ابراز علاقه می کنند.

این غرب زدگان، به موجب محتوای شناسنامه ای که در دست دارند، از نظر دینی مسلمان و از جهت ملی ایرانی هستند، اما نه با اعیاد اسلامی اهمیت می دهند و نه به نورز باستانی، ولی برای برگزار کردن مراسم ژانویه با اروپایی ها هم قدم می شوند و با میل و رغبت در جشن آن ها شرکت می کنند، لباس فرهنگی می پوشند و خویشان را مانند فرنگی ها می آریند و از هر جهت رنگ فرنگی به خود می گیرند، تا صبح بیدار می مانند، مشروب می خورند، با اروپایی ها هم آهنگ می شوند، آواز اروپایی می خوانند، مثل اروپایی های عربده های مستانه می زنند، و هم مانند آنان پایکوبی و دست افشانی می کنند. جالب است که این دلباختگان غرب، برای آن که مبادا از کاروان اروپا عقب بمانند و از شرکت در مجلس جشن محروم شوند و در نتیجه دامن تجددخواهیشان لکه دار گردد، در رزرو کردن میز از اروپایی ها پیش دستی می کنند و به طوری که روزنامه های تهران می نویسند، چند سال است که بر اثر این کار، عرصه بر غربی ها تنگ می شود و برای آنان که خود صاحبان جشن اند، به قدر کافی میز خالی باقی نمی ماند.

دنیای غرب، از نظر دانش و دانشگاه و از جهت استادان متخصص، غنی و بی نیاز است، ولی از جهت مکارم اخلاقی و فضایل انسانی سخت فقیر و نیازمند است و روز به روز بر فقرش افزوده می شود. دنیای غرب، از طرفی، در علوم طبیعی و رشته های فنی راه ترقی و تکامل را پیش گرفته و دانشمندان پیوسته قدم های تازه ای بر می دارند و پیروزی های جدیدی نایل می شوند، ولی از طرف دیگر، در جهات اخلاقی و صفات انسانیت به فساد و تباهی گراییده و گناهکارانش با سرعت به سوی پستی و انحطاط پیش می روند. به موجب آمار، همه ساله در اروپا و آمریکا بر ارقام بزهکاری و تعداد بزهکاران افزوده می شود.

این ناموزونی علم و اخلاق روشنگر این حقیقت است که بشر، برای تعدیل غرایز و شهوات و اجتناب از پلیدها و گناه، به نیروی ایمان نیاز دارد و بدون آن نمی تواند خوش بخت و سعادت مند گردد. پیشرفت دانش مادی، بدون سرمایه ایمان، نه تنها قادر نیست غرایز سرکش را مهار کند و بشر را از گناه و ناپاکی باز دارد، بلکه برعکس، غرایز خود سر، علم را استثمار می کنند و در پرتو نیروی دانش، فعالیت های خطرناک خویش را گسترش می دهند و بر ناپاکی و تجاوزکاری خود می افزایند و مانند دزدی که با چراغ آید، کالای گزیده تر می ربایند.

آدمی کاندید طریق معرفت ایمان ندارد	شخص انسان دارد و شخصیت انسان ندارد
ای که مغروری به دانش داشت را بیشتر کن	تا بدانی هیچ ارزش علم بی ایمان ندارد
کاخ دانش گر همه از سنگ و از فولاد سازی	لرزد و ریزد گر از ایمان پی و بنیان ندارد
گرچه در علم است دریامرد بی دین روز بحران	کشتی نوح است اما طاقت طوفان ندارد

مشکل دنیای غرب تنها بزهکاری و اعمال جنایی نیست، بلکه جوامع اروپایی و آمریکایی، بر اثر تشکیلات نادرست اجتماعی و نقایص فرهنگی سوء

تربیت، دچار تضاد درونی و کشمکش های روحی گوناگونی هستند و دانشمندان روان شناس و جامعه شناس، این ناسازگاری و تضاد را یک نوع بیماری روانی می دانند.

کارن هورنای روان کاوی معاصر اعلام می دارد که انسان آمریکایی از قبول بیماری روانی ناگزیر است، زیرا به هر سو رو می کند، خود را در کام نیروهای متضاد می یابد. مثلاً، جامعه از طرفی از او انسان دوستی و محبت عام می خواهد و از طرفی او را به فکر و عمل فردی و خودپرستی شدید می کشاند. جامعه او را به همکاری و اشتراک مساعی می خواند و در عین حال او را به سودجویی و رقابت خشنونت آمیز برمی انگیزد. جامعه می خواهد او را واقع بین و روشن اندیش گرداند، اما به وسیله تبلیغات دروغین گوناگون، او را از روشن بینی و واقع گرایی باز می دارد. جامعه به اقتضای تولید روزافزون خود نیازها و خواست های او را افزایش می دهد، ولی وسایل کافی برای برآوردن نیازها و خواسته های او در اختیارش نمی گذارد.

در عصر حاضر، جامعه آمریکا هم مانند بسیاری دیگر از جامعه های غربی، سلامت خود را از دشت داده است. سود جویی فردی و رقابت کاسبانه و گسیختن علایق خانوادگی، انسان آمریکایی و اروپایی را در چنگال تنهایی و بی کسی وحشتناکی، که جلوه نهایی آن بیماری شیذوفرنی است، گرفتار ساخته اند. از این رو می توان این جامعه را بر روی هم بیمار شمرد (182).

ملل مغرب زمین، که خود بیش و کم از جرایم و بزهکاری و دیگر مشکلات کشورهای خویش آگاه اند و طغیان نسل جوان را از نزدیک می بینند، به نقایص اجتماعی و تربیتی خود واقف و معرف اند. می دانند که فقد سرمایه های معنوی و الخاقی و زیاده روی در شهوات و تمایلات نفسانی، مردم را به پستی و

انحطاط سوق داده و زمینه تیره روزی و بدبختی آنان را فراهم آورده است. ولی غرب زدگان ما، بر اثر عشق و علاقه ای که به دنیای مغرب دارند، گویی نابینا و ناشنوا شده اند. عیوب و نقایص آن را نمی بینند، به مفسد و تبهکاری هایش توجه نمی کنند، آرزوی زندگی غربی در سر می پرورند، و می خواهند خود را هم مانند غریبان بسازند. به همین جهت، چشم بسته از پی آنان می روند و بی چون و چرا رفتارشان را مورد تقلید و اقتباس قرار می دهند و این پیروی کورکورانه را نشانه نوحواهی و مایه خوش بختی و سعادت خود می پندارند.

تقلید بی قید و شرط از روش های غریبان، در پاره ای از موارد مستلزم مخالفت با قوانین و مقررات دینی و پشت پا زدن به آداب سنن اجتماعی بی اعتنایی به احساسات عمومی و عواطف خانوادگی است، و این خود باعث تصادم عقاید و آرای بزرگسالان و جوانان و بروز اختلافات و کشمکش ها بین آنان است.

در دوره تغییرات اجتماعی، بزرگ ترین خطری که جامعه را تهدید می کند، تصادم شدیدی است که بین طرفداران نگاه داری آداب و رسوم کهن و هواخواهان استقرار اصول اجتماعی جدید روی می دهد.

مادام که جامعه تغییر شکل ندهد و دستخوش تحولی بزرگ نگردد، تصادم و اصطکاک بین این اصول مختلف به وجود نخواهد آمد و همه در کنار یکدیگر به وجود خود ادامه خواهند داد، ولی به محض این که تحولی از قبیل جنگ و رابطه یافتن با سایر جوامع و تماس حاصل کردن با افکار و تمایلات طبقات دیگر روی می دهد، آداب و رسوم مختل می گردد و آن سدهای آهنینی، که عادات را از هم جدا می کرد، ناگهان درهم می شکنند و سیلی عظیم، آن اصولی را که تا دیروز از هم جدا بودند، به در می آمیزد.

در جهان امروز، سرعت حمل و نقل و وسایل ارتباطات جمعی نقش حیرت انگیزی در در سرنوشت ملت ها بازی می کند. هیچ وقت در تاریخ بشر چنین اختلاط و تماسی بین ملت ها مشاهده نشده است و هرگز مانند امروز، این همه موارد اختلاف و تضاد بین جامعه های مختلف وجود نداشته است. (183)

عده زیادی از جوانان اروپا و آمریکا، که بعضی از آن ها تحصیل کرده هم هستند، بر اثر اعتیاد به مواد مخدر فرسوده و ناتوان شده اند، نیروی شباب را از دست داده و از شور و نشاط جوانی افتاده اند. به طوری که روزنامه های غرب می نویسند، این گروه بدبخت و سیاه روز، در سخت ترین شرایط به سر می برند و با وضعی ننگین و ذلت بار به زندگی خویش ادامه می دهند.

کنت جنور روزنامه نگار انگلیسی، که در کابل است، در صفحه اول روزنامه پرتیراژ دیلی می رود نوشته است: یک جوان هجده ساله انگلیسی فارغ التحصیل از مدرسه هارو و پسر یکی از ثروتمندان انگلیسی، در خیابان های کابل، برای گرفتن برنج و حبشیش به گدایی افتاده است. وی، با دیگر جوانان انگلیسی، که کنار خیابان های کابل نشسته اند و دست گدایی به سوی مردم دراز می کنند، فرقی ندارد. من از این که می دیدم هموطنانم به خاطر حبشیش و یک لقمه نان، به بدترین شکل ممکن گدایی می کنند، خجالت می کشیدم.

چند روز قبل، انجمن ضد بردگی نیز گزارشی را که پیترویلی تهیه کرده بود، انتشار داد. تصویری که ویلی از جوانان بدبخت ترسیم کرده، واقعا درد آور است. او می گوید: من نمی توانم منظره این دختر ران و پسران جوان را، که بیشترشان انگلیسی هستند، و بازیچه ناآگاهی، ناتوانی، و شرایط بد شده اند، فراموش کنم. افغان ها با آنان مثل حیوان رفتار می کنند و با تحقیر آشکاری، خرده غذا و جیره روزانه حبشیش آن ها را به سویشان پرت می کنند. در درون

هتل هایی که به زحمت از روسپی خانه های کثیف تشخیص داده می شوند جوانان بسیاری، که تعدادشان رو به افزایش است، زندگی می کنند، که معمولا تحصیل کرده هستند، اما برای خرید حشیش از فروش خودشان و دختر همراهشان ابا ندارند (184).

هم اکنون، گروهی از پسران و دختران ما، به تقلید جوانان تیره روز غرب از پی مواد مخدر می روند و بدون آن که مصالح و مفسد آن ها را بسنجند مو لداید و آلامشان را با هم مقایسه کنند، خویشان را آلوده و مبتلا می سازند و سرانجام بر اثر این اعتقاد مضر، بعضی از آنان با خودکشی به حیات خویش پایان می بخشند و بعضی با گدایی یا دزدی یا دیگر اعمال شرم آور، به زندگی ننگین و نکبت بار خود ادامه می دهند.

آزادگان و افراد با اراده، خویشان را اسیر عادت های غیر مضر نمی کنند، چه رسد به عادات زیان بخش و مضر، زیرا می دانند عادت، خود یک نوع پابندی و اسارت است و انسان عزیز النفس و آزاد، هرگز به اسارت تن نمی دهد و خویشان را تسلیم ذلت و پستی نمی نماید.

آن چه در زندگی ضروری نیست      دل به راهش اگر نبازی به  
پیش عادات، سرفکنده مباش      که به هر حال سرفرازی به  
خویشان را به هیچ عادت و خوی      به هوس مبتلا نسازی به  
چون که هر عادتی نیاز آرد      از همه چیز بی نیازی به  
جوانان ما اگر با دقت به سرنوشت پسران و دختران معتاد فکر کنند و  
بدبختی های این گروه سیه روز را به خاطر بیاورند، هرگز برای جلب یک لذت  
موقت و کامرانی زودگذر، خود را به انواع آلام روحی و جسمی مبتلا نمی کنند  
و موجبات ناکامی همیشگی خود را فراهم نمی آورند.

(عن علي بن الحسين عليه السلام قال: لا تعط نفسك ماضره عليك اكثر من نفعه (185)).

حضرت سجاد عليه السلام فرموده است: چیزی که زیانش برای تو از سودش افزون تر است، بر خود روا مدار و آن را به خویشتن اعطا مکن.

طبق مقررات اسلامی، زنان و مردان در حدود قانون اجازه دارند با یکدیگر روابط جنسی برقرار کنند و ارتباط خارج از موازین قانونی، گناه و غیر مشروع شناخته شده است. این محدودیت، به فرمان حکیمانه الهی، برای تأمین خیر و صلاح مردم برقرار گردیده و در پاک نسل، عفت اجتماعی، حفظ عواطف زن و شوهر، تحکیم اساس خانواده، و دیگر شؤون زندگی نقش موثر دارد.

بشر، به تمایل نفسانی، خواستار آزادی بی قدی و شرط غرایز است و طبعاً از محدودیت غریزه جنسی آزرده خاطر و ناراضی است ولی آدمی خیر و شر همه جانبه خود را درک نمی کند و صلاح و فساد واقعی خویش را نمی شناسد. برای نیل به کمال انسانی، باید ارضای تمایلات ناروای خویش چشم پوشی نماید، فرمان خدا را اطاعت کند، و به مقررات دینی، که حاوی خوش بختی و سعادت اوست، تن دردهد.

(عن الصادق عليه السلام عن آباءه عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: قال الله جل جلاله يابن آدم اطعني فيما امرتك ولا تعلمني ما يصلحك (186)).

امام صادق عليه السلام از پدران گرامی خود، از رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم حدیث کرده، که خداوند فرموده است: ای فرزند آدم، فرمانی را که به تو می دهم اطاعت نما و لازم نیست مرا به چیزی که باعث اصلاح توست آگاه سازی. یعنی خداوند به تمام جهات مصلحت بشر واقف است و خیر آدمی در هر چه باشد، بدان امر می کند.



قانون گزار در اسلام، ذات اقدس الهی است و او تمام قوانین و مقررات دینی را بر اساس مصالح و مفاسد واقعی وضع نموده است. بی اعتنایی به هر یک از مقررات الهی و سرپیچی از انجام آن، دور افتادن از صلاح یا گرایش به فساد است. به هر صورت برای متخلف زیان آور است و از جهت مادی یا معنوی به سعادتش آسیب می رساند.

(عن علی علیه السلام قال: لا یتترك الناس شئیا من امر دینهم لا ستصلاح دنیاهم الا فتح الله علیهم ما هو اضر منه <sup>(187)</sup>).

علی علیه السلام فرموده است: مردم، هیچ یک از مقررات دینی را برای سود دنیای خود ترک نمی گویند، مرگ آن که خداوند بر اساس نظام تکوین یا تشریح، دری که زیان بارتر است، به روی آنان می گشاید.

چندی است که جهان غرب در امور جنسی به تندروی و افراط گراییده و عملاً بسیاری از معیارهای عفت و اخلاق را درهم شکسته است. نه تنها زنان و مردان جوان و میانسال می توانند آزادانه و بی پروا با یکدیگر رابطه برقرار نمایند، بلکه در بعضی از کشورها، انحراف جنسی هم مجاز شناخته شده و به آن رنگ قانون داده اند. این طغیان شهوت، مفاسد گوناگونی به بار آورده و یک قسمت از جرایم و جنایات دنیای غرب ناشی از لابیالی گری و بی قیدی در مسائل جنسی است.

غرب زدگان ما که چشم بسته از پی غریبان می روند و سعادت خود را در پیروی از روش آنان جست وجو می کنند، آرزو دارند که برنامه روابط جنسی مغرب زمین در این جامعه نیز پیاده شود و دختران و پسران ما، هم مانند جوانان غرب، آزادانه و به دلخواه خود با یکدیگر بیاموزند و خارج از چهارچوبه قانون، موجبات کامیابی خویش را فراهم آورند. غافل از آن که اجرای این برنامه در اجتماع ما غیر ممکن است. زیرا با تفاوت هایی که بین محیط ما و جوامع غربی

وجود دارد، مفاسدی به بار می آید که مراتب سنگین تر و خطرناک تر از مفاسد دنیای غرب خواهد بود.

در جامعه ما بیشتر خانواده های مسلمان اند و ارتباط غیر قانونی دختران و پسران را گناه و غیر مشروع می دانند. پدران و مادران با ایمان، در مقابل رفتار خلاف عفت فرزندان خود ساکت و بی تفاوت نمی مانند و قطعا بر اثر آمیزش های گناه آلود آنان، اختلاف و تضاد شدیدی بین جوانان و بزرگسالان بروز خواهد کرد.

در محیط اجتماعی ما، رابطه غیر قانونی دختران و زنان با مردان اجنبی مایه ننگ والدین و بدنامی فامیل بستگان است، و هیچ خانواده ای، حتی آنان که قید دینی ندارند، حاضر نیستند این مایه سرافکنندگی و خجلت را تحمل نمایند و در محافل و مجالس، انگشت نمای مردم باشند. ناچار برای زدودن لکه ننگ و رسوایی، از خود عکس العمل نشان می دهند و ممکن است این کار به آدمکشی و جنایت منتهی گردد و در نتیجه، زیان غیر قابل جبرانی به بار آید. چنان که هم اکنون، در محاکم جنایی دادگستری، پرونده های جنایی متعددی بر این اساس تشکیل شده است.

از مجموع بحث این نتیجه به دست آمد که جوانان شرق، در دنیای کنونی، ملزم و موظف اند که علوم طبیعی و فنون صنعتی دانشمندان غرب را بیاموزند، از تجارب آنان در رشته های مختلف پیروی نمایند، با پیشرفت های علمی جهان پیشروی کنند، و خویشان را به شرایط تمدن صنعتی مجهز سازند. ولی تقلید از دنیای غرب باید آگاهانه و با اندازه گیری صحیح در چهارچوبه عقل و مصلحت باشد، نه آن که شرقیان خود را برده و بنده غربیان سازند.

تقلید بی قید و شرط از تمام روش های غربیان، به معنی قبول بسیاری از رذایل اخلاقی و پلیدی های اجتماعی است. چنین تقلیدی، جوانان شرق را به شهوت خلاف عفت، اعتیادات زیان بخش، گناه و بزهکاری، و فساد و تباهی سوق می دهد. چنین تقلیدی به ایمان مردم ضربه می زند، اخلاق جامعه را فاسد می کند، و ارزش های ملی را از میان می برد.

## 16. جوان و تجارب بزرگسالان

درس های مدرسه روزگار، بزرگسالان و مآل اندیشی، جوانان و عشق آزادی، والدین و انحراف جوانان، چاره جویی ای پدر و مادر، تجربه در گذشته و حال نظریه تجربه گرایان، نقش ذهن در تجربه، تجربه، و کشف حقیقت، تکامل در پرتو تجارب، انسان قدرت یادگیری، جوان و تجارب بزرگسالان، عناصر اصلی تجربه، تجربه مفید درس عبرت، آزمودگی بزرگسال، جوان و مسائل زندگی منشأ اختلافات فرهنگی، تفاوت جامعه متمدن و وحشی، عقل طبیعی و تجربی، تجربه ساده و ثمربخش، خالد برمکی و آماده باش سربازان، فتح و پیروزی، هوش شگفت آور، تصمیم سریع، رمز کامیابی، تجربه و حسن انتخاب، مشورت با مردان دانا، حکمران ثروت دوست وزیر باهوش، پاسخ عملی، نیاز جوان به آزمودگان، جوان و رقابت های اجتماعی، بشر و تنازع بقا، جوان و مقتضیات اجتماع، جوانان مایوس، جوانان خشمگین، بزرگسالان و یاری جوانان، غلبه بر مشکلات، هوش و حسن سازگاری، رشد اکتسابی هوش، تجربه و افزایش معلومات، منشأ نمو هوش، بررسی رویدادها، بی اعتنایی به تجارب، ضبط آزموده ها، نیاز جوان به راهنمایی، جوان و هوش طبیعی اکتسابی، تفکیک هوش ها، جوان به راهنمایی، جوان و تخیلات، جوان و افکار نامتوافق، استفاده از تجارب، تجارب آموزنده، حوادث اتفاقی، تجربه لایق انتقال، سخن لقمان، منشی ساسانیان، سخن نو و نامأنوس، فایده دشمن داشتن، دوست کم و دشمن زیاد، استفاده از دوست و دشمن، دشمن نافع تر از دوست، انتقال تجربه به جوان، بازگویی به کمک تخیل، جوان، جوان و تضاد روحی، نگرانی و اختلال اخلاق، پرستش از مشکلات جوان، وظیفه بزرگ ترها در مقابل جوان، بدترین روش از نظر جوان، طرز راهنمایی جوان.

(العقل عقلان عقل الطبع و عقل التحربه و كلاهما يودى الى المنفعه)

علی علیه السلام

روزگار گذران به منزله آموزشگاهی است که افکار مردم عاقل و آگاه در آن پرورش می یابد و پیوسته بر دانش و بینش آنان افزوده می شود. درس های مدرسه روزگار مجموعه وقایع خوب و بد و حوادث مطبوع نامطبوعی است که در طول زندگی هر انسانی اتفاق می افتد. کسانی درس های روزگار را به خوبی می فهمند که اهل تفکر و تدبیرند، حوادث را به دقت مورد بررسی و تحقیق قرا می دهند، و با تجزیه و تحلیل، به علل بیاموزند و از هر رویدادی، تجربه ای بیاموزند. واضح است و که این قبیل افراد واقع بین دقیق، هر چه زیاده تر عمر کنند و کلاس روزگار را بیشتر ببینند بر تجاربشان افزوده می شود و سطح معلومات و اطلاعاتشان بالاتر می رود.

(عن علی علیه السلام قال: الايام تقيد التجارب<sup>(188)</sup>).

علی علیه السلام فرموده است: مدرسه روزگار، آدمی را از تجارب سودمند برخوردار می سازد.

بزرگسالان دانا، که در طول زندگی خود، بر اثر مشاهده حوادث مختلف و مواجه شدن به پیشامدهای گوناگون، اطلاعاتی به دست آورده و تجاربی اندوخته اند، اغلب مآل اندیش و محافظه کارند. اینان، مسائل را با احتیاط تلقی می کنند و در هر کاری اطراف و جوانب آن را می سنجند و پس از بررسی و دقت، درباره اش تصمیم می گیرند. برعکس، جوانان، که از طرفی تحت تأثیر احساسات تند و شورانگیز جوانی هستند و از طرف دیگر در زندگی کوتاه مدت خود با حوادثی مواجه نشده و تجاربی نیاموخته اند، اغلب شتاب زده و عجول اند، مسائل را با نظر سطحی می نگرند، بی مطالعه تصمیم می گیرند، و زود به

تصمیم خود جامه عمل می پوشانند و همین طرز تفکر متفاوت، از جمله علل اختلاف بزرگسالان و جوانان در خانواده و اجتماع است.

جوانان، عاشق استقلال و آزادی هستند. علاقه دارند کارهای خویش را بدون مداخله دگران انجام دهند. در امور مربوط به خود از قبیل ترک تحصیل، تغییر رشته تحصیل، برگزیدن شغل، گرفتن رفیق، انتخاب همسر، پوشیدن لباس، آراستن موی روی، رفت و آمد در مجالس، و دیگران کارهایی نظیر این ها، خود شخصا تصمیم بگیرند، و از مشورت و صلاحدید بزرگسالان بی نیاز باشند. در پاره ای از مواقع، استقلال خواهی و توقع آزادی جوانان صحیح و به موقع است و مداخله والدین در آن مورد، نه تنها سودی ندارد، بلکه گاهی مضر و زیان بخش هم است، زیرا اظهار نابه جای بزرگسالان در کار جوانان باعث تحقیر شخصیتشان می شود و ممکن است آنان را به طغیان و سرکشی وادار سازد. ولی در مواردی که جوانان، بر اثر خادمی و نادانی، خود سری و لجاجت، کامجویی و لذت طلبی، و دیگر علل و عوامل، به انحراف می گرایند و راه خطا در پیش می گیرند، والدین نمی توانند آرام و بی تفاوت بمانند و نباید ناظر سیه روزی فرزندان خویش باشند. جوانان، میوه زندگی و محصول عمر پدران و مادران هستند.

اینان، به سبب علاقه ای که به فرزندان خویش دارند، سعادت آنان را سعادت خود و بدبختی آن ها را بدبختی خویش می دانند. وقتی مشاهده می کنند که عزیزانشان، آگاهانه یا ناآگاه، در مسیر سیه روزی و فساد افتاده و به پرتگاه سقوط و تباهی نزدیک می شوند، سخت نگران می گردند و به آنان دوستانه تذکر می دهند. به گرمی اندرز می گویند، و ضمن سخنان خود اعلام خطر می کنند، به این امید که جوانان متنبه شوند و از راه خطایی که در پیش گرفته اند،

برگردند. گاهی، والدین برای نجات دختران و پسران جوان خویش به دگران متوسل می شوند و از روحانی و معلم اخلاق، استاد و دبیر، و دیگر افراد موثر می خواهند که با جوانانشان سخن بگویند و آنان را به مسیر صحیح راهنمایی کنند. گاهی پدران و مادران به جوانان خود التماس می کنند و در مقابل آنان اشک می بارند، تا مگر عواطفشان تحریک شود و مسیر خود را تغییر دهند. گاهی برای درهم شکستن مقاومت فرزندان، خشمگین می شوند، با خشونت فریاد می زنند، کلمات تند و زننده می گویند، و در پاره ای از موارد کار به مجادله و زد و خورد می کشد و محیط خانه به عرصه پیکار مبدل می گردد. به طور خلاصه، پدران و مادران به تمام وسایل متوسل می شوند تا فرزندان جوان را از انحراف و بدبختی برهانند و موجبات پیروزی و سعادتشان را فراهم آورند. برای آن که ارزش تجارب در زندگی بشر بهتر شناخته شود و جوانان به تذکرات بزرگسالان توجه بیشتری بنمایند و بدین وسیله موجبات بهزیستی خود را فراهم آورند، در این فصل، پیرامون تجربه و نقش آن در تکامل علمی و تعالی معنوی و بهبود زندگی، بحث گفت و گو می شود. ضمناً، به پاره ای از مسائل مربوط به آن نیز اشاره خواهد شد.

در گذشته، کلمه تجربه، در مورد معلومات و اطلاعاتی به کار می رفت که مردم آن ها را به طور عادی در کلاس زندگی فرا گرفته بودند. ولی از زمانی که بشر، با روش جدید، به مطالعه کتاب طبیعت پرداخت و اساس دانش آزمایشگاهی را پایه گذاری نمود، تجربه معنی است، در بر گرفت. کسانی، آن چنان درباره ارزش تجارب به تندروی و افراط گراییدند که علوم نظری را نادیده گرفتند و دانش را منحصر در رشته های علوم تجربی پنداشتند.

از قرن هفدهم و هجدهم به این سو، بر اثر تکامل علوم طبیعی، دانش نظری از اهمیت افتاد و مقام مشامخ و دیرین خود را به دانش تجربی داد.

حکیمان گفتند که عقل، استعداد و آمادگی و ظرفیت محض است و بدون تجربه، قوام و نظام و تعین ندارد. نظام عقلی ما محصول تجاربی است که در عالم خارج صورت می دهیم. برای شناختن طبیعت، نمی توان به عقل بر کنار از تجربه گرایید. چنان که فرانسیس بیکن می گوید: طبیعت را پیش بینی نباید کرد. شناخت واقعیت مستلزم آن است که شخص، به وسیله حواس خود با واقعیت رو به رو شود و به تجربه پردازد. به اثر فلسفه تجربی قرن هفدهم و ژ، دو تحول در عرصه دانش روی داد و عمیقاً در اندیشه متفکران رخنه کرد.

الف. تجربه، که سابقاً با عمل عادی مرادف بود، معنی دقیقی یافت و وسیله حصول علم شمرده شد.

ب. ذهن، که سابقاً کانون و سرچشمه همه معارف بشری به شمار می رفت، جنبه مرموز خود را از کف داده و خلاقیت و اصالت آن، مورد تردید قرار گرفت.

تجزیه گرایان به قدری اهمیت تجربه مبالغه کردند که گفتند ذهن چیزی جز دستگاه منفعل و پذیرنده نیست و بدون تحریکات دنیای خارج، که در طی تجربه به آن می رسد، فاقد هر گونه ادراکات و معلوماتی است.

پیروان تندرو جان لاک انگلیسی، در همه جا و مخصوصاً در فرانسه، ذهن را لوح ساده یا سفیدی پنداشتند که فقط بر اثر مداخلات عالم خارج رنگ می گیرد و منقوش می شود.

جان دیویی می گوید: تجربه گرایان، اساساً در مورد معنی تجربه به خطا رفته فراموش کرده اند که تجربه انسانی صرفاً عمل ماشینی و انفعالی نیست و



تنها تحریکات عالم خارج در تجربه انسانی راه ندارد، بلکه مختصات ذهنی انسان هم در تجارب او منعکس می شود. از این ور، نظام های فلسفی تجربه گرایی و مخصوصاً حس گرایی، هیچ گاه نتوانستند بر کرسی قبول مریبان بنشینند.

اصحاب، با تأکید بر حس و تجربه توانستند روان شناسی قدیم را که بر اصالت و اهمیت عقل مجرد پا می فشرد، از رواج بیندازند. ولی متأسفانه، خود از طرح روان شناسی جدیدی که درست از عهده تبیین روان برآید، عاجز ماندند، نظریه آنان سخت ناقص و یک طرفی است (189).

تجربه، از نظر دینی و علمی، نقش موثری در تأمین سعادت و کمال انسان دارد. تجربه، پرده های و هم پندار را پاره می کند و حقیقت را بر آدمی آشکار می سازد. هر تجربه ای، دری از دانش به روی بشر می گشاید و یک قدم او را به واقع نزدیک می کند.

(قال علی عليه السلام: وفي التجارب علم مستأنف (190))

علی عليه السلام فرموده: در تجارب بشر، دانش نو و اطلاعات تازه نهفته است. حیوانات، در چهارچوبه غرایز خود محدود و محصورن و نمی توانند از مرز فطری خویش قدمی فراتر بگذارند. به همین جهت، کمالشان اندازه معینی دارد و از آن تجاوز نمی کند. ولی انسان، که به قضای حکیمانه الهی آزاد آفریده شده، لایق کمال نامحدود است و می تواند پیوسته از تجارب خو و معلومات دگران استفاده کند و هر روز در راه تعالی و تکامل، قدم های تازه ای بردارد.

انسان، برخلاف جانوران دیگر، محکوم طبیعت یا اسیر فطرت خود نیست، بلکه توانایی آن را دارد که با گسترش تجربه های خویش یا بهره برداری از تجربه های دگران، افق زندگی خود را بگسترده، شخصیت خویش را دگرگون سازد، و همواره تکامل یابد. آن چه جانوران پست را قادر به صیانت ذات می

کند، فطرت غریزی است، ولی آن چه حیات انسانی را میسر می گرداند، زندگی گروهی و مخصوصاً یادگیر باشد و بتواند به آسانی تجربه های مترکم گروه خود را بیاموزد و از آزمایش های خصوصی درس بیگرد (191).

دانشجویان، علوم تجربی را از آزمایشگاه ها و مدارس عالی یاد می گیرند و مردم، تجارب عادی را در آموزشگاه زندگی و محیط اجتماع می آموزند. همان طور که افراد فاقد دانش آزمایشگاهی، در مواقع لازم، از معلومات گروه تحصیل کرده استفاده می کنند و از علوم تجربی آنان پیروی می نمایند، همچنین، جوانان فاقد تجربه زندگی نیز باید تجارب بزرگسالان را سرمشق خود قرار دهند و از اطلاعات آنان در شناخت صلاح و فساد امور بهره مند گردند.

موضوع بحث ما در این فصل، قسمت دوم، یعنی تجارب زندگی است. مقصود این است که جوانان، به تجارب بزرگسالان توجه کنند. به نظریات آنان ترتیب اثر بدهند، و در کارهای مربوط به خویش، ناسنجیده تصمیم نگیرند، روی افکار خادم خود پافشاری نکنند. در خانواده موجبات نزاع و تشاجر را فراهم نیاورند، و خویشتن را بدبخت و دگران را ناراحت نسازند.

ناگفته نماند که، تنها گذراندن ایام عمر و رسیدن به سنین میانسالی و کهنسالی و مشاهده یک سلسله حوادث، به طور سطحی و سرسری، به معنی تجربه آموزی نیست و نمی تواند انسان را به رموز زندگی واقف سازد، بلکه احتیاج به توجه دقیق و بررسی عمیق دارد.

شناسایی از تجارب انسانی می زاید، ولی تجارب انسانی تنها از یک سلسله تحریک خارجی و تأثر حسی پراکنده ناشی نمی شود، بلکه واکنش هایی را که فرد انسانی در برابر تحریکات خارجی و تأثرات حسی از خود بروز می دهد، نیز از عناصر اصلی تجربه اند. به این ترتیب می توان گفت که تجربه، مرکب

است از مجموع تغییراتی که محیط خارجی در اعمال ما ایجاد می کند و مجموع تغییراتی که اعمال ما در محیط خارجی به وجود می آورند.

تجربه انسانی با فعالیت و عمل و اراده همراه است. علوم جدید، که از قرن هفدهم آغاز شد و انقلابی در دانش بشری به راه انداخت، بر چنین تجربه ای که معمولاً آزمایش یا آزمایش علمی خوانده می شود، استوار است. تجربه ای که با کنترل همراه باشد، یعنی با عمد و بصیرت کافی صورت گیرد، منجر به دانش صحیح می شود. علت این که پاره ای از آزمایش های به کشف حقایق نو نمی انجامد، این است که به حد کفایت، با عمد و قوف ملازمت ندارد و زیر کنترل دقیق نیست. تجربه ای نتیجه بخش می شود و سود می رساند که عناصر عینی آن با عناصر ذهنی بیامیزد و ادراکات حسی پراکنده، به وسیله تدقیق ذهنی با یگدیگر ترکیب شوند و روابط جدیدی به دست دهند<sup>(192)</sup>.

یک حادثه اتفاق می افتد و به آدمی زبان می رساند. افراد نادان، بدون فکر و دقت از آن می گذرند. سرمشق نمی گیرند. تجربه ای نمی آموزند. در طول زندگی مکرر بانظایرش مواجه می شوند، و هر بار زیان تازه ای می بینند. ولی مردان عاقل به آن می اندیشند. جهاتش را می سنجند. معیار زیانش را به دست می آورند. در ردیف سایر تجارب به ذهن می سپارند، و برای همیشه خود را از برخورد با وقایعی شبیه به آن مصون می دارند.

(عن ابی عبدالله علیه السلام قال: لا یلسع العاقل من جحر مرتین<sup>(193)</sup>).

امام صادق علیه السلام فرموده است: انسان عاقل از یک سوراخ جانور، دوبار گزیده نمی شود. یعنی خردمند، در هر مورد، از اولین آسیب درس عبرت می گیرد و دوباره به آن کار زیان آور دست نمی زند.

(عن علی علیه السلام قال: کفی ماضی مخبراً عما بقی و کفی عبراً لذوی الالباب ماجربوا<sup>(194)</sup>).

علی علیه السلام فرموده: کافی است که واقعه گذشته، ما را بر معیار دیگر قضایا آگاه سازد، و کافی است خردمندان، از تجاربی که اندوخته اند، عبرت بگیرند و آن ها را سرمشق آینده خویش قرار دهند.

گرچه مردم، از نظر ساختمان عقلی و درک فطری، متفاوت آفریده شده اند و با یکدیگر فرق تکوینی دارد، ولی اختلافی که بین بزرگسالان و جوانان، از جهت فهم مطالب و تحلیل مسائل، مشاهده می شود همه جا، معلول تفاوت عقل طبیعی و نامتساوی بودن استعدادهای درونی آنان نیست، بلکه یک قسمت مهم این تفاوت، ناشی از کار آزمودگی و تجارب بزرگسالان و خامی و بی تجربگی جوانان است.

به عبارت دیگر، بسیاری از جوانان و بزرگسالان، از نظر درجات عقل و هوش طبیعی با یکدیگر متساوی هستند، یا آن که نیروی فهم و درکشان به هم نزدیک است، ولی بزرگسالان، به علت طول زندگی و برخورد با حوادث گوناگون، واردات فکری بیشتری داشته و تجارب زیادتری به دست آورده اند. به همین جهت، مآل اندیش ترند و مطالب را بهتر تجزیه و تحلیل می کنند. ولی جوانان، که در عمر کوتاه خود کمتر با حوادث برخورد کرده و واردات فکری مهمی نداشته اند، از مدرسه روزگار درسی نیاموخته و از وقایع زندگی تجربه ای نیندوخته اند. در نتیجه، نمی توانند مسائل زندگی را به شایستگی بررسی کنند به تمام جهات لازم آن ها توجه نمایند.

جالب آن که واردات فکری و عوامل محرک خارجی به اندازه ای در ساختن ذهن و رشد معنوی و پرورش استعدادهای درونی موثر است که دانشمندان محقق عقیده دارند تفاوت ملل وحشی و متمدن، ناشی از اختلاف هوش فطری و کیفیت استعدادهای طبیعی آن ها نیست، بلکه رشد فکری و فرهنگی ملل متمدن

و عقب افتادگی ذهنی و معنوی ملل وحشی، معلول تفاوت واردات فکری و کمیت محرکات ذهنی آنان است.

جان دیویی می گوید: چرا فرزندان وحشیان معمولاً وحشی هستند و فرزندان متمدنان، متمدن؟ پاسخی که عامه به این پرسش می دهند، این است که وحشیان فطرتاً هوشی پست و استعدادهایی محدود دارند. ولی بررسی های عقلی، بطلان این نظر را به ثبوت رسانده است. اکنون، بر ما معلوم است که اختلافات فرهنگی اقوام را نمی توان به هوش و استعداد های ذاتی نسبت داد. بی گمان، ذهن مردم، علت شئون اجتماعی نیست. بلکه برعکس، ذهن معلول شئون اجتماعی است. هر فردی، از آغاز، خود را میان تحریکات گوناگون می یابد و به شیوه دگران در مقابل آن تحریکات واکنش می کند. مجموع این تحریک ها و پاسخ ها، به ذهن او نظام و قوام می بخشد.

در جوامع ابتدایی، که محرکات فراوانی وجود ندارد، فرد در برابر تحریکات معدودی قرار می گیرد و از این رو ذهن او رشد اندکی می کند. و به فعالیت می انگیزد و از این جاست که نیروی مشاهده و تخیل متمدن، از وحشی دامنه دارتر است.

اختلاف مردم متمدن و اقوام وحشی را باید در استعداد های فطری آنان جست وجود کرد، بلکه باید آن را ناشی از تفاوت جامعه متمدن و جامعه ابتدایی دانست. تحریکات جامعه ابتدایی ساده و محدود است و تحریکات جامعه متمدن پیچیده و متنوع <sup>(195)</sup>.

تجربه، وسیله بهره برداری از سرمایه گران قدر هوش و خرد است. تجربه عقل طبیعی را شکوفان می کند و بسیاری از استعداد های فطری آدمی را به فعلیت می آورد. کسی که حوادث و رویدادهای عمر را با دقت مورد بررسی

قرار داده و به علل آن‌ها پی برده و نتیجه به دست آمده را در خزانه حافظه ضبط کرده است، ضمیری بیدار و ذهنی روشن دارد. او، علاوه بر عقل طبیعی، دارای عقل تجربی است و بر اثر معلومات و اطلاعاتی که در کلاس زندگی آموخته، از فهم اکتسابی نیز برخوردار است.

(قال علی عليه السلام: العقل عقلان عقل الطبع و عقل التجربة و كلاهما يودي الى المنفعة <sup>(196)</sup>).

علی عليه السلام فرموده: عقل، بر دو قسم است. یکی طبیعی و آن دیگر تجربی، و نتیجه این هر دو عقل، به سود آدمیان است.

در تاریخ بشر بسیار اتفاق افتاده است که افراد یا جوامع از تجارب مردان آزموده و کاردان استفاده نموده اند و با کمک افکار روشن آنان، مشکلات برگری را حل کرده اند. ولی در پاره از مواقع، بعضی از هوشمندان توانسته اند در شرایط مخصوصی، از تجارب بسیار ساده خود، عالی ترین نتیجه را بگیرند و دگران را از فواید بزرگ و ثمر بخش آن برخوردار سازند.

خالد برمکی، از مردان صاحب نظر و مآل اندیش بو. او با قحطبه مرتبط شد و کارهای اجتماعی خود را با همکاری وی آغاز نمود. قحطبه، در ایام قدرت و فرمانروایی خویش، از آرای صائب و افکار واقع بین خالد بهره بسیار برد. از آن جمله:

موقعی خبر رسید که ابن ضباره، برای جنگ با قحطبه، مجهز شده و لشکریانش از مرز گذشته و داخل خاک وی شده اند.

این خبر، قحطبه را سخت ناراحت و نگران کرد. پنجاه هزار سوار مهیا نمود و با ساز و برگ کامل حرکت و کرد و تا زندگی مرز پیش رفت، ولی اثری از لشکر دشمن ندید. آسوده خاطر و مطمئن شد. دستور داد سربازان برای

استراحت، در صحرای وسیعی فرود آمدند، و تصمیم گرفت چند روزی در آن منطقه بماند.

خالد می گوید: شبی در خیمه نشسته بودم که ناگهان آهویی با وحشت و اضطراب به خیمه من دوید. کسانم از جا برخاستند که آهو با بگیرند. من به آن ها گفتم از آهو دست بردارید و بروید هر چه زودتر اسب ها را زین کنید و خود را برای جنگ مجهز سازید، که دشمن نزدیک ماست بلافاصله نزد قحطبه رفتم و گفتم به سربازان دستور فرمایید آماده و مهیا باشند که عن قریب ابن ضباره لشکریانش را راه می رسند. فرمان داد لشکر از خیمه ها بیرون آمدند، مرکب های را آماده کردند، و خویشان را مهیای جنگ نمودند.

طوطی نکشید که لشکریان ابن ضباره رسیدند. سربازان ما، که آماده پیکار بودند، لشکر دشمن را غافلگیر کردند و ناگهان به آنان حمله نمودند. جنگ سختی در گرفت. این ضباره کشته شد و فتح بزرگی نصیب لشکر قحطبه گردید. گفتم: کسی خبر نداد، ولی دیدم آهویی نیمه شب، با شتاب به خیمه من دوید. می دانستم که اولاً، آهوی وحشی از انسان رم می کند و جز در موقع احساس خطر به آدمی نزدیک نمی شود، و ثانیاً، آهو در تاریکی شب، بدون ضرورت، جایگاه خود را ترک نمی گوید و با شتاب از آن نقطه دور نمی شود و چون آن حیوان، در دل شب، وحشت زده به خیمه من آمد، دانستم که پشت سرش لشکر بزرگی در حرکت است که از ترس به ما پناه آورد است. قحطبه، که از هوش و سرعت انتقال خالد به شگفت آمده بود، از وی قدردانی بسیار کرد و با اعطای جایزه و دادن فرمان حکومت، مورد تشویق قرار داد (197).

این پیروزی درخشان، که نصیب خالد برمکی گردید، بر اثر دو تجربه ساده ای بود که در حافظه وی وجود داشت.

اول: آهوی وحشی از انسان رم می کند و جز در موقع احساس خطر، به آدمی نزدیک نمی شود.

دوم: آهو، در تاریکی شب، بدون ضرورت جایگاه خود را ترک نمی گوید. خالد برمکی، باهوش و فراست فطری خود، از این دو تجربه ساده، که در آموزشگاه زندگی فرا گرفته بود، استفاده کرد. به موقع خطر را پیش بینی نمود و برای آن که فرصت از دسته نرود، خیلی زود تصمیم گرفت و سربازان را، روی احتیاط و محکم کاری، آماده جنگ نمود. این حدس صائب، از طرف دیگر، با سرعت و سهولت موجبات پیروزی و غلبه آنان را فراهم آورد.

(قال علی عليه السلام: الظفر بالحزم والحزم بالتجارب<sup>(198)</sup>).

علی عليه السلام فرموده: پیروزی و غلبه، در پرتو حزم و احتیاط است، و احتیاط کاری به آزمودگی و تجارب بستگی دارد.

تجربه، رمز موفقیت و کامیابی است. تجربه، آدمی را در زندگی واقع بین می سازد و از تصورات موهوم و تخیلات ناشدنی رهایی می بخشد. تجربه، انسان را محتاط و مآل اندیش می کند از تصمیم های ناسنجده و بی حساب برکنارش می دارد. تجربه، راه هموار و مطمئنی سا که دگران از پیش آن را پیموده و به منزل مقصود رسیده اند. کسی که از تجربه دگران استفاده می کند، یا تجارب خود را به کار می بندد، در واقع راه طی شده ای را می پیماید. او به بی راهه نمی رود، به گمراهی و خطر مواجه نمی گردد، سرانجام به هدف نایل خواهد شد.

(عن علی عليه السلام قال: من حفظ التجارب اصابت افعاله<sup>(199)</sup>).

و نیز فرموده: گزینش بهتر و حسن انتخاب، نتیجه تجربه است. ناگفته نماند که مردم آزموده و کاردان، از جهت اطلاعات و معلومات تجاربی با هم یکسان نیستند. به همین جهت، مراتب درک و تشخیص آنان نیز متفاوت



است. به هر نسبتی که تجارب افراد، از نظر کیفیت و کمیت، در سطح بالاتری باشد، آرا و افکارشان و نیز عالی تر خواهد بود.

(قال علی عليه السلام: رأی الرجل علی قدر تجربته<sup>(200)</sup>).

علی عليه السلام فرموده: ارزش رأی هر انسانی، وابسته به مقدار تجاربی است که در خزانه فکر خود اندوخته است.

بر اساس تفاوت هایی که مردم در تجربه و بینش دارند، مکرر اتفاق می افتد افرادی که بالنسبه دانا و با تجربه هستند، مطلبی را صحیح و بر وفق مصلحت تصور می کنند و به اتکای فکر و تشخیص خود، روی آن تصمیم می گیرند، ولی موقعی که آن نظریه را با داناتر از خویش به میان می گذارند و با وی مشورت می کنند، به نارسایی اندیشه خود پی می برند و متوجه می شوند که درست فکر نکرده و در بررسی مطالب، از جهات بسیاری غافل بوده اند.

در روزگار گذشته، مرد توانایی حکمران منطقه وسیعی از هندوستان بود و در قلمرو فرمانروایی خویش، بانیرومندی حکومت می کرد. او به گردآوری ثروت و جمع مال علاقه شدید داشت و معتقد بود که ثروتمندی، قدرت است و باید بکوشد تا هر چه بیشتر بر ثروت خود بیفزاید و بدین وسیله قدرت و توانایی خویش را فزونی بخشد.

وزیر عاقل و هوشمندی داشت که با این روش مخالف بود و در هر فرصتی که به دست می آورد، فرمانروا را نصیحت می کرد و به وی تذکر می داد که از ثروتت به مردم بده و با عطایای خویشتن دل ها را شاد کن، دیده ها را به خود متوجه نما، و سیم و زرت را فدا کند، تا لشکریانت پریشان حال نشوند و از تو دل برنگیرند، که از مالی نمی توان مرد به دست آورد، ولی از مردم می توان مال بسیار تحصیل کرد.

با آن که وزیر احساس نموده بود که فرمانروا از تذکرات مکررش رنجیده خاطر شده است، ولی او از انجام وظیفه دست نمی کشید و همچنان به نصیحت گویی ادامه می داد. در یکی از روزها، بیش از معمول، درباره مطلب خود پافشاری و اصرار کرد.

فرمانروا، بدون آن که در پاسخ وزیر سخنی بگوید، دستور داد قدحی عسل آوردند و نزد وزیر گذاردند. طولی نکشید که مگس های زیادی گرد آن جمع شدند. وزیر، پس از مشاهده آن صحنه، اجازه مرخصی خواست و از مجلس خارج شد و با خود می گفت مقصود فرمانروا را دانستم. او با این عمل خواست به من بفهماند که زر، مانند عسل است. همان طور که با وجود عسل، مگس ها جمع می شوند، همچنین با وجود زر، مردم اجتماع می کنند و این علت ثروت اندوزی من است.

وزیر صبر کرد تا شب فرا رسید و هوا تاریک شد. قدحی را از عسل پر کرد و با خود به منزل فرمانروا برد و پیغام داد برای امر مهمی درخواست شرفیابی فوری دارم. اجازه داده شد و به حضور فرمانروا رسید. قدح عسل را نزد او به زمین گذارد و خود در کناری ساکت نشست و چون شب بود، هیچ مگسی نزدیک عسل نیامد. پس از ساعتی، وزیر به سخن آمد و گفت: ای فرمانروای بزرگ، مردم زمانی به دریافت زر می آیند که در موقع به آنان داده شود، همان طور که مگس ها در موقع روز گرد عسل جمع می شوند. اما در غیر موقع، کسی به زر اعتنا نمی کند، مانند آن که در این شب تیره، مگسی بر این عسل نمی شنید.

فرمانروا، از سخنان وزیر باهوش و دانا سخت تکان خورد و به خود آمد. او را تحسین کرد و مورد عنایت و عواطف مخصوص خویش قرار داد و از آن

پس، در امر مال، روش دگری پیش گرفت و ثروت های اندوخته را در راه رفاه مردم و بهبود زندگی افراد لشکری و کشوری صرف نمود، و بدین وسیله، دل های مرم را به خود متوجه کرد و محبوبیت بزرگی به دست آورد (201).

افراد کم تجربه می توانند از داستان فرمانروای هندی درس عبرت بگیرند و در کارها با وقوف و آگاهی همه جانبه قدم بردارند، به فکر نارسای خود مغرور نشوند، و از راهنمایی های مردان دانا و پرتجربه غفلت نورزند. چه، هر قدر تجربه آدمی زیادتر باشد، درک بیشتری دارد و مسائل را بهتر و جامع تر بررسی می کند.

(عن علی علیه السلام قال: من کثرت تجربته قلت عزته (202)).

علی علیه السلام فرموده: کسی که تجربه بسیار دارد، کمتر دچار غفلت می شود. تمام طبقات مردم، از زن و مرد، بزرگسال و جوان، و تحصیل کرده و بی سواد، برای برگزیدن راه صحیح در شئون مختلف زندگی، به تجربه های افراد دانا احتیاج دارد، ولی جوانان، به جهاتی که ذیلا توضیح داده می شود، بیش از بزرگسالان به تجارب آزمودگان نیازمندند.

1. دوران کودکی و زندگی محدود خانوادگی پایان می پذیرد و ایام جوانی و زندگی وسیع اجتماعی آغاز می گردد. جوانان، در محیط پر جزر و مد اجتماع قدم می گذارند. با اشخاص ناشناخته روبه رو می شوند، و با مسائل تازه برخورد می کنند. مشاهده اوضاع و احوال جدید و مواجه شدن با شرایط نامأنوس، آنان را متأثر می کند و بیش و کم پریشان فکری و نگرانی می شوند. جوان، با دریافت جهان، شرور و زشتی ها را نیز کشف می کند و از اطلاع بر طبیعت انسان متوحش می گردد. هنگامی که در خانواده پرورش می یافت، اصل اولی، کمک متقابل و یاری قوی به ضعیف و تقسیم غنایم بود. اما جوان در می یابد؟ در اجتماع، اصل اولی، رقابت و مبارزه برای حیات و از میان رفتن ضعیف

و بقای قوی است. جوان، از این معنی تکان می خورد، شورش می کند و از جهانیان می خواهد که مانند خانواده ای متحد شوند و جوانان را در این خانواده بپذیرند و از آن ها حمایت کرده و با آنان همکاری و دوستی نمایند (203).

جوانان، به کشش وجدان اخلاقی و تمایلات عالی انسانی، دوستدار حق و انصاف و خواستار پاکی و فضیلت اند. می خواهند جامعه بر اساس تعاون بقا و مهر و محبت استوار باشد. توانا دست ناتوان را بگیرد، و مورد پشتیبانی و حمایتش قرار دهد. ولی برعکس، می بینند که انسانها اغلب مانند حیوانات با یکدیگر در جنگ و ستیزند و در جوامع بشری نیز اصل تنازع بقا حکومت می کند. رقابت های اقتصادی و اجتماعی با شدت ادامه دارد و هر کس، تا جایی که می تواند، برای نفع بیشتر و قدرت زیاده تر رقیب خود را بی رحمانه می کوبد و پیشروی ادامه می دهد.

مشاهده این موضوع، جوانان را پریشان خاطر و ناراحت می کند، دورنمای زندگی در نظرشان تیره و تار می گردد، به آینده خویش بیمناک می شوند، بر اثر آن حالت روانی و آشفتگی درونی، از خود واکنش های مختلفی بروز می دهند.

بعضی از جوانان هوشمند و با استعداد، که در محیط خانه به شایستگی تربیت شده اند و از کودکی ناظر مجاهدات و فعالیت های بزرگسالان خانواده بوده اند، خیلی زود خود را مقتضیات اجتماع تطبیق می دهند و آینده خویش را از خطر مصون می دارند. اینان، برای آنکه بر مشکلات فائق آیند و دچار ناکامی شکست نشوند، می کوشند از راه تحصیل دانش، یا کار و فعالیت، خود را به شرایط حیات مجهز سازند تا بدین وسیله نیرومند شوند و در صحنه نبرد زندگی، با پایداری و مقاومت، پیروزی به دست آرند.

این قبیل جوانان وظیفه شناس و کوشا، برای آنکه در کارهای خود بی مطالعه تصمیم نگیرند، رفای بد آنان را فاسد نکنند، مشکلات زندگی مایوسشان ننماید، و خلاصه از مسیر صحیحی که در پیش گرفته اند منحرف نشوند باید در مواقع لازم افکار خود را به بزرگسالان دانا در میان بگذارند از تجارب آنان استفاده کنند، و به راه خوش بختی و سعادت خویش ادامه دهند.

بعضی از جوانان، با مشاهده مشکلات زندگی و رقابت های اجتماعی، خود را می بازند، دچار یأس و ناامیدی می شوند. افسرده خاطر و بی نشاط می گردند. بر اثر پریشان فکری و تشویق خاطر، از تحصیل دانش و کار و کوشش باز می مانند. گوشه گیر و منزوی می شوند، و رفته رفته به صورت یک عضو معطل و بی اثر جامعه در می آیند. بعضی از آن ها، برای آن که چند ساعتی خود را فراموش کنند و از فشارهای درونی رهایی یابند، به مشروبات الکلی و مواد مخدر پناه می برند. طولی نمی کشید که معتاد می گردند. برای تأمین احتیاجات خود، به دزدی و ناپاکی دست می زنند، و مصیبت تازه ای را بر بدبختی، ناامیدی و یأس خود می افزایند.

بعضی از جوانان، بر اثر مشاهده پاره ای از ناموزنی های اجتماعی و برخورد با افراد بی رحم و خودپرست، دچار خشم و هیجان می گردند. حس تخریب و تهاجم در نهادشان بیدار می شود. گاهی برای مقابله با جامعه بی مهر و خشن، به فکر انتقام جویی می افتند، و ممکن است به کارهای جنایی دست بزنند و زیان های غیر قابل جبرانی به بار آورند. گروهی از این قبیل جوانان بر اثر آشفته گی های درونی و فشارهای باطنی تعادل روحی خود را از دست می دهند و رفته رفته به پاره ای از بی نظمی های عصبی و اختلالات روانی دچار می شوند.

داروی شفابخش این دو گروه جوانان مایوس و خشمگین، تجارب بزرگسالان آزموده و کاردانی است که خود، در طول زندگی این منازل پر خطر را طی کرده و به سلامت از آنها گذشته اند. بزرگسالانی که در زمان حیات خویش سرد و گرم‌ها دیده، پست و بلندها پیموده، تلخی‌های زندگی را بسیار چشیده، و با ناکامی‌های فراوان مواجه شده‌اند، قادرند با تجاربی که به قیمت نقد عمر خویش به دست آورده‌اند، جوانان را یاری کنند، آنان را به خود آورند، و با نقل پیروزی‌های مردان با اراده و مصمم، روح بی‌قرار و ناآرامشان را تسکین بخشند، از اسارت یأس و ناامیدی آزادشان سازند، آتش خشم و انتقام جویی را در نهادشان خاموش کنند و آنها را به تحریک صحیح و فعالیت ثمر بخش وادارند و به راه علم و دانش و کار و کوشش سوقشان دهند.

اگر جوانان از فرصت استفاده کنند و درک محضر بزرگسالان دانا و خیرخواه را مغتنم شمارند و تجارب پرارج و ارزنده آنان را سرمشق خویش قرار دهند، می‌توانند راه پیشرفت خود را هموار سازند، و بر مشکلات گوناگون زندگی غلبه کنند و با سرعت، مسیر ترقی و تعالی را بیمایند و موجبات خوش بختی و سعادت خویش را از هر جهت فراهم آورند.

(عن علی عليه السلام قال: عليك بمجالسه اصحاب التجارب فانها تقوم عليهم باغلي الغلاء و تاخذها منهم بارخص الرخص<sup>(204)</sup>).

علی عليه السلام فرموده است: با مردان آزموده و صاحب تجارب همنشین باش. چه اینان متاع پر ارج تجربه‌های خود را به گران‌ترین بها، یعنی فدا کردن عمر خو تهیه کرده‌اند و تو آن متاع گران قدر را با ارزان‌ترین قیمت، یعنی با صرف چند دقیقه وقت به دست می‌آوری.

2. هوش، از عطایای بزرگ خالق متعادل و یکی از عوامل پیروزی بشر در جمیع شئون زندگی است. هوش، عامل انعطاف‌پذیری و حسن سازش آدمی با

شرایط گوناگون محیط است. هوش، نیرویی است که به انسان می آموزد چطور اطلاعات و افکار خود را در اوضاع و احوال مختلف اعمال نماید و چگونه فعالیت های خویش را با مسائل و رویدادها جدید تطبیق دهد. رشد و ترقی هوش از دو منشأ سرچشمه می گیرد. یکی طبیعی و دیگری اکتسابی.

رشد طبیعی، هوش وابسته به عوامل موروثی و نمو طبیعی مغز است. به همین جهت، کودکانی که نقص ارثی ندارند، از موقعی که رشد مغزشان شروع می شود، نمو هوش آنان نیز از همان موقع آغاز می گردد و به نسبت افزایش سنین عمر و نمو عمومی بدن، مغز و هوش هم به موازات یکدیگر، در مسیر کمال طبیعی پیشروی می کنند.

رشد اکتسابی هوش وابسته به محیط زندگی و شرایط تربیتی و اوضاع و احوال اجتماعی است. چگونگی پرورش، آموزش های علمی، فراگیری های آزمایشی، سطح فکر اطرافیان، طرز تفکر و استدلال آنان، تجارب زندگی، و خلاصه کمیت و کیفیت واردات فکری، در رشد اکتسابی هوش نقش موثر دارند. نکته قابل ملاحظه آن که نمو طبیعی هوش مانند نمو مغز، حد معینی داد و موقعی که به رشد نهایی می رسد، نه تنها متوقف می شود و از ترقی و نو باز می ماند، بلکه برعکس، به پستی و انحطاط می گراید و روز به روز ضعیف تر می شود. ولی رشد اکتسابی هوش همچنان به پیشروی ادامه می دهد و هر قدر معلومات و تجارب آدمی فزون تر می گردند، رشد اکتسابی هوش نیز افزایش می یابد و چون دانستی ها و مواد مورد تجربه، نامحدود است، قهراً میدان علوم و تجارب نیز وسیع و بی پایان است و تا زمانی که آدمی قدرت فراگیری دارد، می تواند به رشد اکتسابی خود بیفزاید.

(عن علی علیه السلام قال: التجارب ل تنقضي و العاقل منها فی زیاده <sup>(205)</sup>). علی علیه السلام فرموده است: تجارب آدمی پایان ندارد و معلومات انسان عاقل، به وسیله تجربه، همواره در افزایش و فزونی است.

می دانیم که درجات هوش مردم متفاوت است. بعضی بسیار فطن و هوشمندند. بعضی کودن و کم هوش اند، و بیشتر مردم، با مختصر تفاوتی، دارای هوش متوسطاند. آیا گوناگونی و تفاوت هوش مردم ناشی از علل طبیعی و موروثی است، یا معلول محیط و عوامل اکتسابی؟

مان، روان شناسی معروف، در این باره چنین می گوید: مسئله دیگری که به بحث های سابق مربوط می شود، این است که آیا تفاوت های مشهود در بهره هوش، معلول تفاوت های ارثی است یا معلول عوامل محیط است. شاید در این مسئله بیش از هر مسئله دیگر، بین روان شناسان اختلاف و بحث در گرفته باشد.

هوش، عبارت از تنوع سازش، به خصوص سازش با محیط، به وسیله نمودارها و نشانه ها، است. نمو هوش، از طرفی تابع نمو کلی است (که بیشتر معلول عوامل ارثی است)، و از طرفی، تابع وقایع و حوادثی است که بر شخص گذشته است، با امکاناتی که برای یادگیری داشته است (که بیشتر معلول عوامل محیط است). اگر هوش را چنین تعریف کنیم، آشکار است که هم تابع فطرت یا وراثت و هم تابع محیط است. تفاوت کسان در هوش نیز ممکن است معلول هر دو <sup>(206)</sup>.

وقایع زندگی و حوادث و رویدادهایی که آدمی با آن ها برخورد می کند، به هر نسبتی که مورد بررسی و تحقیق قرار می گیرند و بر معلومات و اطلاعات تجربی انسان و افزایشند، به همان نسبت بر رشد هوش انسان اثر می گذارند و



نیروی درک را شکفته تر می کنند و چون مردم از نظر چگونگی برخورد با حوادث و آموختن تجارب و استفاده از آن ها، در موارد مشابه با یکدیگر متفاوت اند، می توان آن را به چند گروه تقسیم کرد:

گروه اول: کسانی هستند که پیشامدهای زندگی را با نظر سطحی می نگرند و نمی خواهند یا نمی توانند به علل و معالیل حوادث پی ببرند و از آن ها معیارهای آموزنده و ثمربخشی به دست آورند. اینان از وقایع، درس عبرتی نمی گیرند و از رویدادها، تجربه ای نمی اندوزند و در روزگار پیری، محصول سراسر عمرشان چیزی جز یک سلسله خاطرات بی ارزش و مطالب پیش پا افتاده نخواهد بود.

گروه دوم: آنان اند که منشأ حادثه زیان بار یا سود آور را می فهمند و بیش و کم به علل آن پی می برند، ولی نتیجه به دست آمده را سرسری می گیرند و نمی خواهند آن را، که معیار تجربه زندگی است، با توجه به عمل، به حافظه بسپارند و برای آینده خود و دگران ذخیره نمایند، گویی خود را از تجربه بی نیاز می دانند.

به همین جهت، در طول زندگی، مکرر با موارد مشابه آن برخورد می کنند و هر بار ضرر تازه ای دامگیرشان می شود یا نفعی از کفشان می رود. اینان نیز در میانسالی و کهنسالی فاقد تجارب آموزنده هستند و از مدرسه زندگی، معلومات ثمربخش مفیدی به دست نیاورده اند.

(قال علی عليه السلام: من غنى عن التجارب عمى عن العواقب <sup>(207)</sup>).

علی عليه السلام فرموده است: کسی که خود را از تجربه بی نیاز بداند، نسبت به عواقب امور نابینا خواهد بود.

گروه سوم، کسانی هستند که حوادث زندگی را آگاهانه و با توجه می نگرند و از تجزیه و تحلیل آن ها تجاربی فرامی گیرند و نتایج به دست آمده را، با

اراده و عمل، به حافظه می سپارند. این گروه بیدار دل و آگاه می توانند، آزموده های کلاس زندگی را در مورد وقایع جدید به کار ببندند، رویدادها را با معیارهایی که اندوخته اند، بسنجند، در هر موردی، به تناسب آن مورد، از تجارب خویش سرمشق بگیرند، و به شایستگی خود را با حوادث تطبیق دهند. جوانان نوحاسته، اگر وضع روانی خویش را بهتر بشناسند و از چگونگی هوش طبیعی و اکتسابی خود آگاهی بیشتری پیدا کنند، به ارزش تجارب بزرگسالان آزموده واقف می شوند و نیاز خویشتن را به راهنمایی های ثمر بخش آنان به خوبی احساس می نمایند. برای روشن شدن مطلب، در این جا توضیح مختصری پیرامون این موضوع داده می شود.

رشد طبیعی هوش در سنین کودکی بسیار سریع است و هر سالی که بر طفل می گذرد، به مقدار قابل ملاحظه ای، بر نیروی هوشش افزوده می شود، ولی در سنین نوجوانی، رشد هوش کند می شود و به آهستگی پیشروی می کند. به طوری که تست های هوشی نشان می دهند، جوانان نو رسیده از نمو ناچیزی برخوردار است.

موریس دبس می گوید: اگر کسی ناگهان ای سؤال را از شما بنماید: آیا جوانان نو رسیده، از کودکان باهوش ترند؟ مثل این که میل می کنید بگویید: بلی. اما در نتیجه تفکر، شبهه ای در شما پیدا می شود.

بدون شک، علم و اطلاع، مابین 12 سالگی و 20 سالگی، بسیار ترقی می کند و می توان این موضوع را از امتحان محصلین و مطالعه در احوال شاگردان کارگر فهمید. آیا هوش، یعنی قدرت به کر بردن فکر برای حل یک مسئله جدید و انطباق فعالیت خویش را با اوضاع و احوال جدید، نیز مانند استخوان بندی،

تا دوران کمال ترقی می کند؟ و یا بالعکس، بیداری هوش و تشکیلات آن در مدت کودکی انجام می گیرد.

نتایج روان شناسی عصر حاضر، حق را با کسانی می داند که عقیده دارند هوش، بعد از تکلیف، چندان توسعه نمی یابد. می دانید که به وسیله تست ها موفق شده اند که سطح فکری اطفال را سال به سال تعیین کنند و آن چیزی را که بینه میزان متری هوش نامیده است، تشکیل دهند<sup>(208)</sup>.

هوش اکتسابی جوانان نارس، در امور اجتماعی، نیز بسیار ضعیف و ناچیز است، زیرا هنوز در عمر کوتاه خود با حوادثی برخورد ننموده و از کلاس زندگی تجاربی نیندوخته اند. اینان، تازه می خواهند در جامعه وارد شوند و آمیزش های اجتماعی را آغاز نمایند. نوجوانان، بر اثر خامی و فقد تجارب زندگی، خیلی زود تحت تأثیر افراد گمراه کننده و عوامل زیان بخشی قرار می گیرند و به آسانی اغفال می شوند.

(عن علی علیه السلام قال: من قلت تجربته خدع<sup>(209)</sup>).

علی علیه السلام فرموده: کسی که تجربه اش کم و ناچیز است، فریب می خورد. نکته قابل ملاحظه ای که لازم است جوانان بدانند، این است که هوش علمی و فنی غیر از هوش اجتماعی است. به همین جهت، عده زیادی از جوانان، بر اثر تحصیل دانش یا اشتغال به کار، از هوش ادراکی از جوانان، بر اثر تحصیل دانش یا اشتغال به کار، از هوش ادراکی و منطقی یا هوش فنی و صنعتی برخوردار هستند، ولی از جهت هوش اجتماعی، همچنان خام و ناآگاه اند و همواره در معرض تصمیم های ناسنجیده و زیان بار قرار دارند.

برای آن که جوانان در شئون مختلف زندگی، از مسیر صحیح منحرف نشوند و موجبات بدبختی خویش را فراهم نیاورند، باید در تمام موارد لازم، از شعور

و راهنمایی بزرگسالان آزموده و دانا استفاده کنند و تجارب ارزنده آنان را سرمشق خود قرار دهند.

3. جوانی، دوران تصورات رویایی و افکار شاعرانه است. جوانان نارس، عاشق افسانه ها و دلپخته تخیلات هستن و کمتر به واقعیت های زندگی و حقایق عینی توجه می کنند. تماشای فیلم های جنایی و خواندن رمان های خیال انگیز و شنیدن داستانهای ماجراجویانه، برای آن ها، بی اندازه لذت بخش و جالب است. اینان مجذوب توهمات و مسحور آرزوهای دراز خویش هستند. از خیالات ناشدنی، صحنه ها می سازند و از تصورات غیر واقعی بناهای موهومی را در ذهن خود پایه گذاری می کنند و خویشان را به آن ساخته های تخیلی سرگرم و دلخوش می سازند.

هرگاه بخواهید مشخصات فکری جوان نرسیده را تعیین نمایید، تصدیق خواهید کرد که نیروی فکری آن ها، هنوز با توافق و هم آهنگی شکفته نشده است. افراط در عواطف، شدت تجسم، ذوق استدلالات نسنجیده و از پیش خود، و عدم تکافوی تجربه، یک نوع کیفیت ذهنی به ایشان می بخشید. طرز تفکر جوان نو رسیده طوری است که از اشیاء و موجودات جدا می شود و به همه کشمکش های درونی، که برای تجاوز از افکار شخصی و تطابق با محیط دارد، مشکل است از قید خود پرستی رهایی یابد<sup>(210)</sup>.

جوانان نارس، در این موقع حساس، باید از بزرگسالان آزموده و دانا کمک بگیرند، تا جایی که ممکن است از تخیلات موهوم، که مایه اتلاف عمر است بکاهند و توجه خود را به واقعیت های زندگی معطوف دارند و هر چه بیشتر به کسب علم و دانش، کار و کوشش و اختلاف و وظیفه شناسی بپردازند و بدین وسیله، موجبات خوش بختی و سعادت خویش را فراهم آورند.

با توجه به جهاتی که مذکور افتاد، تا اندازه ای روشن شد که جوانان، بیشتر از دگران به راهنمایی افراد آزموده نیاز دارند. اینان، برای آن که در مسیر زندگی به انحراف نگریند و دچار تیره روزی و سقوط نشوند، موظف اند از تجارب بزرگسالان دانا استفاده کنند، معلومات و اطلاعات آن ها را در زندگی سرمشق خود قرار دهند و از این راه، خامی و نارسایی فکر خویش را جبران نمایند.

در پایان بحث، تذکر این مطلب لازم است که بزرگسالان، اگر بخواهند جوانان را به شایستگی راهنمایی کنند و آنان را از تجارب مفید و ثمربخش برخوردار سازند، باید همواره به چهار نکته توجه داشته باشند و در انتقال تجربه های خود به جوانان، عملاً آن نکات را مراعات نمایند.

اول. تجربه، زمانی آموزنده و شایسته انتقال است که موضوع آن یک امر واقعی و مطابق با حقیقت باشد، نه آن که افراد چیزی را روی وهم و تخیل بپذیرند و آن را یک مطلب واقعی و تجربه شده تلقی نمایند.

در تمام ملل و اقوام بشری، من جمله در جامعه ما، بیش و کم عقاید موهوم و خرافی، از قبیل تأثیر فال بد در زندگی انسان وجود دارد. بعضی از بزرگسالان سخت پابند آن ها هستند و برای آن که صحت عقیده خود را اثبات نمایند، شواهدی از تجارب شخصی و مشاهدات دوران زندگی خویش می آورند و مایل اند این عقیده را به نام یکی از مسائل تجربه شده، و به جوانانشان منتقل اینان باید بدانند که مشاهدات و تجارب آنان، برفرض اگر واقعی و صحیح باشند، چیزی اتفاق و تصادف نبوده و ارزش علمی ندارند. انتقال این قبیل تجارب از بزرگسالان به جوانان، نه تنها آموزنده و ثمربخش نیست، بلکه می توان در زندگی آنان اثر گردد.

دوم. تجارب جدیدی را که افراد در خلال زندگی فرا می گیرند و به مردم عرضه می کنند، از نظر علمی باید صحیح و متکی به رابطه علت و معلول باشند تا مقبول صاحب نظران واقع شوند و از نظر اجتماعی باید برای مردم نافع و مفید باشند تا جامعه آنها را بپذیرند. چنین تجاربی، به منزله اکتشافات تازه ای است که تجربه کنندگان به آن ها دست یافته اند و شایسته است به دگران انتقال یابند و مورد بهره برداری قرار گیرند.

اگر در پاره ای از موارد، تجربه جدید، به نظر بعید و نامأنوس بیاید، تجربه کننده نباید از اظهار آن خودداری کند، زیرا آزموده نو اگر واقعی و مطابق با حقیقت باشد، خواه ناخواه صحت آن آشکار می گردد و مورد تأیید و قبول اشخاص دانا با تشخیص قرار می گیرد و بر اثر آن، راه تازه ای از علم به روی آدمیان گشوده می شود و مردم از فواید آن برخوردار می گردند.

تمام مردم، به داشتن دوستان، بسیار علاقه دارند و از دشمن، اگر چه یک نفر باشد، بیزارند. می گویند: هزار دوست برای آدمی کمی است و یک دشمن زیاد. مفاد این مطلب در روایات اسلامی نیز آمده است:

(قال لقمان لابنه يا بني اتخذ الف قليل ولا تتخذ عدوا واحدا والواحد كثير)  
(211).

لقمان حکیم به فرزندش فرمود: برای خود هزار دوست بگیر و هزار دوست کم است، و یک دشمن برای خویشتن مگیر، که یک دشمن هم زیاد است.

(عن علی عليه السلام قال: وليس كثيرا الف خل و صاحب و ان عدوا واحدا لكثير)  
(212)

علی عليه السلام فرموده: هزار دوست و همنشین بسیار نیست، ولی یک دشمن برای آدمی البته زیاد است.

مردی به نام جمیل: سالیان دراز منشی دربار ساسانیان بود.

او، عصر علی علیه السلام را درک کرد و در ایام حکومت آن حضرت، سخت فرسوده و پیر شده بود. موقعی که امیرالمومنین علیه السلام، به نهر روان آمد و از حال جمیل پرسش فرمود، گفتند در قید حیات است. دستور داد احضارش کنند. وقتی شرفیاب شد، حضرت در اولین برخورد دید که هوش و حواس و ذهن پیرمرد سالم است و تنها چشم خود را از دست داده است، از او سؤال کرد:

(کیف ینبغی للانسان یا جمیل ان یکون؟ قال یجب ان یکون قلیل الصدیق کثیر العدو قال ابدعت یا جمیل؟ فقد اجمع الناس علی ان کثرة الاصدقاء اولی فقال لیس الامر علی ماظنوا فان الامر علی ماظنوا فان الاصدقاء اذا کلفوا السعی فی حاجه الانسان بها کما ینبغی و لا مثل فیہ من کثرة املاحین غرقت السفینیه. فقال امیرالمومنین علیه السلام: قدامتحتن هذا فوجدته صوابا.)

ای جمیل، شایسته است انسان چگونه باشد؟

جواب داد: باید دوستانش کم و دشمنانش بسیار.

فرمود: ای جمیل، سخن تازه و بی سابقه ای می گویی. همه مردم در این نظریه متفق اند که داشتن دوست زیاد بهتر است.

عرض کرد: مطلب آن طور نیست که گمان کرده اند و سپس توضیح داد: دوستان زیاد، وقتی به انجام حاجت آدمی دست می زنند، آن طور که باید و شاید، به انجام وظیفه قیام نمی کنند و نتیجه معکوس عاید می گردد. مثل آن که زیادی کشتیبان باعث غرق کشتی می شود.

حضرت فرمود: این که می گویی صحیح است. چه، آن که من آن را آزمایش کرده ام.

(فما منفعه کثرة الاعداء ان الاعداء اذا کثروا یکون الانسان ابدا متحرزا متحفظا ان ینطق بما یؤخذ علیه او تبدوا منه زله یؤخذ علیها فیکون ابدا عل هذه الحاجه سلیمنا من الخطایا و الزلل فاستحسن ذلك امیرالمومنین علیه السلام (213)).

پس از آن فرمود: بسیاری دشمن چه فایده دارد؟

جواب داد: وقتی دشمن انسان زیاد باشند، آدمی همواره مراقب کارهای خویشان است. می کوشد تا سخنی نگوید که از وی خرده بگیرند، یا لغزشی از او بروز نکند تا مورد مواخذه واقع شود و بر اثر مراقبت ها و دقت هایی پی گیر، برای همیشه از خطا و لغزش مصون خواهد ماند.

علی علیه السلام گفته پیرمرد را پسندید و نیکو شمرد و مورد تأیید قرار داد.

جمیل هوشمند، که سال ها در پست حساس منشیگری دربار ساسانیان خدمت کرده، ناظر وقایع گوناگون بوده و در زندگی مردم، اوج و حضيض بسیار دیده است. او، از نزدیک، مشاهده نمود که گروهی از صاحبان مقام، در شرایط خاصی ترقی کرده و به نقطه نهایی عظمت رسیده اند و گروه دیگر، بر اثر عوامل مخصوصی تنزل نموده و به کلی ساقط شده اند. جمیل، به قدر درک فهم خود، در علل و حوادث مطالعه کرده و از مجموع آن ها تجاربی آموخته و به مطالب تازه ای دست یافته است. از آن جمله، او، در مورد دوست و دشمن به این نتیجه رسیده است که بهتر است آدمی دوستان کم و دشمنان بسیار داشته باشد و برای اثبات مدعای خود، دلیل آورده است، و امام علیه السلام، گفته او را تلقی به قبول فرموده و آن را تأیید نموده است.

اکنون این سوال پیش می آید که چگونه علی علیه السلام گفته جمیل را در کمی دوست و بسیاری دشمن مستحسن شمرد، با آن که در روایت آن حضرت و همچنین روایت لقمان، که قبلاً مذکور افتاد، بسیاری دوست و کمی دشمن مطلوب و مورد تأیید قرار گرفته است.

در پاسخ می توان گفت که این دو مطلب، از دو نظر و در دو مقام گفته شده و با یکدیگر ناسازگاری و تضاد ندارند. زیرا روایت علی علیه السلام و سخن جناب لقمان، جنبه تربیتی دارند و در مقام بیان این مطلب اند که هر انسانی باید دارای



صفات حمیده و ملکات پسندیده باشد تا بتواند به شایستگی با مردم بیامیزد و از آنان، برای خود، نه تنها هزار دوست، بلکه هزاران دوست بگیرد و همچنین باید از اخلاق زشت پرهیزد و کاری نکند که حتی یک نفر از سوء رفتارش ناراحت و خشمگین گردد و در نتیجه با وی دشمن شود، ولی گفته جمیل ناظر به بهره برداری از دوستان و استفاده از دشمنان است و این خود مرحله دیگری است. او می گوید وقتی دوستان آدمی بسیار بودند، در موقع احتیاج، آن طور که باید ادای وظیفه نمی کنند و مسوولیت لوٹ می شود و در نتیجه، کار به شایستگی انجام نمی پذیرد، اما اگر دشمنان بسیار باشند، ما را وامی دارند تا هر چه بیشتر مراقب گفتار و رفتار خود باشیم تا از خطایا و لغزش ها مصون بمانیم و مورد مواخذه واقع نشویم. این مطلب، به بیان دیگری، در سخنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده است.

(اعداء الرجل قد يكونون انفع من اخوانه لانهم يهدون اليه عيوبه فيتجنبها ويخاف شماتهم به فيصبط ويتحرز من زوالها بغايه طوقه <sup>(214)</sup>)

گاهی، دشمنان، بیش از برادران و دوستان برای آدمی نافع و مفیدند، زیرا آنان عیوب و نقایص شخصی را می یابند و به وی اهدا می کنند و او از ترس شماتت دشمن، صفات بد را ترک می گوید و خویشتن را اصلاح می کند و بدین وسیله، نعمتی را که در دست دارد، محافظت می نماید و با تمام قدرت از زوال آن جلوگیری می کند.

سوم. ممکن است آدمی، در زندگی خود، به تناسب اوضاع و احوال مخصوص، در شرایط معین، تجربه بسیار مفیدی را یاد گرفته باشد، ولی برای آن که بتواند آموخته خویش را به جوانان منتقل کنند، باید زواید و خصوصیات غیر مفیدش را حذف نماید و آن را به صورت یک خلاصه قابل ضبط و متناسب با زندگی جوانان درآورد و مانند یکی از کلمات قصار به آنان عرضه کند. در این

صورت است که انتقال تجربه، شکل تعلیم و تعلم به خود می گیرد و جوانان با علاقه آن را می آموزند و سرمشق زندگی خود قرار می دهند.

هنگامی که می خواهید تجربه ای را به دیگری ابلاغ کنید، باید آن را به صورتی منظم و قابل ابلاغ در آورید و این کار ایجاب می کند؟ از جنبه شخصی و خصوصی تجربه خود غافل شوید و بکوشید تا از چشم طرف به آن بنگرید و ببینید که آن تجربه، با زندگی او چه مناسباتی دارد. به این ترتیب، خواهید توانست تجربه خود را طوری ابلاغ کنید که برای طرف، با معنی و قابل فهم باشد.

در همه موارد، مگر در مورد امور پیش پا افتاده عادی، شخصی باید برای بازگفتن تجربه خود و روشن کردن آن، به کمک تخیل، خویشتن را به جای دیگران بگذارند و از تجارب آنان مدد بگیرد. در این صورت، باید ارتباطات انسانی را هم مانند ارتباط هنرمند و هنرپذیر دانست و باور داشت که هر گونه فعالیتی که جنبه عمومی و اجتماعی داشته باشد، برای همه کسانی که با آن مربوطاند، عاملی تربیتی به شمار می رود.

زندگی اجتماعی، تجارب فرد را پرمایه و با معنی می سازد، تخیل را تحریک و بارور می کند، و باعث دقت وضوح و فکر و کلام می گردد. نابرابری تجارب افراد نورسته و افراد پخته جامعه سبب می شود که جامعه، درصدد آموزش نوباوگان برآید و برای این منظور، تجارب موجود را چنان انتظامی بخشد که به ساده ترین وجه و سودمندترین طریق به نسل نو منتقل گردند <sup>(215)</sup>.

چهارم. جوانان، از طرفی استقلال طلب اند و می خواهند در کارهای خود از دگران بی نیاز باشند و از طرف دیگر، بی تجربه یا کم تجربه اند و نمی توانند به تنهایی راه صحیح را در شئون مختلف زندگی خود بیابند و با اطمینان خاطر آن

را بیمایند. این تضاد روحی و کشمکش درونی جوانان، وظیفه والدین و بزرگسالان را سنگین می کند و آنان را در انتقال تجارب مفید و لازم با مشکلات مواجه می سازد.

وظیفه مربی آن است که کاری کند تا نوجوانان، در به کار بردن دستگاه فکر خود، استاد شوند و این کار قدری مشکل است، زیرا آن چه به خصوص در استدلالات جوانان وجود ندارد، تجربه کافی و رهبری و راهنمایی است. حتی خود جوانان نمی دانند که چگونه بادی تجارب خود را به کار برند و به مرحله عمل در آورند. از نصایح و تقلید از رفتار دگران هم خوششان نمی آید<sup>(216)</sup>. بعضی از مواقع، فشار مشکلات، آرامش درونی جوانان را بر هم می زند و بر اثر آن، اخلاق و اعمالشان دگرگون می گردد.

گاهی افسرده دل و خموش می شوند. گاهی تند خود و خشمگین می گردند. در پاره ای از موارد، مانند بیمار دردمند، به خود می پیچند و شب و روز را با ناآرامی و بی قراری می گذرانند. اینان، اگر مشکل خود را با بزرگسالان آزموده در میان بگذارند و از آن ها راهنمایی بخواهند، بعید نیست با تجاربی که در زندگی آموخته اند، آن مشکل را حل کنند یا لاقلاً از شدت فشار آن بکاهند، ولی برای جوان سنگین است که خود را در این کار پیشقدم گردد و دست نیاز به روی بزرگسالان دراز کند.

در این قبیل مواقع، باید بزرگسالان به جوانان نزدیک شوند، با گشاده رویی، در کمال محبت، با آنان سخن بگویند و هم مانند یک دوست صمیمی، از مشکلاتشان پرسش کنند و به آن ها میدان گفت و گو بدهند تا مانند بیماری که وضع خود را برای طبیب شرح می دهد، تمام مشکلات درونی خویش را بیان

نمایند و علل ناراحتی خود را توضیح دهند. به این ترتیب، بزرگسالان می توانند در اعماق وجود جوانان نفوذ کنند و از مشکلات درونی آن ها آگاه گردند.

بزرگ ترهایی که با جوانان در تماس هستند و می خواهند آنان را کمک کنند، باید طرز رفتار و عکس العملشان را به دقت مورد اهمیت قرار دهند، به نظر شخصی خودشان را. مثلاً، بزرگ تری ممکن است به جوانی که بسیار ناراحت و عصبی است، برخورد نماید و تصور کند که مسلماً، با این طرز فکر، برای رفع مشکل این جوان، هیچ گونه موفقیتی نخواهد داشت.

بزرگ ترها، در این گونه مواقع، باید به کلی خود را و خصوصاً بزرگ تر بودن خود را فراموش کنند و از دیده آن جوان به دنیا بنگرند تا بتوانند حرف های او را بشنوند و درک کنند. خوب است در موقع مواجه شدن به جوانان، خود را در آن عالم قرار دهیم تا نقطه نظر و احساسات آن ها را بهتر درک کنیم و مشکلاتشان را با عقل خود، که کامل تر است، بسنجیم و قضاوت نماییم. بعضی ها، در موقع گوش کردن حرف جوانان، تمام مدت در حال دفاع از عقاید خود کنترل رفتار آن ها هستند و مسلماً از کار هیچ نتیجه ای عایدشان نخواهد شد. در این مواقع، بزرگ ترها باید به توضیحات جوانان توجه کنند و با کمال بی طرفی و عدل دوستی، همان طور که به درد دل یک دوست گوش فرا می دارند، ساکت بنشینند و فقط گوش کنند.

بدترین روش ها، روشی است که در طی آن، جوانان، احساس شما را در حالتی بیابند که نمی خواهید از خواسته ها و تمایلات آنان آگاهی یابید، بلکه بیشتر علاقه مند به کنترل آن ها هستید. در چنین موقعیتی، شما به هیچ عنوان نخواهید توانست یک راهنمای خوب و یک حامی مهربان برای آن ها باشید

(217)

همان طور که بزرگسالان در شناخت علل ناراحتی جوانان باید بزرگی خویش را فراموش کنند و مانند یک رفیق صمیمی با آنان رو به رو شوند تا بتوانند به مشکلاتشان پی ببرند و از ضمیرشان آگاه گردند، همچنین در راهنمایی جوانان، باید از در ملایمت و مدارا وارد شوند. رفتارشان مانند یک دوست دلسوز و گفتارشان مانند یک مشاور دانا تا بتوانند با تجارب خود، مشکلات آنان را حل کنند و در کارشان چاره جویی نمایند.

به عبارت دیگر، اگر بزرگسالان بخواهند در جوانان نفوذ کنند و به شایستگی آزموده های خود را به آنان منتقل نمایند، باید همواره شخصیت و غرورشان را مورد توجه قرار دهند. آمرانه سخن نگویند. از تندى و خشونت پرهیز نمایند و اگر در موردی، والدین، بر اثر زشتکاری و نادرستی جوانان برافروخته و خشمگین شدند و زبان به اعتراض گشودند، توجه داشته باشند که در تندگویی زیاده روی نکنند و از حد مصلحت تجاوز ننمایند. چه این کار درهای برگشت را به روی جوانان می بندد و آنان را به لجام و خصومت وادار می سازد.

(عن علی عليه السلام قال: اذا عاتبك الحدث فاترك له موضعا من ذنبه لئلا يحملة  
الاجراج على المكابرة<sup>(218)</sup>).

علی عليه السلام فرموده: موقعی که جوان نوری را، به سبب گناهی که مرتکب شده است، نکوهش می کنی، مراقب باش که قسمتی از لغزش هایش را نادیده انگاری و از تمام جهات، مورد اعتراض و توبیخش قرار ندهی، تا جوان، به عکس العمل وارد نشود و نخواهد از راه عناد و لجاج بر شما پیروز گردد.

## 17. بزرگسالان و ازدواج جوانان

نقش ازدواج در زندگی، همسر خوب و خوش بختی، صفت زن شایسته، روش عاقلانه در ازدواج، ازدواج نامتناسب، بروز تمایل جنسی، بلوغ و خواهش استقلال، توقف کمال جنسی، اخلاق و روابط جنسی، سرکوبی غریزه، اسلام و ازدواج، عوارض بی عفتی، فحشا به صورت فاجعه، اعمال غرایز و مصالح اجتماع، زمان ازدواج، ازدواج و کمال دین، تأخیر ازدواج و گسترش فحشا، منشأ تغییر اخلاق، خانواده در عصر کشاورزی، خانواده در تمدن صنعتی، روستانشینی، زندگی در شهرها، سگ ها به جای بچه ها، صنعت به جای زراعت، کاهش ارزش خانواده، جوانان آلوده دختران و پسران با ایمان، پیوندهای ناموزون، وظیفه شناسی والدین و فرزندان، ازدواج و تمایل زوجین، انتخاب همسر دلخواه، اسلام و آزادی زنان، قرار غیر قانونی ازدواج و تمایل زوجین، انتخاب، انتخاب همسر دلخواه، اسلام و آزادی زنان، قرار غیر قانونی، پدر و ازدواج دختر، مداخله نابه جای والدین، پیوندهای ناپایدار، مشورت با حفظ آزادی، بررسی همه جانبه، تصمیم خلاف مصلحت، ازدواج ندامت بار، بدبختی بر اثر خود سری، ازدواج، وصلت برای ریاکاری، ازدواج مصلحت آمیز، روان شناسان و ازدواج پایدار، مذهب و ازدواج، پسران و انتخاب زدن، دختران و انتخاب شوهر، توافق اخلاقی، ضامن اجرای اخلاق، اخلاق بر مبنای مادی، اخلاق در مکتب پیامبران، اخلاق در مکاتب بشری، رابطه ایمان و اخلاق تنزه از ستم، حفظ روابط خانوادگی، وصلت با بستگان، فرضیه های نادرست، نقایص پنهان والدین، اصل اثابت، تکذیب شایعه، ازدواج های فامیلی، عیب مادر زادی، ازدواج با غیر فامیل، غزالی و توجیه حدیث، بی رغبتی جنسی، تئوری متزلزل.

## (من سعادة المرء الزوجه الصالحه)

رسول اکرم ﷺ

مسئله ازدواج و انتخاب همسر، برای پسران و دختران جوان، از مهمترین مسائل حیاتی است. پیوند زناشویی در زندگی انسان ها، نقطه عطفی است که ممکن است صدها پیروزی و کامیابی، یا شکست و ناکامی در پی داشته باشد. یک ازدواج خوب و شایسته می تواند مایه آسایش جسم و آرامش روان گردد، اساس سعادت و بهروزی پسران دختران را بنیان نهد، و موجبات خوشبختی و شادکامی آنان را تا پایان زندگی فراهم آورد. یک ازدواج بد و نامتناسب ممکن است منشأ بزرگ ترین نگرانی و ناراحتی گردد، بنای بدبختی و تیره روزی جوانان را پایه گذاری کند، و در سراسر عمر، مایه سخت ترین شکنجه و عذابش گردد.

زناشویی در ردیف نظم هایی قرار دارد که آفریدگار جهان اساس آن را بنا نهاده است. هیچ امری در زندگی نمی تواند به اندازه ازدواج، بهروزی یا تیره بختی به با بیاورد، و در جهان، برای هیچ چیز دیگری به اندازه ازدواج لازم نیست که انسان روح و قلب خود را آماده سازد <sup>(219)</sup>.

اولیای گرامی اسلام، برای آن که توجه پیروان خود را به این امر حیاتی معطوف دارند و نقش همسر خوب و شایسته را در خوش بختی انسان خاطرنشان سازند، ضمن روایات متعددی، به این موضوع اشاره نموده و درباره اهمیت و ارزش آن سخن گفته اند.

(قال رسول الله ﷺ: من سعادة المرء الزوجه الصالحه <sup>(220)</sup>).

رسول اکرم ﷺ فرموده: از سعادت مرد این است که دارای همسر شایسته و خوب باشد.

(و عنه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ما استفاده امرء فائده بعد الاسلام افضل من زوجه مسلمة  
تشره اذا نظر اليها و تطيعه اذا امرها و تحفظه اذا غاب عنها في نفسها و ماله  
(221)).

و نیز فرموده است: برای یک مرد، پس از قبول اسلام، هیچ سودی بهتر و  
برتر از همسری با یک زن مسلمان درستکار نیست، زنی که مرد را با دیدن خود  
شاد سازد، از دستورش اطاعت نماید، و در غیاب شوهر حافظ عفت خویش و  
اموال وی باشد.

پیوند زناشویی، با اراده و تصمیم دختران و پسران و با شور و اشتراک  
مساعی پدران و مادران تحقق می یابد. در خانواده هایی که جوانان برای  
انتخاب همسر، روش عاقلانه در پیش می گیرند و بر اثر عشق و علاقه، کور و  
کر نمی شوند و صلاح و فساد خویش را از یاد نمی برند، و همچنین پدران و  
مادران، در راهنمایی جوانان، با حسن نیت و خیرخواهی سخن می گویند، از  
مرز وظیفه تجاوز نمی کنند، و مصلحت اندیشی خود را با اغراض نادرست نمی  
آلاینند، در آن خانواده ها، پیوند زناشویی جوانان به خوبی و در محیط گرمی و  
صمیمیت صورت می گیرد و بزرگسالان، در امر ازدواج فرزندان خویش دچار  
کشمکش و اختلاف نمی شوند.

در خانواده هایی که جوانان، بر اثر آلودگی به اعمال منافی عفت، از ازدواج  
سر باز می زنند، یا برای دست یافتن به همسر مورد نظر خود تمام مصلحت  
های زندگی را نادیده می گیرند و روی خودسری و استبداد رأی، به سعادت  
خویش و حیثیت خانوادگی پشت پا می زنند، یا آن که پدران مادی و خودپسند  
و مادران نادان و حسود، برای دست یافتن به مال و مقام و اجرای منویات  
نادرست خویش، سد راه سعادت جوانان می شوند و ناروا با پیوند ازدواجشان  
مخالفت می کنند، یا ازدواج نامتناسبی را بر آنان تحمیل می نمایند، در آن



خانواده ها، تضاد و اختلاف، تندی و خشونت، و جنگ و ستیز بین جوانان و بزرگسالان شدید است و گاهی کار به خودکشی یا آدم کشی منتهی می شود و مفسد بزرگ و غیر قابل جبرانی به بار می آید.

در این فصل، مسئله ازدواج جوانان به اختصار مورد بحث و گفت و گو قرار می گیرد. در ضمن، به پاره ای از روشهای نادرست و خلاف مصلحت والدین و فرزندان، که منشأ اختلاف آنان است، اشاره می شود.

با فرارسیدن بلوغ، تحولات همه جانبه ای در وجود دختران و پسران پدید می آید جسم و روان آنان به طور طبیعی دگرگون می گردد. بر اثر فعل و انفعال های بلوغ، تمایل جنسی به شدت بروز می کند و مانند آتش ملتهبی زبانه می کشد. دختران و پسران، به کشش این غریزه نیرومند، مجذوب یکدیگر می شوند، و برای ارضای آن، فکر آزادی بی قید و شرط در سر می پرورند.

بلوغ جنسی سایر غرایز خفته را نیز بیدار می کند، عواطف و احساسات را شکوفا می سازد، استعدادهای نهفته را به فعلیت می آورد و به اعضا و عضلات بدن قوت و نیرو می بخشد. خلاصه این که بلوغ، به منزله پلی است که نوبالغان، با پیمودن آن، از دنیای کودکی خارج می شوند، دختران به گروه زنان می پیوندند، و پسران در جهان مردان قدم می گذارند و خواستار آزادی و استقلال شخصیت می شوند.

در دوران شباب، تغییرات غددی و امثال آن با سرعت عجیبی انجام می گیرد و ناچار تغییرات گوناگون فکری و احساسی را، که خود شخص هم از آن ها کمتر اطلاع دارد، به همراه می آورد. همچنین، در این هنگام، دختر و پسر احساس می کنند که خواهان استقلال و آزادی بیشتر هستند و بدین مناسبت، اکثراً با اولیای خود و مقدمات یک نوع کشمکش هایی را حس می کنند. این

کشمش‌ها بیشتر از آن جایی ناشی می‌گردد که ملاک و معیار قضاوت اولیا در این مورد ممکن است با ملاک و معیار جوانان متفاوت باشد، و از آن جا که احساس تند جنسی و احتیاج شدید ثبوت شخصیت، با یکدیگر منطبق می‌گردند، جوانان، تنها وسیله تثبیت و تأمین استقلال طلبی خود را در جامعه استهزا و سخریه اصول و معیارهای غریزه جنسی، که در جامعه مورد قبول است، می‌پندارند (222).

ازدواج قانونی، تنها راه ارضای صحیح تمایل جنسی است. پسران و دختران جوانی که به خوش بختی و سعادت خویش علاقه دارند و خود را در حفظ حریم خانواده و مراعات مصالح اجتماع، مسوول و موظف می‌دانند، باید دامن خویش را از شهوات پلید و آلوده منزله نگاه و عطش سوزان خود را با پیوند ازدواج فرو نشانند. به نظر دانشمندان روان، لایبالی‌گری و بی بند و باری در شهوات، نه تنها مانع کمال غریزه جنسی می‌شود، بلکه در سایر صفات اخلاقی انسان نیز اثر بد می‌گذارد و آدمی را از تعالی معنوی باز می‌دارد.

در دوران شباب، تغییرات غددی و امثال آن با سرعت عجیبی انجام می‌گیرد و ناچار تغییرات گوناگون فکری و احساسی را، که خود شخص هم از آن‌ها کمتر اطلاع دارد، به همراه می‌آورد. همچنین، در این هنگام، دختر و پسر احساس می‌کنند که خواهان استقلال و آزادی بیشتر هستند و بدین مناسبت، اکثراً با اولیای خود مقدمات یک نوع کشمکش‌هایی را حس می‌کنند. این کشمکش‌ها بیشتر از آن جا ناشی می‌گردد که ملاک و معیار قضاوت اولیا در این مورد ممکن است با ملاک و معیار جوانان متفاوت باشد، و از آن جا که احساس تند جنسی و احتیاج شدید ثبوت شخصیت، با یکدیگر منطبق می‌

گردند، جوانان، تنها وسیله تثبیت و تأمین استقلال خود را در جامعه مورد قبول است، می‌پندارند (223).

ازدواج قانونی، تنها راه ارضای صحیح تمایل جنسی است. پسران و دختران جوانی که به خوش بختی و سعادت خویش علاقه دارند و خود را در حفظ حریم خانواده و مراعات مصالح اجتماع، مسوول و موظف می‌دانند، باید دامن خویش را از شهوات پلید و آلوده منزه نگاه دارند و عطش سوزان خود را با پیوند ازدواج فرو نشانند. به نظر دانشمندان روان، لابلالی‌گری و بی‌بند و باری در شهوات، نه تنها مانع کمال‌گریزه جنسی می‌شود، بلکه در سایر صفات اخلاقی انسان نیز اثر بد می‌گذارد و آدمی را از تعالی معنوی باز می‌دارد.

اوراستریت، استاد دانشگاه کالیفرنیا می‌گوید: مردی که تمام رندگانی‌اش را در تعقیب زنان گذرانده و هر چند مدت یک بار معشوق خود را عوض می‌کند، فردی است که مراحل کمال جنسی او متوقف مانده است. چنین به نظر می‌رسد که تا وقتی کسی طبیعت جنسی خود را بدون خطا و گناه قبول نکرده است، و طی یک نقشه معینی، جایی در زندگی برای آن باز نموده و آزمایش جنسی را به عنوان یک اصل واقعی و خلاقه، در مناسبات با جنس مخالف پذیرفته است، نمی‌توان از لحاظ جنسی او را کامل خواند.

امور جنسی هم از جمله وسایلی است که آدمی، به وسیله آن اخلاق و صفات خود را ابراز می‌داد. مثلاً، کسی که در رفتار جنسی خویش نشان داد که می‌خواهد دیگران را تحت تسلط قرار داده و آنان را استعمار نماید، در مراحل دیگر زندگی نمی‌تواند لیاقت و استعداد کافی برای عدالت‌خواهی داشته باشد. همچنین کسی که امور جنسی را کثیف و آلوده تلقی می‌کند، او را نیروی کافی برای فهم ارزش مسائل نیست.

ما هنوز بدان مرحله از دانش و علم نرسیده ایم که کمال نیست، امکان کمال اخلاقی و کمال صفات انسانی هم موجود نمی باشد (224).

مردان و زنانی که به عللی نخواستند یا نتوانسته اند ازدواج کنند و دارای همسر قانونی نیستند، ناچار در مورد غریزه جنسی، یکی از دو راه در پیش می گیرند: یا مانند مرتاض ها غریزه جنسی را سرکوب می کنند، یا دامن خود را به اعمال منافی عفت آلوده می سازند. در هر دو صورت، مسیر ناصحیحی را می پیمایند.

گروه اول، برای آن که به اعمال خلاف عفت دست نزنند و از ناپاکی و گناه مبری باشند، تمایل جنسی را به عقب می رانند و از اعمال آن، به هر صورت که باشد، خودداری می کنند. این قبیل افراد، گرچه بر اثر مجاهده و کوشش، به پلیدی های شهوت آلوده نمی شوند، ولی از این جهت که غریزه خود را سرکوب کرده اند و به یک عمل غیر طبیعی دست زده اند، خواه ناخواه، به عوارض زیان بار آن دچار می شوند و این کار روی اخلاق و افکار آنان اثر نامطلوب می گذارند.

غزوبت، در آیین مقدس اسلام، ناپسند و مذموم شناخته شده و اولیای دین، پیروان خود را از آن برحذر داشته اند. در روایات اسلامی خاطرنشان شده است که رتبه خوبان و نیکانی که به سنت ازدواج عمل کرده و دارای همسر قانونی هستند، به مراتب برتر و بالاتر از مردان و زنان مسلمان و با تقوایی است که این سنت را ترک و بالاتر گفته و بدون همسر زندگی می کنند.

(عن النبی ﷺ انه قال: خیر امتی اولها المتزوجون و آخرها العزاب) (225).

رسول اکرم ﷺ فرموده است: بهترین امت من در درجه اول کسانی هستند که ازدواج کرده اند، مردان و زنان بدون همسر، در رتبه آخر قرار دارند.

گروه دوم، مردان و زنانی هستند که بی پروا مرتکب گناه و ناپاکی می شوند. اینان، از برگزیدن همسر قانونی و پیوند ازدواج سر باز می زنند، ولی در راه ارضای غریزه جنسی خود به کارهای ناروا تن می دهند و از زنا و دیگر اعمال منافی عفت ابا ندارند. این گروه متجری، از نظر معنوی، همواره در معرض سقوط ایمانی و اخلاقی قرار دارند و پیشوای گرامی اسلامی درباره آنان اعلام خطر نموده است.

(قال النبي ﷺ: يا شباب تزوج و اياك و الزنا فانه ينزع الايمان من قبلك (226)).

رسول اکرم ﷺ فرموده است: ای جوان ازدواج کن و از زنا پرهیز، که زنا، ریشه های ایمان را از دلت بر می کند.

این زشتکاران، با رفتار ناپسند خویش، نه تنها سرمایه های معنوی خود را از دست می دهند، بلکه با اشاعه فحشا و بی عفتی، محیط اجتماع را نیز فاسد می کنند و باعث بدبختی و سیه روزی جامعه خود می گردند.

خبرگزاری فرانسه: روزنامه اتیوپین هرالد چاپ آدیس آبابا، گزارش داد که فحشا در اتیوپی به شدت رواج یافته است. به موجب نوشته این روزنامه، تعداد فاحشه در اتیوپی، که بیش از 2 میلیون جمعیت ندارد، به 335 هزار نفر رسیده که یکصد و ده هزار نفر آن در آیس آبابا زندگی می کنند.

این روزنامه اضافه کرده است که رواج فحشا در اتیوپی به صورت فاجعه در آمده و طبق آمار سازمان جهانی بهداشت، تعداد مبتلایان به بیماری آمیزشی، از 9 میلیون نفر تجاوز می کند.

فحشا از هنگامی که ایتالیایی ها، اتیوپی اشغال کرده اند، به صورت یک حرفه درآمد و دولت نیز برای مبارزه با این فاجعه ملی کاری انجام نداده است

(227).

افراد یک جامعه به منزله اعضای یک پیکرند و خواه ناخواه در خوش بختی و بدبختی یکدیگر شریک و سیهم اند. یک انسان، که می خواهد در جامعه زندگی کند و از مزایای اجتماع برخوردار گردد، نمی تواند بی قید و شرط آزاد باشد و حق ندارد شهوت جنسی و سایر غرایز خود را بدون توجه به مصالح اجتماعی اعمال نماید. او باید حریم را محترم شمرد و به حقوق دیگران تجاوز ننماید، تمایلات خویش را با مقتضیات اجتماعی تطبیق دهد و خواهش های نفسانی خود را محدود مصلحت برآورده سازد.

یک شهوت ران ممکن است فحشا را بر ازدواج و سگان کوچک را بر کودکان و فنای مملکت را بر قدرت آن ترجیح دهد. ولی ما باید با شکیبایی، به جوانان، تعاون و همکاری را تعلیم دهیم و آن را عادات و احساسات فردی، که رو به رشد می رود ترکیب کنیم. درک کلی فکر، درک کلی اجتماعی را در بردارد و با وفاداری و صداقت همراه است.

جوانانی که در راه رشد هستند، باید بدانند که خواهش های جنسی آنان باید پیرو حدود و مقررات اخلاقی باشد، زیرا حیات اجتماع با قدرت نسل و تغذیه دقیق کودکان بستگی دارد. ممکن است از بعضی از اعمال ابداعی غیر اخلاقی چشم پوشیم، اما در ته دل به هیچ عملی که مراعات حال اجتماع را نکند، رضایت نخواهیم داد. ما، در خود، پس از هر عمل منافی با اجتماع، حاجت به یک زندگی سالم تر و پاکیزه تر را حس می کنیم. ما طالب آن زندگی هستیم که هم لذت جسمانی و هم رضایت کامل اجتماع و هموعان در آن رعایت شود و آرزومندیم که هم حیوانی سالم و هم انسانی مدنی و اجتماعی باشیم<sup>(228)</sup>

ازدواج، برآوردن خواهش طبیعت و پاسخگویی به ندای فطرت است، و زمان ازدواج جوانان، به موجب قانون خلقت و سنت آفرینش، معین شده است.

موقعی که بر اثر بلوغ، تمایل جنسی در وجود جوانان شکوفان می گردد و پسران خواستار زن و دختران خواهان شوهر می شوند، باید به ازدواج قانونی اقدام کنند و بدین وسیله نیاز طبیعی خود را بر طرف سازند.

پیشوای گرامی اسلام، که قوانین تشریحی ازدواج را بر اساس مقررات تکوینی پایه گذرای نموده، به پیروان خود تأکید کرده است که در امر ازدواج تسریع کنند و هر چه زودتر پیوند زناشویی را برقرار سازند. ضمناً، خاطر نشان ساخته است که با انجام این سنت مقدس و برآورده شدن خواهش طبیعی، دین آنان نیز تکمیل خواهد شد.

(عن علی عليه السلام انه قال: لم يكن احد من اصحاب الرسول صلى الله عليه وآله وسلم يتزوج الا قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كمل دينه <sup>(229)</sup>).

علی عليه السلام فرمود: هیچ یک از اصحاب رسول خدا ازدواج نمی کرد، مگر آن که نبی اکرم صلى الله عليه وآله وسلم درباره او می فرمود: دینش کامل شد.

تأخیر در امر ازدواج، افراد عقیف را وادار می دارد که تمایل طبیعی خود را واپس زنند و غریزه جنسی را سرکوب نمایند و در نتیجه، به عوارض نامطلوب این عمل غیرطبیعی دچار شوند، و افراد غیر عقیف را وادار می کند که به گناه و ناپاکی تن در دهند، به اعمال منافی با عفت آلوده شوند، و در نتیجه موجبات بدبختی و سیه روزی خود و زیان جامعه را فراهم آورند.

بدبختانه، در دنیای کنونی، مسئله زناشویی، که یک امر مهم حیاتی است، از مسیر خود خارج شده است. به ندای طبیعت اعتنا نمی شود. سعادت فردی و مصالح اجتماعی مورد توجه قرار نمی گیرد. فضایل انسانی و کمالات معنوی نادیده گرفته شده، و بسیاری از ارزش های انسانی، عملاً پایمال گردیده است. در بیشتر نقاط جهان، ازدواج جوانان به تأخیر افتاده و بعضی اساساً ازدواج نمی

کنند. همین امر، سبب گسترش فحشا و بی‌عفتی شده و پیوسته افزایش می‌یابد و نسل جوان را با سرعت به راه فساد و تباهی سوق می‌دهد.

ویل دورانت درباره اوضاع غرب چنین می‌گوید:

تأخیر ازدواج، شهرهای ما را پر از مردان و زنانی کرده است که تنوع در تحریکات شهوانی را بر وظایف پدری و مادری و خانه‌داری ترجیح می‌دهند. مشتریان کلوپ‌های شبانه، غالباً از این دسته‌اند (روستانشینان بزرگسال، کربای تفریح و تعطیل به شهر می‌آیند، نیز از آنان‌اند). در این کلوپ‌ها، مردان ساده لوح، مست از انواع مشروبات الکلی، دستخوش و بازیچه شکارچیان ماهرو می‌گردند و در عالم بی‌خبری، این امر را نوعی عشق‌بازی می‌پندارند. عادت این دسته از مردم، به سرعت طبقات دیگر را نیز فرا می‌گیرد و هرزگی رسم روز می‌شود. منشأ تغییرات اخلاقی ما همان تأخیر ازدواج در اجتماعات کنونی است. اما اگر بخواهیم علل شخصی را نیز ذکر کنیم، پدران و مادران بیشتر از فرزندان در این باره گناهکارند. غرایز جوانان سالم است و زود می‌تواند تحت قید و بند درآید، ولی پدران محتاط و مادران حسود برای زن دادن به فرزندان، تخست از درآمد او می‌پرسند. خرسندی پدران در سنین متوسط عمر، در پول است. این‌ها، هیجان‌های مرده خود را فراموش می‌کنند و نمی‌دانند که قلب جوانان ممکن است دلایلی داشته باشد که پیران از فهم آن ناتوان باشند. این بزرگسالان‌اند که خیر و نوع و اجتماع را در نظر نمی‌گیرند، به اوامر طبیعت بی‌اعتنا می‌مانند و در حقیقت، خود مشوق سال‌های هرزه‌گردی و عیاشی جوانان می‌شوند.

پدران و مادرانی که دوربین تر هستند، مسائل مالی را در برابر سلامت و سعادت افراد اجتماعی در درجه دوم اهمیت قرار می‌دهند. آنان، با طبیعت



همکاری می کنند و برای تسریع ازدواج نوردیدگان خود، فداکاری می نمایند

(230)

در روزگار گذشته، خانواده پایه اصلی اجتماعی و بنیاد اساسی تمدن ها به حساب می آمد و ارزش و اهمیت بسیار داشت. خانواده، واحد اجتماعی و اقتصادی کشور بود. خانواده کلاس تعلیم و تربیت، کانون پرورش اخلاق، و مرکز انتقال موارث دینی و ملی محسوب می شد. پیوند ازدواج، اساس خانواده را پایه گذاری می کرد و با ولادت فرزندان، رفته رفته قوی و نیرومند می گردید.

فرزندان، در آغوش خانواده تربیت می شدند. عقاید و اخلاق را فرا معتقدات دینی و شرافت خانوادگی، بهترین ضامن اجرای وظیفه شناسی و حسن رفتارشان بود.

پیدایش تمدن صنعتی و گسترش صنایع ماشینی، اساس خانواده راه متزلزل کرد و اهمیت و ارزش آن را کاهش داد. تمدن صنعتی، توجه مردم را بیش از حدود مصلحت، به زندگی مادی و ارضای غرایز معطوف ساخت و ارزش های ایمانی و اخلاقی را ناچیز شمرد. بر اثر تمدن صنعتی، بین بلوغ جنسی و رشد اقتصادی جوانان فاصله افتاد و همین امر باعث تأخیر ازدواجشان گردید. تمدن صنعتی، برای عیاشی و شهوترانی، انواع وسایل جمعی و فردی را مهیا کرد و در دسترس عموم قرار داد و از این راه موجبات شیوع فحشا و بی عفتی را فراهم آورد. خلاصه این که تمدن صنعتی و زندگی ماشینی در تضعیف مبانی دینی، کاهش ارزش های اخلاقی، تزلزل خانواده، تأخیر ازدواج، گسترش شهوات نقش بسیار موثری داشته و دانشمندان در این باره کتاب ها نوشته و سخن بسیار گفته اند.

تا چند پیش، قسمت اعظم مردم جهان، حتی در دنیای باختر، به کشاورزی اشتغال داشتند و در مناطق روستایی، که در آن ها اقتصاد خانوادگی حکمفرما بود، به سر می بردند. در آمریکا، در سال 1920، آمارگیری نشان داد که بیش از نیمی از مردم، در مناطق روستایی به سر می برند. یک خانواده کشاورزی، از آن جا که بیش از هر چیز جنبه اقتصادی دارد، نیازمند به یک سر است و از دیرباز زمام امور آن به دست مرد بوده است. گذشته از این، در یک جامعه روستایی، خانه، نه تنها مرکز فعالیت های اقتصادی بود، بلکه محل کلیه فعالیت های دیگر، اعم از تربیتی و اجتماعی و تفریحی و تا اندازه زیادی مذهبی به شمار می رفت، در نتیجه، رشته ای که افراد خانواده را به هم می پیوست، بسیار نیرومند بود و اعضای خانواده باهم روابط بسیار داشتند و از هر لحاظ به هم بسته بودند.

توسعه و پیشرفت صنعت، به کلی این وضع را دگرگون ساخت. فی المثل، آمریکا در کمتر از صد سال، به کلی تغییر یافته است، زیرا قبلاً اکثریت ملت در دهات و قصبات به سر می بردند و حال آن که امروز اکثریت ملت و در شهرها زندگی می کنند. همین کیفیت، در بیشتر نواحی جهان، مشاهده می شود. برخی از ملت ها باختری، از آن جمله انگلیس و دانمارک، بیش از آمریکا شهرنشین شده اند (231).

خانواده، واحد اقتصادی و تولید جامعه بوده، زیرا همه اعضای آن، زمین را با هم می کاشتند. خانواده واحد فرهنگی بود، زیرا با تعلیم و تربیت فرزندان، ادب و هنر گذشته را به آن نقل منتقل می ساخت. خانواده واحد اخلاقی بود، زیرا با همکاری و انضباط، اصولی را که پایه و ملاک معنوی جوامع متمدن است، به افراد خود تلقین می کرد. در بعضی حالات، اهمیت خانواده از دولت بیشتر بود. اگر پس از زوال دولت ها، خانواده بر جای می ماند، ممکن بود که نظم بماند. از

این جاست که به عقیده جامعه شناسان، با انحلال خانواده تمدن هم از میان خواهد رفت. اما، امروز، خانواده به نحو متزلزل و ناپایداری از خانه به آپارتمان منتقل می شود و سگ ها جای بچه ها را می گیرند. مردان و زنان با هم آمیزش می کنند، اما خیلی کم بچه دار می شوند. آمیزش، همیشه ازدواج نیست و ازدواج همیشه فرزند داشتن نیست و فرزند داشتن همیشه معنی تربیت را نمی دهد. عشق آزاد و طلاق، ازدواج را از میان برده اند. مدرسه، کودک را از دست مادر می گیرد و دولت قدرت را از دست پدر، معلم و پلیس با هم در مبارزه اند که کدام یک جای انضباط خانوادگی قدیم را بگیرد.

بالا تر از همه آن که صنعت به جای زراعت نشسته است و مشاغل شخصی به جای کار جمعی در مزارع، آن چه از رسم قدیم باقی مانده، یکی خوابگاه است و دیگری احساس ناپایداری که زن را به مرد می پیوندد و پسران و دختران را به دل های هوسباز و جوانشان <sup>(232)</sup>.

در کشور ما هنوز عوارض نامطلوب تمدن صنعتی همه گیر نشده و ارزش خانواده مانند دنیای غرب کاهش نیافته است. هنوز، اکثریت مردم به تعالیم دینی و عواطف مذهبی علاقه مندند و مقررات اسلامی را گرامی و محترم می شمردند. بیشتر دختران و پسران جوان، در سراسر مملکت، اعمال منافی عفت را گناه و غیر مشروع می دانند و به منظور پیروی از تعالیم اسلام و حفظ شرف خانوادگی، مراقبت دارند که ناپاکی ها برکنار باشند. پدران و مادران نیز معتقدند که یکی از حقوق اسلامی فرزندان، فراهم آوردن وسایل ازدواج آنان است و می کوشند در اولین در اولین فرصت، این حق مقدس را ادا کنند، پسران خود را زن بدهند و دختران خویش را به خانه شوهر بفرستند.

با این حال نمی توان انکار کرد که در جامعه ما هم تا اندازه ای ارزش خانواده کاهش یافته و ازدواج جوانان بیش و کم به تأخیر افتاده و در پاره ای از موارد، ارضای غریزه جنسی، از مسیر صحیح و قانونی خود خارج شده است. بعضی از جوانان، به سبب سوء تربیت یا بر اثر مجالست با رفقای بد، از آغاز، گناه و پلیدی را در پیش می گیرند و به انواع ناپاکی های جنسی تن می دهند و رفته رفته آن چنان با لایبالی گری و فساد اخلاق خود می گیرند و که هرگز خیال ازدواج هم نمی کنند و می خواهند همچنان به روش نادرست خویش ادامه می دهند.

بعضی از جوانان، پس از چند سال بی عفتی و گناه، به فکر ازدواج می افتند و در جست و جوی همسر شایسته ای بر می آیند. اینان که مدتی از عمرشان در فحشا سپری شده و خود از نزدیک شاهد ناپاکی ها و بی پروایی های بعضی از زنان آلوده دامن بوده اند، در انتخاب همسر خیلی دقیق و سختگیر می شوند و به قول ویل دورانت:

آن دختری که این مردان، پس از ده سال عیش و نوش می خواهند بگیرند، باید معصوم و دست نخورده باشد، تا شایستگی آغوش پرتجربه آنان را داشته باشد (233).

دو چیز باعث آلوده شدن دختران و پسران جوان به پلیدی های شهوت است: یکی بی قید و بندی در ارضای غریزه جنسی و دیگری تأخیر در امر ازدواج و این هر دو، در مقررات اسلامی پیشگیری شده است. قانون گزار اسلام، از طرفی تمام اعمال منافی عفت را بر مسلمین تحریم نموده و از طرف دیگر، تسریع در امر ازدواج را تأکید کرده است. بنابراین، جوانانی که به تعالیم الهی ایمان واقعی دارند، از گناهان گروه اول و دوم مبری هستند اینان، به پیروی

از فرمان الهی، در اولین فرصت ممکن ازدواج می کنند و خواهش جنسی خود را به طور مشروع برآورده می سازند و بدین وسیله دامن خویشتن را از آلودگی ها منزه نگاه می دارند.

مسئله مورد بحث، در این فصل، اختلاف پسران و دختران و همچنین اختلاف بزرگسالان و جوانان در امر ازدواج است و این مشکل منحصر به افراد لایبالی و بی ایمان نیست، بلکه خانواده های متدین و پاک دل نیز ممکن است در امر زناشویی از مسیر صحیح منحرف شوند و بر اثر بی اطلاعی از تعالیم قانونی و اخلاقی اسلام، پیوندهای ناموزنی را برقرار سازند.

بعضی از جوانان، به علت خامی و نارسایی فکر خودشان، یا بر اثر مداخله های بی جا و ناصحیح والدینشان، به ازدواج غیر متناسبی اقدام می کنند، ولی دیر یا زود به اشتباه خود پی می برند و سبب عدم توافق اخلاقی یا علل دیگر، ناسازگاری و اختلاف آغاز می گردد و محیط خانه، عرصه تضاد و کشمکش می شود و اغلب در این قبیل موارد، کار اختلاف به طلاق و جدایی می انجامد. بدبختانه، این قبیل ازدواج های متزلزل و ناپایدار، در جامعه ما زیاد شده و بر اثر آن، تعداد طلاق ها به سرعت رو به افزایش می رود. روزنامه اطلاعات و کیهان در تاریخ 1353/4/31 نوشته اند:

در سه ماه بهار این سال، 9962 زن و شوهر از دادگاه های خانواده حکم طلاق گرفته اند.

برای آن که ازدواج دختران و پسران، تا جایی که ممکن است، پایدار بماند و نیز بین بزرگسالان و جوانان اختلافات اساسی بروز نکند یا لاقلاً اختلاف کاهش یابد، لازم است والدین و فرزندان وظایف دینی و علمی خود را بشناسند و عملاً حقوق و حدود یکدیگر را محترم بشمرند و از مرز خویش تجاوز

نمایند. در این جا، به منظور روشن شدن مطلب، به پاره ای از برنامه های اسلام درباره ازدواج اشاره می شود.

1. ازدواج قانونی در اسلام عبارت از رابطه و پیوند زناشویی است، که طبق موازین و مقررات دینی، بین پسر و دختر جوان، یا مرد و زن بزرگسال برقرار می گردد و یکی از مهم ترین و اساسی ترین شرایط صحت و دوام این پیوند، رضایت خاطر و موافقت طرفین ازدواج است.

پدران و مادرانی که در پیمان زناشویی، خود اقدام می کنند، باید در درجه اول به تمایل آنان متوجه باشند، نه به خواسته های خودشان این پسران و دختران جوان اند که می خواهند برای خود همسر انتخاب کنند و اساس زندگی مشترکی را پایه گذاری نمایند و اینان هستند که باید یکدیگر را بخواهند و به هم متمایل باشند، تا بتوانند یک عمر به گرمی و محبت با هم زندگی کنند و پیوند ازدواجشان پایدار و برقرار باشد.

(عن ابی یعفر عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قلت له انی ارید ان اتزوج امرأه و ان ابوی ارادا غیرها قال تزوج التی هویت ودع التی یهودی ابواک<sup>(234)</sup>).

ابن ابی یعفر به امام صادق علیه السلام عرض کرد: من می خواهم با زنی ازدواج کنم، ولی پدر و مادرم علاقه دارند زن و دیگری را به همسری خود در آورم. حضرت فرمود: زن دلخواه خودت را بگیر و آن را که والدینت می خواهند ترک گوی.

در روزگار پیش از اسلام، تمایل و موافقت دختران در امر ازدواج آنان نقشی نداشت. تمام اراده و اختیار در دست پدران بود. آن ها، به میل خود، مردی را در نظر می گرفتند و با دریافت مبلغی، دختر را به همسری او در می آوردند. در واقع، با گرفتن پول، دختر را معامله می کردند و در اختیار خریدار می گذاردند.

ویل دورانت می گوید:

زن قبل از اسلام، کالایی بیش نبود و جزء دارایی پدر یا شوهر یا پسرش به شمار می رفت که او را با چیزهای دیگر به ارث می برد. همیشه خادم مرد بود و کمتر می شد که به مقام یار و مصاحب ترقی کند (235).

پیشوای گرامی اسلام با این رسم ظالمانه مبارزه کرد و زنان را از قید اسارت آزاد ساخت. بنای ازدواج را بر اساس رضایت و تمایل زن و مرد استوار نمود و موافقت زنان را، هم مانند رضایت مردان، یکی از ارکان اصلی پیوند زناشویی قرار داد. مقررات اسلامی، در امر ازدواج دختران، نه فقط اختیارات بی قید و شرط آنان نیز خاتمه داد.

(عن الوشاء عن الرضا عليه السلام قال: سمعته يقول: لو ان رجلا تزوج امرأة وجعل مهرها عشرين الفا وجعل لاي عشرة آلاف المهر جائزا = ولذی جعله لیلی فاسدا = (236).

و شاء می گوید از حضرت رضا عليه السلام شنیدم که فرمود: اگر مردی با زنی ازدواج کند، بیست هزار مهر زن و ده هزار برای پدر زن قرار دهد، مهریه صحیح و جایز است، ولی آن را که برای پدر زن قرار داده، فاسد و غیر قانونی است. با توجه به این که در آیین مقدس اسلام، دختران زودتر از پسران به بلوغ شرعی می رسند و پیش از آنان حق قانونی انتخاب همسر را به دست می آورند، و با در نظر گرفتن این مطلب که اغلب آن ها بر اثر کمی عمر و قلت تجربه، آن طور که بای، خیر و شر خود را نمی شناسند و به اصلاح و فساد خویش در زندگی زناشویی واقف نیستند، قانون گزار، در مورد خویش در زندگی زناشویی واقف نیستند، قانون گزار اسلام، در مورد ازدواج دختران بکر، اجازه پدر یا جد پدری را قید نموده و بدین وسیله آنان را از راهنمایی و مصلحت اندیشی پدران برخوردار ساخته است، ولی این حق، برای پدر، تا

زمانی محفوظ است که زبانی به دختر نرساند و سد راه صلاح و سعادت وی نشود. به همین جهت، طبق فتاوی فقها، اگر پدر غالب باشد، یا آن که بخواهد از این حق سوء استفاده کند و بی جهت با ازدواج مصلحت آمیز دختر خود مخالفت نماید، حق اجازه از وی سلب می شود و دختر می تواند با تصمیم شخصی خود و بدون موافقت پدر به ازدواج قانونی خویش اقدام نماید.

مسئله 2386. اگر پدر و جد پدری غایب باشند، یا دختر باکره نباشد، اجازه پدر و جد لازم نیست<sup>(237)</sup>.

(ویشترط فی تزویج البکر اذن الولی و هو الاب و الجد لاب علی الاحوط و لجویه  
الا اذا منعها الولی عن التزوج بثلک و عرفا ۛ فانه تسقط و لاتیه حیثئذ  
(238).

در ازدواج بکر، به احتیاط واجب، اجازه پدر یا جد پدری لازم است، مگر آن که بخواهند دختر را از ازدواج با مردی که واجد شرایط همسری شرعی و عرفی اوست باز دارند. در این موقع، حق اجازه آنان ساقط می شود.

یک قسمت از اختلاف خانوادگی، ناشی از بی اعتنائی بزرگسالان به حقوق شرعی و قانونی جوانان است. بعضی از پدران و مادران، که در محیط خانه سلطه و قدرت دارند، بیش از حد، در امر زناشویی فرزندان خود مداخله می کنند و بدون توجه به خواسته و صلحشان، برای آنان تعیین همسر می نمایند و متوقع اند جوانان بی چون و چرا نظر آن ها را بپذیرند.



در پاره ای از موارد پدر و مادر، برای نفع مادی یا تعصب فامیلی یا علل دیگر از ازدواج نامتناسبی را به فرزندان خود تحمیل می کنند و به قبول آن وادارش می سازند، غافل از آن که چنین پیوند نا موافقی پایدار نمی ماند، دیر یا زود اختلاف و ناسازگاری بروز می کند، و مصائبی به بار می آورد.

سه ماه قبل، پدرم مرا به ازدواج مردی 45 ساله درآورد، و یا آن که من دختری هجده ساله بودم، هیچ نوع علاقه ای به او نداشتم و از نظر سنی هم با یکدیگر اختلاف زیادی داشتیم. پدرم به این دلیل که چهل و هشت هزار تومان به مرد 45 ساله مقروض است و نمی تواند بپردازد، به این کار اقدام کرد و در واقع مرا به او فروخت. اکنون، پس از ازدواج، علاوه بر این که می بینم مهر درست و حسابی ندارم، شوهرم نیز با من بدرفتاری می کند و به علت سن زیادش، دوستانم به من سرکوفت می زند.

پدر دختر گفته های او را تأکید کرد و پرونده ای در این باره تنظیم شد و به جریان افتاد (239).

2. پیشوای گرامی اسلام، از چهارده قرن قبل، به پسران و دختران مسلمان، در ازدواج قانونی، آزادی و اختیار داده و حق برگزیدن همسر را به خودشان تفویض نموده است. ولی اعطای این آزادی بدان معنی نیست که جوانان خود را از راهنمایی دگران بی نیاز بدانند و بدون مشورت در امر ازدواج خویش اقدام کنند. بلکه برعکس، واقع بینی و مآل اندیشی، اخلاق و ادب، و خیر و صلاح، آنان را ملزم می کند که در مسئله زناشویی، از فکر افراد آزموده استفاده کنند. با والدین و دیگر بزرگسالان مشورت نمایند، از خود سری پرهیزند، و با احراز مصلحت، به تصمیم خویش جامه عمل ببوشانند.

پسران و دختران جوان باید همواره به این نکته متوجه باشند که ازدواج، منشأ بسیاری از خوش بختی ها و بدبختی هاست. با ازدواج، منشأ بسیاری از خوش بختی ها و بدبختی هاست. با ازدواج، زندگی مشترک آدمیان آغاز می شود و جوانان در مسیر تازه ای قدم می گذارند. طرفین ازدواج، به فرمان عقل و دین، موظف اند در امر زناشویی، که یکی از مهمترین مسائل حیاتی است، دقت کنند و با مشورت و بررسی همه جانبه، برای خود همسر شایسته ای انتخاب نمایند و ناسنجیده و بی حساب تصمیم نگیرند.

(عن علی علیه السلام قال: شاور قبل ان تعزم و فکر قبل ان تقدم<sup>(240)</sup>).

علی علیه السلام فرموده است: قبل از تصمیم، مشورت نما و پیش از اقدام در کار فکر کن.

چندی قبل، جوانی به منزلم آمد که سخت ناراحت و مضطرب به نظر می رسید، او می گفت یک سال پیش با زن بیوه ای آشنا شدم و پس از چند بار ملاقات، دل بدو باختم. با آن که 25 سال از من بزرگ تر بود و دو پسر جوان از و شوهر سابق خود داشت، به فکر افتادم بای ازدواج کنم. پیشنهاد کردم، موافقت نمود. مطلب را با مادرم در میان گذاردم. او با نگرانی به پدرم گفت، و هر دو، با این ازدواج مخالفت کردند. گفت و گو بسیار شد. پس از چند روز، مادرم گریان نزد من آمد و با التماس درخواست نمود که از این فکر منصرف شوم. پدرم نیز با تندی ملامت می کرد و از این ازدواج منع می نمود، ولی من که این وصلت را مایه خوش بختی و سعادت خود تصور می کردم، همچنان در عزم خویش راسخ بودم. سرانجام، پدرم گفت: اگر با این کار اقدام نمایی، دیگر مجاز نیستی به منزلم رفت و آمد کنی. از گفته پدر ناراحت شدم، زیرا با نداشتن مسکن، ازدواج ما به تأخیر می افتاد. این موضوع را به اطلاع زن مورد علاقه ام رساندم. او با گشاده رویی مرا به خانه خود دعوت نمود و گفت: در همین منزل

عروسی خواهیم کرد. خیلی خوش حال شدم. به منزل پدرم رفتم. فروش و اثاثی را که با زحمت کار چند ساله برای ازدواج خود تهیه کرده بودم، به منزل زن منتقل نمودم و با مهر سنگینی، با او رسماً ازدواج کردم. چند ماهی بیشتر نگذشت، که از طرفی، علاقه من نسبت به زن کاهش یافت و از طرف دیگر، زن از من یول زیادتری مطالبه می کرد و مرا به علت کمی درآمد، سرزنش می نمود. رفته رفته، بنای ناسازگاری گذارد و کار ما به اختلاف کشید.

بر اثر پریشان فکری و تشویش خاطر، به موقع سرکار خود حاضر نمی شدم و نمی توانستم به درستی انجام وظیفه کنم. اولیای موسسه، چند بار تذکر دادند، مفید نیفتاد بر اثر بی نظمی اخراج نمودند. موقعی که زن متوجه شد که بیکار شده ام، مرا به منزل راه نداد. اثاثم را مطالبه کردم، انکار کرد. مقاومت نمودم، فریاد زدم، بچه های زن از خارج شدند و تهدیدم کردند، اکنون در سخت ترین شرایط به سر می برم.

جوان، در حالی که یک پرده اشک روی چشمش را گرفته بود، می گفت این زن مرا به خاک سیاه نشانده و زندگی را بر من تلخ و غیر قابل تحمل نموده است. قرار و آرام ندارم و شب و روزم با رنج و ناراحتی می گذرد. نشاطم را از دست رفته و در سنین جوانی، فرسوده و ناتوان شده ام. از سخنان او، این حدیث به خاطر آمد.

(عن ابی عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كَانَ مِنْ دَعَاءِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَعُوذُ بِكَ مِنْ امْرَأَةٍ تَشِيْبِي قَبْلَ مَشِيْبِي <sup>(241)</sup>).

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرمود: از دعای رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، این بود که: خدایا، به تو پناه می برم از زنی که مرا پیر می کند، قبل از آن که زمان پیری ام فرا رسیده باشد.

خلاصه، این که، جوانان باید با هوشیاری، همسر خود را برگزینند و از آزادی و اختیارات قانونی خویش سوء استفاده نکنند. باید در امر ازدواج پیرو عقل و مصلحت باشند و از خودسری و لجاج پرهیزند. با والدین و دیگر بزرگسالان با تجربه و خیرخواه مشورت کنند. مراقب باشند که احساسات موقت و عشق های زودگذر، آنان را کور و کر نکند و خویشتن را اسیر ازدواجی نامتناسب و خانمان برانداز نمایند و با دست خود، موجبات بدبختی و تیره روزی خویش را فراهم نیاورند.

(عن ابراهیم الکرخی قال: قلت لابی عبدالله عليه السلام ان صاحبتي هلكت و كانت لی موافقة و قد هممت شان اتزوج فقال لی: انظر این تضع نفسک و من تشرکه فی مالک و تطلعه علی دینک و سرک <sup>(242)</sup>).

ابراهیم کرخی، به امام صادق عليه السلام عرض کرد: همسر من که زنی شایسته و موافق بود، از دنیا رفته است و اینک قصد ازدواج دارم. حضرت فرمود: دقت کن که خود را در کجا قرار می دهی و با کدام خانواده پیمان ازدواج می بندی. متوجه باش چه کسی را شریک ثروت خود می سازی و او را بر دین و اسرار خویش واقف و مطلع می نمایی.

3. از جمله شرایط ازدواج خوب و پایدار، که در تعالیم الهی خاطر نشان شده است، مسئله ایمان و اخلاق دختران و پسران است. اولیای گرامی اسلام، به پیروان خود توصیه کرده اند که در پیوند زناشویی به برتری مال و جمال خود توصیه کرده اند که در پیوند زناشویی به برتری مال و جمال، شهوت و مقام و دیگر مزایای ظاهری تکیه نکنند، و بیش از هر چیز، توجه خود را به جهات معنوی معطوف دارند و برای خود همسری برگزینند که از سرمایه ایمان و حسن تربیت برخوردار باشد.

(قال رسول الله ﷺ: لا تنكح المرأة الجمaha فلعل جمالها يريدها ولا لملها يطغيها و انكح المرأة لدينها<sup>(243)</sup>). .

رسول اکرم ﷺ فرموده است: زن را برای زیبایی اش به همسری مگیر، چه، ممکن است جمال زن، باعث پستی و سقوط اخلاقی اش شود، و همچنین به انگیزه مالش با وی پیوند زناشویی برقرار مکن، زیرا مال می تواند مایه طغیان او گردد، بلکه به سرمایه دینی اش متوجه باش و با زبان ازدواج کن.

(عن الحسين بن بشار قال: كتبت الى ابي الحسن عليه السلام ان لي ذاقرة قد خطب الى وفي خلقه سوء قال: لا تزوجه ان كان سيء الخلق<sup>(244)</sup>). .

حسین بن بشار می گوید: به حضرت ابی الحسن علیهما السلام نوشتم یکی از بستگانم برای وصلت با من، به خواستگاری آمده، ولی گرفتار پاره ای از سیئات اخلاقی است، امام علیهما السلام در جواب فرموده: اگر بد اخلاق است، با او ازدواج مکن. اساساً، ازدواجی که به انگیزه برتری مال یا جمال یا تفوق اجتماعی زن صورت می گیرد، برای شوهر مایه پستی و خواری است و اگر آن ازدواج پایدار نماند، مرد تا پایان عمر اسیر احساس حقارت و ذلت خواهد بود.

(عن النبي ﷺ و قال: من نكح امرأة حلالا بمال حلال غير انه اراد به فخرا = ورياء وسنة الله يذالك الا ذولا = وهوانا<sup>(245)</sup>). .

رسول اکرم ﷺ فرموده است: اگر کسی زنی را با مال حلال به همسری قانونی خویش درآورد و مقصودش از ازدواج با وی، فخر فروشی و ریا کاری و خودبینی باشد، خداوند، از این پیوند زناشویی، جز بر ذلت و پستی او نمی افزاید.

گرچه ازدواج شایسته و پایدار بسیار دارد و روایات اسلامی به همه آن ها اشاره کرده است، ولی در تعالیم اسلامی، مطلب اخلاق و ایمان از سایر مطالب مهم تر شمرده شده و پیشوایان دین به مسلمین سفارش کرده اند که با وجود این

دو شرایط اساسی، نسبت به سایر شرایط سخت گیری نکنند و به امر ازدواج اقدام نمایند.

(عن ابراهیم بن محمد الهمدانی قال: کتبت الی ابی جعفر علیه السلام فی التزویح فاتانی کتابه بخطه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: اذا جاءکم من ترصون خلقه و دینه فزوجوه <sup>(246)</sup>) الا تفعلوه تکن فتنه فی الارض و فساد کبیر <sup>(247)</sup>.

ابراهیم همدانی می گوید: درباره ازدواج نامه ای به امام باقر علیه السلام نوشتم. حضرت به خط خود جواب داد که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: با کسی از اخلاق و دینش رضایت دارید، ازدواج کنید و خودداری شما از وصلت با او، باعث فساد و فتنه بزرگ در جامعه خواهد شد.

روان شناسان و جامعه شناسان نیز پیرامون زندگی زناشویی مطالعه بسیاری کرده اند و پس از بررسی و تحقیق به نتیجه رسیده اند که عقاید مذهبی و همچنین اخلاق پسند، که محصول تربیت دوران کودکی است، نقش موثری در پایداری ازدواج و تحکیم اساس خانواده دارند.

طی چند سال اخیر، از طرف جامعه شناسان، مطالعات فراوانی پیرامون این نکته به عمل آمده است که نیک بختی در زندگی زناشویی چگونه حاصل می شود و چه عوامل شخصیتی در تأمین سعادت در خانواده موثر است <sup>(248)</sup>.

هاروی لاک در کتاب خود به نام پیش بینی سازش در ازدواج خاطر نشان می کند که بین ارتباط با معابد، که نشانه یک شخصیت اجتماعی است، با سازگاری در زندگی زناشویی، ارتباط نزدیک برقرار است و حال آن که عدم توجه به مذهب، تأثیر فراوان در اختلال زناشویی دارد <sup>(249)</sup>.

ریموند بیچ می گوید: شباب و جوانانی روی پایه های کودکی استوار می گردد و آن چه در دوران کودکی آموخته شود، در جوانی از آن بهره گیری خواهد شد.

کودکی، که در طی سالها، اسیر خوی متلون و برده هواسرانی های خود بوده و بچه ای که هرگز تسلط و چیرگی بر تمایلاتش را نیاموخته است، هنگامی که به سن دوست داشتن رسید، نمی تواند روش اندیشه و کردار هوشیارانه ای داشته باشد. اما کودکی که زیر چشم های دقیق و توجهات محتب آمیز پدر و مادر بازی کرده، به تحصیل پرداخته، و خو گرفته است که آن ها را مانند دوستی محرم راز خود بداند، آماده است اسرار خویش را با آنان در میان نهد و از نظرها و عقایدشان استفاد برد.

پدران و مادران باید بدانند که اگر در سال های حساس زندگی، اصول و مبانی اخلاقی محکمی را در باطن های پر صفا و درخشان کودکانشان جای داده اند، در جوانی، همان پایه ها، نگهدارشان خواهد بود و در لحظات بحرانی، مانند سدی استوار، از سقوط آنان جلوگیری خواهد کرد (250)

پسران جوان، پیش از آن که دختری را برای همسری خود نامزد کنند، باید از ریشه خانوادگی و طرز تربیت های ایمانی و اخلاقی اش تحقیق نمایند. به هوش باشند که از مشاهده صورت زیبا و اندام موزون و حرکات دلنشین دوشیزه ناشناخته ای، خود باخته و مسحور نشوند و بدون احراز شایستگی و صلاحیت، با وی پیمان ازدواج برقرار نکنند.

(قام رسول الله ﷺ فقال: ايها الناس اياكم و حضراء الدمن. قيل يا رسول الله و ما حضراء الدمن. قال المرأة الحسناء في منبت السوء (251)).

روزی رسول اکرم ﷺ برپاخاست و به مردم فرمود: بپرهیزید از گیاهان سبز و خرمی که در سرگین پرورش یافته است.

دختران جوان نیز باید در انتخاب همسران خود متوجه جهات ایمانی و اخلاقی باشند و از ازدواج با پسران آلوده و گناهکار بپرهیزند و موجبات ناکامی و بدبختی خویش را فراهم نیاورند. ضمناً، برای آن که پدران نادان از

قدرت خود سوء استفاده نکنند و ازدواج نامتناسبی را به دختران خویش تحمیل نمایند، پیشوای گرامی اسلام به آنان اعلام خطر کرده است.

(قال رسول الله ﷺ: من زوج کریمته من فاسق فقد قطع رحمها (252)).

رسول اکرم ﷺ فرموده: آن کس که دختر خود را به ازدواج مرد فاسقی درآورد، با این عمل، از وی قطع رحم نموده است.

می دانیم که اخلاق پسندیده، از ارکان اصلی بهزیستی در محیط خانواده و اجتماع است، زن و شوهری که خوب تربیت شده اند و دارای توافق اخلاقی هستند، اگر با مانعی مواجه نشوند، علی القاعده از ازدواجشان پایدار می ماند. آنان می توانند در تمام عمر به گرمی با هم زیست کنند، حدود و حقوق یکدیگر را محترم شمرند و از مزایای یک زندگی خوب و محبت آمیز برخوردار باشند. اگر کسی سؤال کند با آن که شرط اصلی ازدواج شایسته و با دوام، اخلاق حمیده است، چرا در روایات اسلامی، دین نیز ضمیمه اخلاق شده، و پیشوایان مذهبی خاطر نشان ساخته اند که در امر ازدواج، باید ایمان اخلاق زن و مرد مورد رضایت باشد؟

پیش از پاسخ به این سؤال، تذکر این نکته لازم است که موضوع دین، در اساس همسری ازدواج نیز مورد توجه قرار گرفته است. مرد مسلمان، کفو زن مسلمان است. زن مسلمان، کفو مرد غیر مسلمان نیست و نمی تواند با وی ازدواج کند. آیا مرد مسلمان می تواند با زن غیرمسلمان، به طور موقت یا دائم، ازدواج نماید؟ آقایان فقها، پیرامون این مسائل، مبسوطا گفت و گو کرده و به استناد آیات و روایات مربوطه، فتوا داده اند. ولی آن گروه روایاتی که دین و اخلاق را معیار ازدواج خوب و شایسته معرفی کرده، و در این فصل به یکی از آن ها اشاره شد، غیر از روایات مربوط به همسری است.



در جواب پرستش بالا می تواند گفت که دین ضامن اجرای اخلاق است و افراد متدین، در پرتو نیروی ایمان، حاکم بر غرایز و تمایلات نفسانی خود هستند. اینان قادرند اصول اخلاقی را، در همه جا و در تمام حالات، عملاً مراعات نمایند و قدمی از مسیر فضیلت منحرف نشوند. اما افراد فاقد ایمان، که تنها دارای تربیت اخلاقی هستند، ممکن است در حال عادی و وظیفه شناسی باشند و برنامه های اخلاقی را به کار ببندند، ولی در مواقع طغیان غرایز و تهییج تمایلات نفسانی، قدرت تربیتشان ضعیف می شود، عنان وظیفه شناسی و اخلاق از کفشان می رود، و غرایز کور و کر می توان آنان را درنده خو کند و به اعمال ضد انسانی و اخلاقی وادارشان سازد.

ظواهر ایدئولوژیک و اخلاقی، که تمدن اروپایی را زینت می دادند، از آن جا که مبنای آنها منحصراً مادی بود، بر اثر جنگ جهانی منهدم شدند. ترس و اضطراب، با وسعت و شدت بیشتری، در جنگ دوم جهانی، سراسر دنیا را فرا گرفت، احترام به زندگی و مقام انسانیت و همچنین تصویر ارزش های اخلاقی در همه جا ناپدید شد.

تبعیدها، قتل عام های مردم غیر نظامی، اردوگاه های کار اجباری (که در آن جا نه فقط قحطی و بیماری های ساری بیداد می کرد، بلکه انواع بدرفتاری و شکنجه نیز عملی می گردید)، تخریب های نامعقول و سرتاسری توسط بمباران ها، همه، به منزله روش های عادی و معمولی در جنگ به کار برده می شدند.

در این گیرودار، یک عده از مولفین حقوق هم کوشش می کردند که این جرایم و جنایات را مشروع جلوه دهند و تصور ذهنی عدالت را تا یک میزان پست و پایین بیاورند (253)

پاسخ دیگر آن که اخلاق خوب و بد، در مکتب پیامبران، با وحی الهی تعیین شده و افراد متدین، در صحت و اصالت آن ها تردید ندارند. پیروان انبای، تخلق به اخلاق حمیده و تنزه از صفات ذمیمه را خواسته خدا می دانند و عقیده دارند که مسئله اخلاق از شئون دین الهی و از ارکان واقعی سعادت بشر است. اینان، به فرمان باری تعالی مطمئن اند و برنامه های اخلاقی را به کشش معنوی و انگیزه دینی انجام می دهند و خود را همواره به ادای تکالیف اخلاقی موظف و مسوول می شناسند.

(قال علی عليه السلام: رأس الايمان حسن الخلق والتحلي بالصدق<sup>(254)</sup>).

علی عليه السلام فرموده: سرآغاز ایمان، تخلق به اخلاق حمیده و خود آراییی به زیور راستی است.

برعکس، اخلاق خوب و بد، در مکاتب بشری، قراردادی و ناشی از افکار انسان هاست و با اختلاف نظری که بین دانشمندان، در مسائل اخلاقی وجود دارد، مردم در صحت و اصالت گفته آنان دودل و مرددند و سخنانشان را با اطمینان خاطر تلقی به قبول نمی کنند. به همین جهت، با مستمسک کوچکی ممکن است برنامه های اخلاقی را نادیده انگارند و از انجام وظایف شانه خالی کنند.

لکننت دونوبی می گوید:

بعضی از لا مذهب ها، که طبعاً اخلاقی هستند، می گویند که چون مشکل اساسی، اطاعت از قوانین اخلاقی است، پس اگر عملاً بتوانیم این قواعد را به کار بندیم، به مذهب محتاج نخواهیم بود. این رویه، نشانه نداشتن پسیکولوژی است. چه، انسان همیشه در اعتبار قواعدی که سرچشمه آن را نمی داند، شک می آورد. به علاوه، چنین رویه ای دلیل نفهمیدن اصل مشکل است. زیرا مقصود این است که انسان را درون تکمیل شود تا بتواند به طور اخلاقی بکند. مادامی

که رفتار هر فرد، نشانه تکامل عمیق درونی نباشد، عملیات او، یک رشته تحدیدات مصنوعی قرار دادی و موقتی خواهد بود که با اول بهانه ای به باد خواهد رفت. اگر قواعد اخلاقی از روی دلخواه تحمیل شود، هر قدر هم که ارزش قواعد اخلاقی از روی دلخواه تحمیل شود، هر قدر هم که ارزش عملی داشته باشد، هیچ وقت موفقانه بر ضد جنبش های حیوانی جدل نخواهد نمود (255).

ایمان و اخلاق، در آیین مقدس اسلام، آن چنان را یکدیگر پیوسته و مرتبطانند که اولیای دین، اخلاق مردم را میزان سنجش ایمان آنان قرار داده و خاطر نشان ساخته اند که اخلاق بهتر، نشانه ایمان کامل تری است. (قال رسول الله ﷺ: اكمل المؤمنين اياحسَنهم خلقا = و الطفهم باهله) (256).

رسول اکرم ﷺ فرموده: در گروه مومنان، کامل تری فرد از جهت ایمانت آن کسی است که اخلاقش از دگران بهتر است و نسبت به خانواده خود بیشتر مهر و مدارا کند.

مرد با ایمان، به فرمان خداوند، همواره حقوق و حدود همسر خود را محترم می شمرد و با او بر اساس اخلاق اسلامی رفتار می کند و اگر روزی نسبت به وی خشمگین شود، دست ستم به رویش نمی گشاید و خویشتن را در معرض کیفر الهی قرار نمی دهد.

(قال رجل للحسين عليه السلام ان لي ابنة فمن تری ان ازوجها له. قال زوجها من يتقی الله عزوجل فان احبها اكرمها وان ابغضها لم یظلمها) (257).  
مردی به حضرت حسن علیه السلام عرض کرد: دختری دارم. به نظر شما با که وصلت کنم.

فرمود: با کسی که متقی و با ایمان باشد. چه، اگر او را دوست بدارد، مورد احترام قرار میدهد و اگر دشمنش بدارد، به وی ستم نمی کند.

خلاصه این که ایمان و اخلاق مرد و زن، دو شرط اساسی برای نیل به ازدواج پایدار و سعادت بخش است. ولی در روایات اسلامی، شرایط دیگری نیز ذکر شده که هر یک از آنها، به نوبه خود سهمی در خوش بختی و حسن سازگاری طرفین ازواج دارد. در این فصل، به آن چه مذکور و حسن سازگاری طرفین ازدواج داد. در این فصل، به آن چه مذکور افتاد اکتفا می شود.

پیروی از تعالیم الهی و به کار بستن مقررات قانونی و اخلاقی اسلام، از طرفی بنای ازدواج جوانان را بر اساس صحیح پایه گذاری می کند و پیوند محکمی بین پسران و دختران به وجود می آورد، که کمتر به طلاق و جدایی منجر می گردد، و از طرف دیگر، روابط بزرگسالان و جوانان را از خطر تزلزل و نابودی مصون می دارد و مانع بروز اختلافات و کشمکش های خانوادگی می شود.

چندی است که در جامعه ما، مسئله ازدواج با فامیل، مورد بحث و گفت و گو قرار گرفته و کسانی تصور کرده اند که محصول این ازدواج ها، فرزندان ناقص عضو یا مبتلایان به عوارض مادرزایی هستند. بعضی، به اتکای این نظریه غیر واقعی سؤال می کنند چرا مقررات اسلامی، وصلت با بستگان را منع ننموده و آن را بر مردم تحریم نکرده است؟ برای آن که تا اندازه ای مطلب واضح گردد، به موقع است در پایان این فصل، به اختصار، پیرامون آن گفت و گو شود. قانون گزار در اسلام، خداوند دانا و تواناست. خداوندی که همه موجودات جهان آفریده اوست و به تمام حقایق نهان و آشکار عوالم وجود، عالم و آگاه است. قوانین اسلام، بر اساس مصالح و مفاسد حقیقی و به منظور تأمین سعادت

انسان ها، وضع شده است. اگر ازدواج بابتگان برای نسل بشر ضرر واقعی می داشت و باعث بوجود آمدن فرزندان ناقص و معیوب می بود، هرگز در اسلام مشروع شناخته نمی شد و خداوند حکیم آن را اجازه نمی داد.

به شرحی که در فصل سوم این کتاب توضیح داده شد، نظریه تا وقتی به ثبوت قطعی نرسیده باشد، علم نیست، بلکه حدس و گمانی است که از طرف شخص یا اشخاصی عرضه شده است. بسیار اتفاق افتاده که فرضیه نادرستی، در یک زمان، به نظر دانشمندان صحیح آمده و آن را تلقی به قبول نموده اند و مدتی در کلاس ها برای دانشجویان تدریس کرده اند، ولی پس از گذشت ده ها سال، بطلانش ثابت شده و محققین زمان بعد، آن را مردود و مطرود شناخته اند. این فرضیه، که موالید ازدواج فامیلی، با عوارض ناگوار از مادر متولد می شوند، نه تنها مورد قبول همه دانشمندان نیست، بلکه هم اکنون بسیاری از زیست شناسان آن را نادرست و بی اساس می دانند.

اتوکلا این برگ می گوید:

عقیده ای که اینک بیش از عقاید دیگر میان زیست شناسان رایج است، این است که زناشویی میان افراد همخون زیان بخش نیست و تنها هنگامی این گونه زناشویی ممکن است به تولید کودکان معیوب منجر گردد، که پدر و مادر، نقایص نهفته ای در وجود خود داشته باشند (258).

لیپولد، پسر بچه و دختر بچه نه ساله ای را که توأمان بودند، مورد مطالعه قرار داد و آنان را کامل ترین نمونه، از 150000 کودک و جوانی که درباره آن ها بررسی کرده بود، تشخیص داد.

پدر این بچه ها، با نگرانی بسیار به او می گفت که پدر و مادرم خواهرزاده و برادر زاده بوده اند. خودم و زخم نیز پسر عمو و دختر عمه ایم. لیپولد چنین

نتیجه می‌گیرد: تا آن جا که من می‌دانم، هیچ دلیل علمی وجود ندارد که دو تن را، که جسماً و روحاً سالم اند از زناشویی و ایجاد فرزندان تندرست منع کنند. برخی جماعات جزایر فیجی، خواستار زناشویی میان برادرزادگان و خواهر زادگان هستند و نژادشناسی، که قبایل را مطالعه کرده، آثار سویی در این عمل ندیده است. به دشواری می‌توان باور کرد که وراثتی بتواند برچنین اصل زیستی لرزان، یعنی خطر زناشویی با همخون، استوار باشد (259).

در سمینار دو روزه بررسی ازدواج فامیلی، که در دانشکده پزشکی اصفهان برپا شد، شایعه عوارض پیوندهای فامیلی تکذیب گردید. متخصص بیماری‌های داخلی کودکان در این سمینار گفت: من از ازدواج‌های فامیلی دفاع می‌کنم و به دختر عموها و پسرعموها و سایر افراد فامیل، که قصد ازدواج با یکدیگر را دارند، اعلام می‌کنم در صورت سلامت کامل، می‌توانند بدون کوچک‌ترین نگرانی، با یکدیگر عروسی کنند. اگر مادری از سلامت و صحت مزاج برخوردار باشد، هیچ‌گاه کودکی علیل و ناقص به دنیا نخواهد آورد. من شایعه عوارض پیوندهای فامیلی را تکذیب می‌کنم، زیرا یک نوزاد کور ممکن است مادری سالم داشته باشد که علل کورشدنش را باید در دوران بارداری جست و جو کرد؟ ممکن است مادر، در این دوره، در معرض اشعه مجهول قرار گرفته یا به سرخنک مبتلا شده باشد. بعضی از دختر خانم‌ها، استخوان را نشان در رفته است و مثل اردک راه می‌روند. این را نباید بیماری ارشی و یا نتیجه ازدواج فامیلی دانست.

دکتر گاسپاریان استاد ژنتیک دانشگاه اصفهان نیز منع ازدواج‌های فامیلی را بی‌اساس خواند و گفت: ما فقط دوستانه توصیه می‌کنیم افراد فامیل، پیش از آن که عاشق هم شوند، به متخصص مراجعه کنند. زیرا آماری که مدرسه

مخصوص نابینایان اصفهان تهیه کرده ایم نشان می دهد که 200 نابینای این مدرسه، صدفرشان بیهوده کور شده اند و اگر پدر و مادرشان پیش از ازدواج به متخصص مراجعه می کردند، صاحب فرزندان سالمی می شدند (260).

چه بسیار کودکانی که در ملل متمدن و وحشی، از ازدواج های فامیلی به وجود آمده اند و کوچک ترین عارضه مادرزادی نداشته اند و یک عمر با نیرومندی و در کمال سلامت جسم و روان زندگی کرده اند. بر عکس، چه بسیار اطفالی که نتیجه ازدواج های غیر فامیلی بوده و با عوارض ناگوار از مادر متولد شده اند و در تمام عمر، از عیوب و نقایص مادر زایی رنج برده اند.

گذشت زمان و پیشرفت علوم، این مسئله را بیش از پیش محقق خواهد ساخت که عیوب و نقایص مادرزادی، به هیچ وجه ارتباط با ازدواج فامیلی ندارد، بلکه منشأ آن ها علل و عوامل دیگری است که گاه در پیوندهای فامیلی و گاه در ازدواج های غیر فامیلی وجود دارد و باعث پیدایش آن عوارض نامطلوب می گردد.

تذکر این نکته لازم است که بعضی از خانواده یا اشخاص، به طور طبیعی لاغر اندام و ریز نقش و دارای اسکلتی ضعیف اند و اگر با فامیل خود ازدواج نمایند، ضعف و لاغری همچنان در فرزندانشان باقی خواهی ماند. این قبیل افراد بهتر است با غیر فامیل خود پیوند زناشویی برقرار کنند تا از آنان فرزندان قوی و نیرومند به وجود آید. این مطلب، مورد توجه اولیای دین قرار گرفته و در بعضی از روایات بدان اشاره شده است.

(عن رسول الله صلی علیه و آله قال: اغتربوا ولا تضووا (261)).

(الضوی دقه العظم و قله الجسم خلقه... و معنی لا تضووا ای لاتأتوا بولاد ضاوین ای ضعفاء (262)).

ضوی، در لغت، به معنی نازکی استخوان و لاغری طبیعی جسم است و معنی لاتضوا این است که فرزند ضعیف نیاورید.

ترجمه حدیث: با غیر فامیل (غریبه) ازدواج کنید و فرزندان نحیف و لاغر اندام نیاورید.

(و عنه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لا تنكحوا القرابة القريبة فان الولد يخلق طماويد.)

و نیز فرموده است: با بستگان نزدیک ازدواج نکنید، که فرزندان ضعیف و لاغر به وجود می آید.

غزالی، ذیل این حدیث، خودداری از ازدواج با بستگان را از جهت رغبت جنسی توجیه کرده و چنین می گوید:

بستگی و قرابت نزدیک، در تضعیف تمایل جنسی موثر است، زیرا احساس شهوت با نگاه و تماس تحریک می شود و هیجان شدید آن، در مورد افراد غریب و جدید است. اما نزدیکانی که در ذهن سابقه دارند و آدمی آن ها را بسیار دیده است، نمی توانند در نیروی احساس اثر قوی بگذارند و تمایل جنسی را به شدت تهییج کنند <sup>(263)</sup>.

اگر هیجان شدید یا خفیف شهوت جنسی، در ساختمان طبیعی کودک، از جهت قوت و ضعف موثر باشد، توضیح آقای غزالی قابل قبول است و اگر بی اثر باشد، این بیان در توجیه حدیث رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نارساست و جوابگوی تعلیل فان الولد يخلق ضاویا نخواهند بود.

بعضی از دانشمندان امروز نیز از اعتراف به این که همخونی زن و مرد باعث عیب و نقص مادرزادی فرزند نمی شود، شایعه منع ازدواج با بستگان را، مانند غزالی، مستند به بی رغبتی شهوت جنسی می دانند.

یکی از نظریه های که در این باب بیش از همه جلب توجه کرده است، نظریه وسترمارک است. و می گوید: در مورد زناشویی میان کسانی که از طفولیت با



یکدیگر زندگی کرده اند، تنفر فطری وجود دارد. قوانینی که زناشویی با بستگان را منع می کند، ناظر بر درجه همخونی نیست، بلکه معلول با یکدیگر و در کنار هم زیستن است.

وستر مارک نقل می کند که از استاد بربر خود، که اهل اطلس بزرگ بوده، پرسیده است: آیا زناشویی میان برادر زادگان یا خواهرزادگان، در قبیله او معمول است یا نه؟ استاد به او پاسخ داده است: چگونه کسی می تواند دختری را که همیشه دیده است، دوست بدارد؟

بتنام می گوید: افرادی که معولا همدیگر را می بینند و از سنینی یکدیگر را می شناسند، که هنوز نه قدرت تصور عشق داشتند و نه می توانستند در کسی عشق ایجاد کنند، تا آخر عمر با همان چشم به هم نگاه خواهند کرد.

خلاصه این که فرضیه زیان بار بودن پیوندهای فامیلی، از جهت تولید فرزندان ناسالم، دارای ارزش علمی نیست، بلکه تنها یک تئوری متزلزلی است که عده زیادی از دانشمندان زیست شناس آن را با باطل و مردود می شناسند.

در آیین مقدس اسلام، ازدواج با بستگان، قانونی و مجاز شناخته شده و مشروعیت آن در دین الهی، خود روشنگر این حقیقت است که وصلت های فامیلی مستلزم ضرر و خطر نیست و منشأ تکوین فرزندان ناقص و معیوب نمی شود و اگر چنین می بود، پروردگار حکیم آن را اجازه نمی داد. به علاوه، از این نظر، که پیوند با ارحام مایه تحکیم روابط خانوادگی و گسترش ریشه های فامیلی است، به موجب بعضی از روایات، اگر کسی به منظور صله رحم به این کر اقدام نماید، از عنایات مخصوص حضرت باری تعالی نیز برخوردار خواهد شد.

(قال علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام: من تزوج لله ولصلة الرحم توجه بتاج الملك <sup>(264)</sup>).

حضرت سجاد علیه السلام فرموده: کسی که برای خدا و به قصد صله رحم ازدواج نماید، پروردگار جهان او را به تاج بزرگی و عظمت، مفتخر و سرفراز خواهد ساخت.

## 18. جوان و پیری زودرس

زندگی بر وفق فطرت، پیروی از مقررات خلقت، اعمال برنامه های پزشکی، افراط کاری و فرسودگی، آغاز پیری طبیعی، پیروی زودرس، شکستگی قبل از موقع، منشأ پیری زودرس، اختلاف قوای بدن تنفس بد، زیاده روی، عوامل پیری زودرس، حیوان و پیری طبیعی، تفاوت شرایط زیست، حیوانات و ابزار زندگی، شعور فطری، فعالیت متعادل، عضو پیر در بدن جوان، حیوانات وحشی و اهلی، ناتوانی حیوانات فعالیت متعادل، عضو پیر در بدن جوان و اهلی، انسان و نیرومندی، زندگی علی عليه السلام، قوت درختان وحشی، پیروی از سنن آفرینش، زندگی در تمدن صنعتی، جوانان افراط کاری، فرسودگی جهاز هاضمه، اسلام و بهداشت، زیاده روی در غذا، افراط در عمل جنسی، شرایط عمر طبیعی، تمدن صنعتی و تهییج شهوت، الکل و پیری زودرس، کبد و سم الکل، تشمع کبد، زمان فیزیکی و زمان فیزیولوژیکی، اثر الکل در تمام بدن، خستگی غیر عادی و پیری زودرس، بیماری از اثر خستگی، اسلام و فعالیت های معتدل، خستگی شدید یا درماندگی، منشأ فعالیت های افراطی، کلید ناراحتی، خودکشی تدریجی، خستگی بر اثر حرص، خودخواهی و خستگی مزمن، تصور باطل، مدارا کردن با قوای بدن، اعمال مغزی فکر زیاد، اشتغالات عصبی، خستگی و اختلال، خستگی عادی و مرضی، درماندگی مغزی، اخلاق بد و بیماری، تمدن غربی و درماندگی عصبی، شوک های بدنی و روانی، فشارهای طاقت فرسا، خلیقات مذموم و پیری زودرس، اسلام و امراض اخلاقی، خستگی و بیماری روحی، آشفتنگی فکری، وضع جنون آمیز، دنیای امروز و آلام و روانی، وفور عوارض عصبی، فرسودگی روح، راه نجات، آزادگی در پرتو ایمان، اطمینان روح، بی

ایمانی و اطاعت از هوی سرکوبی تمایلات و ناراحتی، تنگی معیشت، آشفتگی فکر، نتیجه بحث.

### (کثرة تورث الهمرم)

موسی بن جعفر علیه السلام

چشمه ای فوران می کند و مقدار آبی از آن خارج می شود و در نهر به جریان می افتد، منازل را می پیماید و پیچ و خم هایی را طی می کند تا به دریا می ریزد و از جریان می افتد. حیات طبیعی هر انسانی، مانند آبی است که از چشمه زندگی، در نهر عمر به جریان افتاده است، مراحل کودکی و جوانی و میانسالی و پیری را طی می کند، سرانجام به دریای ابدیت می پیوندد و از حرکت باز می ایستد.

در جهان حیوانات، چگونگی گذارن زندگی بر وفق قوانین خلقت و سنن آفرینش است. چه، آن ها محکوم غرایز و فطریات خویش هستند و نمی توانند از مرز مقررات تکوینی قدمی فراتر بگذارند. به طور طبیعی متولد می شوند و بر طبق برنامه خلقت، مسر حیات را می پیمایند و اگر در نیمه راه زندگی با حادثه ای مواجه نشوند، عمر طبیعی می کنند و به مرگ طبیعی از دنیا می روند. ولی انسان، به قضای الهی، مختار آفریده شده و در پیمودن مراحل عمر، آزادی عمل دارد. به همین جهت، مردم در چگونگی زندگی با یکدیگر متفاوت اند.

بعضی از افراد، عملاً از مقررات خلقت پیروی می نمایند و برنامه حیات طبیعی خویش را با سنن آفرینش هم آهنگ می سازند. از هوای آزاد، غذای سالم، و آب پاک استفاده می کنند. به قدر کافی حرکت و فعالیت دارند و به اندازه لازم خواب و استراحت. در ارضای غرایز و اعمال و شهوات تند نمی روند، و از نوشابه های الکلی و مواد مخدر و هر قسم مأكول و مشرول زیان بخش پرهیز دارند.

اینان کسانی هستند که آب حیاتشان در نهر عمر با جریان طبیعی حرکت می کند. اگر پیش آمد غیر منتظره ای به حیاتشان خاتمه ندهد، علی القاعده، مراحل جوانی و میانسالی را در کمال سلامت و نشاط می گذرانند و سپس به سنین آخر عمر می رسند. رفته رفته فرسوده و پیر می شوند، و سرانجام بر اثر ناتوانی عمومی، به مرگ طبیعی می میرند.

بعضی از افراد، ضمن مراعات شرایط زندگی طبیعی، کوشش می کنند که از راه اعمال برنامه های طبی و استفاده از مواد نیرو بخش و مفید، قوای خود را محافظت نمایند و تا جایی که ممکن است، از غلبه ضعف و ناتوانی جلوگیری کنند، به این امید که در تر پیر شوند و بیشتر زنده بمانند.

اینانت گویی تا تدبیرهای علمی و پیشگیری های پزشکی، در نهر عمر، سدها می بندند و با حفر حوضچه ها و کانال ها، از سرعت جریان آب حیات. یکاهند تا منازل عمر را آرام تر طی کنند و از زندگی طولانی تری برخوردار گردند.

بعضی، در مسیر زندگی، از قوانین خلقت و مقررات آفرینش سرپیچی می نمایند. به اصول بهداشت عملاً پشت پا می زنند و با افراط کاری و زیاده روی های مضر و زیان بخش، قوای بدن خود را با سرعت فرسوده می کنند و در سنین جوانی شکسته و ناتوان می شوند و موجبات پیری خویشتن را قبل از موقع فراهم می آورند.

این گروه تندرو و بی باک، گویی نمی خواهند عمرشان با وضع عادی بگذرد و به طور طبیعی پیر شوند. کارهای مضر و ضد بخداست آن ها، به منزله تلمبه هایی است که آب حیاتشان را پمپاژ می کند و به سرعت سیر آن می افزایشد. اینان، خیلی زود به منزل پیری و شکستگی می رسند و در مدت کوتاهی، عمرشان پایان می پذیرد و پرونده حیاتشان بسته می شود.

آیا ممکن است پیری را به تعویق افکند یا تا اندازه ای از خود دور نمود؟ آری. شما قادرید که موعد پیری را به عقب ببرید و مدتی طولانی جوان بمانید. وقتی هم سن و سال شما، بلاخره بر شما پیروزی یافت، از کی پیری روشن و شاداب لذت ببرید. آدمی نمی تواند از مرگ با پیری بگریزد، اما الاقل می تواند به دنبال آن ها چهار اسبه نشتايد (265).

در این فصل، پیری طبیعی و پیشگیری از بروز آن مورد بحث نیست، زیرا پیری طبیعی، یکی از ادوار زندگی انسان است که به قضای حکیمانه الهیه مقرر گردیده و با سپری شدن دوران قوت و نیرومندی آغاز می شود و تدریجاً افزایش می یابد تا به نقطه نهایی خود برسد و به مرگ آدمی منجر گردد.

(اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَ شَيْبَةً) (266)

پیری و فرسودگی طبیعی، برای کسانی که از عمر طولانی برخوردار می شوند، اجتناب ناپذیر است. اینان، پس از گذراندن ایام جوانی و میانسالی، به روزگار کهولت و شکستگی می رسند و خواه و ناخواه با مصیبت ضعف و ناتوانی آن مواجه می گردند.

(قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَمَرَةُ طَوْلِ الْحَيَاةِ السَّقْمِ وَالْهَرَمِ) (267).

علی علیه السلام فرموده: نتیجه زندگی دراز مدت، رنجوری و پیری است.

موضوع بحث، در این فصل، پیری زودرس و فرسودگی های غیر طبیعی است و روی سخن با کسانی است که دوران شباب را می گذرانند و در بهترین ایام عمر خویش به سر می برند و. چه، آن اند که در معرض این خطر قرار دارند و می توانند با لایابالی گری و بی بندباری، قوای خویش را فرسوده کنند و موجبات پیری قبل از موقع را فراهم آرند.

پیری طبیعی سالخوردگان را اغلب با مقیاس عمرشان می‌سنجند، ولی کسانی که دچار پیری زودرس می‌شوند و در سنین کم، نروهای خود را از دست می‌دهند، نمی‌توان پیری آنان را با سنین عمرشان اندازه‌گیری کرد. چه بسا افرادی که در 25 سالگی، چهل ساله می‌نمایند و در چهل سالگی، مانند 60 سالگی شکسته شده‌اند.

مسئله پیری زودرس، از جمله عوارضی است که در گذشته و حال، بعضی از مردان و زنان، گرفتار آن بوده و هستند. اولیای گرامی اسلام در قرون پیشین، به بعضی از علل آن اشاره نموده و پیروان خود را از آن‌ها برحذر داشته‌اند. در دنیای امروز نیز بررسی این موضوع مورد توجه دانشمندان قرار گرفته و در کتاب‌های خود موجبات پیری زودرس، را، که آفت بزرگ جوانی است، توضیح داده‌اند. در این جا، پاره‌ای از آن عوامل مورد بحث قرار می‌گیرد. برای مزید اطلاع نل جوان، پیارمونه‌ر یک از آن‌ها، به اختصار، گفت و گو می‌شود.

آن چه از روایات اسلام به طور اجمال و از تحقیقات دانشمندان امروز با تفصیل بیشتری به دست می‌آید، آن است که پیری قبل از وقت، از دو منشأ سرچشمه می‌گیرد: یکی افراط کاری و زیاده روی‌هایی که باعث فرسایش قوای جسمانی است و به اجزای اصلی بدن آسیب می‌رسانند، و دیگری، ناراحتی‌های دورنی و نگرانی‌های روحی، که قرار و آرام را از آدمی سلب می‌کنند و نیروی مقاومت اعصاب و روان را درهم می‌شکنند.

قسمت اول: کسانی که مراعات اصول بهداشت را نمی‌نمایند و بر اثر سوء تغذیه، اعتیادات زیان‌بخش، مسکن غیر بهداشتی، تنفس ناسالم، کار بیش از حد و خسته‌کننده، افراط در اعمال غریزه جنسی، و خلاصه هر قسم زیاده روی، خود را فرسوده می‌کنند و در فعالیت‌های طبیعی بدن ایجاد اختلال می‌نمایند،

دچار پیری زودرس می شوند و چراغ عمرشان قبل از موعد طبیعی خاموش می گردد.

دکتر پوشه می گوید: منشأ حقیقی پیری زودرس، تسمیم است. پیری از آن موقع شروع می شود که غدد مترشحه داخلی، بر اثر مسمومیت تن، خراب شوند و بد کار کنند. پیری نتیجه مسمومیت مزمن و تصاعدی است. عوامل تسمیم مزمنی، که به فرسایش اعضا و نقصان قوه حیاتی و به طور خلاصه، به پیری منتهی می شود، متعدد است. از آن جمله عدم پاکیزگی، غذای ناسلام، الکلیسم، و تنفس غیر کافی (268).

نفس کشیدن با کلمه زیستن مترادف است و نفس آخر با مردن مصادف است. تنفس بد، قوت حیاتی را کم می کند و باعث پیری و مرگ پیش از وقت می شود. هر دفعه که به وسیله تنفس ریه خود را تحریک می کنید، سایر غدد را نیز تحریک نموده و به کار وادار می سازید و این باعث افزایش قوه حیاتی کلی است (269).

دکتر مولتز می گوید: چرا بشر به نهایت عمر طبیعی خود نایل نمی آید؟ آن عوامل نهانی و علل مرموز چیست که چرخ حیات وی را در نیمه راه متوقف می سازد؟ نخستین پاسخ به این پرسش، ناروایی هایی است که در زندگی با آن ها سرو کار داریم. از آن جمله است: نقص تغذیه، افراط در خوشگذرانی، ضعف اعصاب ناشی از زندگی صنعتی، کارهای اضافی که مایه خستگی می گردد، سرو صداهای بیش از حد شهرهای پرجمعیت، و داروهای زیان آرو (270).

هرگز بنیه آدمی از کار کردن بی نیازی ندارد و باید تمام وظایف خود را بی چون و چرا انجام دهد، ولی هر گونه زیاده روی در وظیفه ای از وظایف، به



پیری پیش از وقت می انجامد. خواه این زیاده روی به صورت پرخوری یا افراط یا در امور جنسی، یا کار پیش از اندازه طاقت و توان یا سایر عوامل باشد (271).

(عن ابی عبدالله علیه السلام قال: اربعة تهرم قبل او ان الهرم: اكل القدير والقعد علی النداءة والصعود علی الدرج وجامعة العجوز (272)).

امام صادق علیه السلام فرموده: چهار چیز است که باعث پیری قبل از موقع می شود: اول، تغذیه کردن از گوشتی که بر اثر اشعه آفتاب خشک شده باشد. (این کار در آن زمان، بین بعضی از طبقات معمول بود.) دوم، مسکن گزیدن در جایی که مربوط باشد. سوم، کار روزانه، بالا رفتن از پله و نردبان باشد. چهارم آمیزش با زنان کهنسال.

از این روایت، معیار چهار عامل اساسی از عوامل پیری زودرس استفاده می شود: سوء تغذیه، مسکن غیر بهداشتی کارهایی که باعث خستگی زیاد است، آمیزش های جنسی غیرمتناسب.

می دانیم که زندگی بشر، امروز، شهرهای بزرگ، ساختگی و مصنوعی است و زندگی حیوانات وحشی در کوه ها و جنگل ها، طبیعی و فطری است. برای شناخت پیری زودرس و تمیز آن از پیری طبیعی، بهتر است در آغاز بحث، به چگونگی فطری حیوانات اشاره شود و پیری طبیعی آن ها به اختصار مورد بررسی قرار گیرد، تا وقتی پیری زودرس و منشأ پیدایش آن، در زندگی مصنوعی انسان، واضح گردد.

بدن حیوانات، از مجموعه اعضا و اجزای مختلف تشکیل گردیده و هر عضوی دارای ساختمان مخصوصی است و برای کار معینی آفریده شده است، چون نیروی کار اعضای بدن محدود است، ناچار بر اثر ادامه فعالیت، رفته رفته فرسوده و پیر می شوند.

نکته قابل ملاحظه آن که چون اعضا و اجزای بدن حیوان، ابراز زندگی و وسیله امرار حیات حیوان است، به فرمان خداوند حکیم، در کیفیت خلقت و چگونگی آفرینش آن ها، به طور طبیعی، دقایق بسیاری به کار رفته است، از آن جمله:

1. حیوان بری و بحری، پرنده و خزنده، گوشتخوار و علفخوار و خلاصه همه انواع حیوانات، از نظر شرایط زیست و نیازهای زندگی، با یکدیگر متفاوت اند. به همین جهت، خداوند، اجزا و اعضای بدن هر حیوانی را متناسب با وضع زندگی اش ساخته و به وسایل ادامه زندگی، مجهزش نموده است.

2. از این جهت که عمر طبیعی حیوانات متفاوت است، مثلاً بعضی پنج سال و بعضی پنجاه سال عمر می کنند، برای آن که اعضای بدن هر حیوانی تا پایان عمرش دوام داشته باشد، خداوندت دانا، قدرت فعالیت و نیروی مقاومت اجزای بدن حیوانات را متناسب با عمر طبیعی آن ها آفریده است.

3. برای آن هر که عضوی میسر خویش را به درستی ببیند و وظیفه خود را به خوبی انجام دهد، پروردگار حکیم، تمام اعضا و اجزای بدن حیوان را از هدایت تکوینی برخوردار نموده است. معده به هدایت الهی هضم می کند. کبد، با راهنمایی تکوینی خداوند، جذب می نماید، و رحم به هدایت فطری بچه می سازد.

خلاصه، خالق توانا، در نظام آفرینش، به تمام حیوانات، اعضای لازم را، که ابزار ادامه زندگی است، اعطا فرموده و دوام اجزای بدن حیوان را با عمر طبیعی اش متوازن ساخته است. به علاوه، ره عضوی را با هدایت تکوینی به وظیفه اش آشنا نموده است. این همان است که حضرت موسی بن عمران در مجلس فرعون بدن اشاره فرموده است.

(قال ربنا الذی کلی شیء خلقه ثم هدی (273)).

برنامه زندگی حیوانات در نهادشان آفریده شده و با سرشتشان آمیخته است. هر حیوانی، به شعور فطری، راه زندگی خود را میدان و به وظایف طبیعی خویش آگاه است. خواب و خوراک، حرکت و سکون، بهداشت و درمان، آمیزش جنسی و بچه داری، و دیگر فعالیت های حیاتی حیوان، با کشش های طبیعی و راهنمایی های غریزی، اندازه گیری شده است.

در زندگی حیوانات، لاابالی گری و زیاده روی نیست. به همین جهت، از آسیب های عضوی ناشی از افراط و تفریط مصون اند. تمام اعضا و اجزایی بدنشان، که وسیله ادامه حیات آن هاست، تا پایان عمر فعالیت دارند. همه با هم، با موازنه و هم آهنگی کار می کنند. همه با هم یکنواخت فرسوده می شوند. همه با هم، تدریجاً، به مرحله پیری می رسند، و این خود معنی پیر طبیعی است سرانجام حیوان، بر اثر فرسودگی و پیری عمومی، مرگ طبیعی می میرد.

اگر یکی از اجزای اصلی بدن، که در زندگی نقش موثر دارد، زودتر از موعد طبیعی فرسوده شود و از انجام وظیفه باز ایستد، روی سایر اعضای بدن اثر بد می گذارد و باعث پیری زودرس و مگر قبل از موقع می گردد. حیوانات وحشی، که در امر حیات، پیرو برنامه خلقت هستند، به طور طبیعی با چنین مشکلی مواجه نمی شوند و پیری زودرس ندارند. ببرها و پلنگ ها، در نیمه راه زندگی به عوارض قلب و عروق، یا کلیه و کبد، و خلاصه فرسودگی و نارسایی عضوی قبل از موقع مبتلا نمی گردند. اعضا و اجزایی بدن آن ها تا آخر عمرشان فعال اند و با موازنه و تعادل طبیعی کار می کنند. نه بر اثر فساد و ریزش دانا از دریدن و جویدن باز می مانند و نه برای شنیدن به دیدن به سمعک و عینک محتاج می شوند. ولی بسیاری از انسان ها، بر اثر زندگی غیر طبیعی و

احیاناً لابلالی گری و افراط کاری در سنین جوانی و میانسالی، به ضایعه عضوی و پیری زودرس دچار می شوند و به مرگ غیر طبیعی از دنیا می روند.

دکتر کارل می گوید:

پیری زودرس یک عضو ممکن است سبب مرگ بی موقع فرد جوانی شود. هر چه فرسودگی عوامل بدنی یکنواخت باشد، طول عمر، به همان نسبت، زیادتر خواهد بود. هنگامی که قلب فرسوده و عروق سخت شده اند، اگر عضلات هنوز فعال و توانا باشند، خطرانی در بردارند و زیان اعضایی؟ در کی بدن پیر، فعال و نیرومند مانده است، با خطر اندام های فرسوده در بدن یک جوان معادل است. همان طور که گوارش، یا در عضلات، برای بدنی پیر و فرسوده قابل تحمل نیست و این امر سبب تسریع مرگ می گردد، همچنین، در افرادی که بافت هایشان هم زمان اند نیز تحمیل کار سنگین و افراطی بر یک عضو، سبب فرسودگی پیش از هنگام تمام بدن می گردد، و هر عضوی که بیشتر فعالیت می کند یا تحت تأثیر مواد سمی است، یا تحریکات غیر طبیعی بر آن وارد می شود، خیلی زودتر از اندام های دیگر می فرساید<sup>(274)</sup>.

برنامه طبیعت، در ادامه زندگی، مایه نیرومندی و سلامت است. حیوانات وحشی، که در آغوش طبیعت زیست می کنند، تحرک و فعالیت طبیعی دارند و با موانع و مشکلات حیاتی در مبارزه و نبردند. اعصابشان قوی، اندامشان نیرومند، و مزاجشان سالم است. عمر طبیعی می کنند و به مرگ طبعی می میرند. بر عکس، حیواناتی که به دست بشر اهلی شده و بیش و کم با زندگی مصنوعی امرا حیات می نمایند، به هر نسبتی که از آغوش طبیعت جدا شده و از اجرای برنامه های خلقت بازمانده اند، به همان نسبت، دچار ضعف و ناتوانی هستند.

قوچ ها و بزهای وحشی، در پرتو زندگی خشن و پرتلاش طبیعی، از سلامت و نیرومندی کال بخوردارند، ولی گوسفندها و بزهای اهلی، بر اثر آسایش مصنوعی و زندگی کم زحمت، تحرک و چالاکی و همچنین قوت و توانایی خود را از دست داده و سلامت و بهداشتشان مرهون حمایت دامپزشکان است. مرغ و خروس های اهلی، با آن که از گروه پرندگان اند، اما بر اثر زندگی غیر طبیعی، آن چنان ضعف و ناتوان شده اند که به قدر یک دهم کبوترهای وحشی، قدرت پرش و جهش ندارند و سلامتشان با مراقبت های پزشکی تأمین می شود.

زندگی نباتات وحشی و اهلی نیز مانند حیوانات متفاوت است. درخت های خود روی جنگل، که به طور طبیعی و بدون مراقبت بشر در کوه ها و دامنه ها خشن پرورش یافته و در سخت ترین شرایط حیاتی رش کرده اند، در کمال سلامت و نیرومندی هستند. پوستی قوی و چوبی محکم دراند و در مقابل بیماری ها و در برابر سرما و گرما مقاوم اند و به آسانی سلامت و حیات خود را از دست نمی دهند. برعکس، درخت های اهلی، که در باغ ها به دست بشر غرس شده و به طور مصنوعی از کود شیمیایی و حیوانی تغذیه می کنند و پیوسته مورد حمایت باغبان هستند، ناتوان و ضعیف اند. در کم آبی می خشکند و در سرما و گرما از پا در می آیند و اغلب بر اثر هجوم حشرات موزی، رنجور و مریض اند و چون از خود قدرت دفاع ندارند، باغبان به وسیله سمپاشی های متناوب، با آفاتشان مبارزه می کند تا آن ها را از خطرات بیماری و مرگ برهاند.

در حیات انسان ها نیز پیروی از برنامه طبیعت، مایه سلامت و نیرومندی است. کسانی که به ناملامیات و خشونت های زندگی طبیعی تن داده و به زحمت ها و مشقت های آن خو گرفته اند، مانند درختان جنگل، قوی و توانان

هستند و در برابر سختی ها و ناملايمات مقاوم اند، برعکس، نازپرورده ها، که طعم سختی و مشقت را در مبارزه های حیاتی نچشیده اند و همواره در رفاه و آسایش به سر برده و بدون زحمت و تلاش، از نعمت های گوناگونی برخوردار بوده اند، مانند درختان باغ، ناتوان و کم مقاوم اند.

فرزند خرد را به مشقت بزرگ کن      کز زحمت است هر که به راحت رسیده است  
پیوسته در نیاز و تقم پاید آن پسر      کو را پدر به ناز و نعم پروریده است  
آسان کشد به ساحل مقصود رخت بخت      آن ناخدا که سختی دریا کشیده است

علی علیه السلام، ایام زندگی را با مجاهده و کوشش گذراند. در مواقع جنگ با دشمنان پیکار می کرد و در اوقات عادی، اغلب، به باغ داری و آبیاری اشتغال داشت. جامه زیر می پوشید و از نان جوین سبوس نگرفته تغذیه می کرد و همواره از سلامت و نیرومندی کامل برخوردار بود. او، در نامه مفصلی که به عثمان بن حنیف، فرماندار بصره، نوشته گوشه ای از زندگی ساده خود را خاطر نشان ساخته و ضمناً به حیات نباتی اشجار بری و اهلی اشاره نموده است.

(اولا و ان امامکم قد اکتفی من دنياه بطمريه و من طمعه بقرصيه... و کانی بقائلکم یقول اذا کان هذا قوت ابن ابيطالب فقد قعد به الضعف عن قتال الاقران و منازل الشجعان الا و ان الشجره لثلب عودا = و الروائع الخضره رقا جلودا = و النبات تلتقوا و قودا = و ابطأ خمودا = ... والله لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت عنها ولو امكنت الفرص من رقابها لسارعت اليها<sup>(275)</sup>).

آگاه باشید که پیشوای شما از دنیای خود، به دو جامه کرباس و دو قرصه نان اکتفا نموده است. گویی می بینم کسانی از شما خواهند گفت اگر غذای فرزند ابی طالب این باشد، ضعف و ناتوانی بر وی چیره می شود و از جنگ با اقران و امثال و پیکار با شجاعان و دلیران باز می ماند.

برای این که درباره آن حضرت چنین گمانی نبرند و او را ناتوان و ضعیف نپندارند و از نظر زیستی، غذاهای رنگارنگ و رفاه زندگی را معیار قوت و

نیرومندی تصور نکنند، به حیات درختان وحشی و اهلی و قوت و ضعف آن‌ها اشاره نموده و فرموده است:

درختان بری و جنگل، چوبشان محکم تر است و اشجار سرسبز باغ‌ها، پوستی نازک دارند. آتش، نباتات خودروی بیابان‌ها فروزان تر است و دیرتر خاموش می‌شود. به خدا قسم، اگر تمام عرب‌ها برای جنگ با من متحد شوند، از آنان روی نمی‌گردانم و اگر فرصتی به دست آید، خود به این کار می‌شتابم. خلاصه، معیار قوت و سلامت جسم، اطاعت از اوامر تکوینی خداوند و پیروی از سنن آفرینش است. موجود زنده‌ای که طبق آیین خلقت زیست می‌کند و برنامه‌های آن را عملاً به کار می‌بندد، علی‌القاعده، به فرسودگی عضوی در پیری زودرس دچار نمی‌شود. جوانی اش طبیعی و پیری اش نیز طبیعی است و سرانجام به مرگ طبیعی از دنیا می‌رود. برعکس، موجود زنده‌ای که از مقررات خلقت سرپیچی می‌کند و مسیر فطرت را ترک می‌گوید، در معرض فرسایش عضوی و پیری قبل از موقع قرار می‌گیرد و ممکن است حیاتش پیش از موعد طبیعی پایان پذیرد.

بدبختانه، تمدن صنعتی، به موازات خوبی‌هایی که برای بشر به ارمغان آورده، بدی‌هایی را نیز از خود به جای گذاشته است. تمدن صنعتی، از یک طرف به زندگی انسان‌ها بهبود بخشیده و موجبات آسایش و رفاه آنان را فراهم آورده است و از طرف دیگر، ثمرات تلخ و مضر به بار آورده و جوامع بشری را با مشکلات سنگینی مواجه ساخته است. از آن جمله:

تمدن صنعتی، زندگی انسان‌ها را از مسیر طبیعی خود خارج کرده و بسیاری از مردم، بیش و کم به آثار شوم آن مبتلا شده‌اند.

گازهای سمی ماشین ها و کارخانه ها فضای شهرهای بزرگ را پر کرده و سلامت ساکنین آن بر اثر استنشاق هوای آلوده به خطر افتاده است. صداهای پرفشار و ناراحت کننده هواپیماها و موتورها، مانند چکشی، پیوسته بر مغزهای مردم فرود می آید و اعصابشان را درهم می کوبد. زندگی ماشینی، افراد را از تلاش و حرکت باز داشته و بر اثر کاهش فعالیت های عضوی و عضلانی، سوخت و ساز بدن از وضع طبیعی خود خارج شده و مایه بروز پاره ای از عوارض و بیماری ها گردیده است. داروهای شیمیایی، غذاهای ناسالم، و خلاصه زندگی غیر طبیعی، مردم بسیاری را به فرسودگی عضوی و عصبی دچار کرده و موجبات پیری زودرس آنان را فراهم آورده است.

متأسفانه، بعضی از جوانان، تنها به آسیب هایی که از راه تمدن صنعتی دامنگیرشان می شود قانع نیستند و روی جهل و نادانی، به زیاده روی و افراط می گرایند و با انجام یک سلسله اعمال غیر مشروع و ضد بهداشتی، قوای خود را به سرعت فرسوده می کنند و موجبات پیری زودرس خویش را فراهم می آورند. اینان گویی با جوانی و سلامت خود دشمنی دارند و می خواهند هر چه زودتر نابودشان کنند و خویشان را از قید آن ها آزاد سازند. برای روشن شدن مطلب، لازم است در این جا پیرامون بعضی از آن اعمال ناروا گفت و گو شود.

1. از جمله علل پیری زودرس، فرسودگی و بیماری جهاز هاضمه است. آدمی تار در قید حیات است، به غذا احتیاج دارد و دستگاه گوارش است که باید به تمام بدن غذا برساند و نیاز طبیعی انسان را بطرف سازد. کسی که می خواهد از زندگی سالم و عمر طبیعی برخوردار باشد، باید این دستگاه حیاتی را تا پایان عمر سالم و فعال نگاه دارد. از افراط در غذا و هم چنین از خوردنی ها و نوشیدنی های مضر و زیان بار اجتناب نماید و با تندروری و لابلالی گری،



نیروی هضم و جذب را فرسوده نکند و بدین وسیله موجبات رنجوری و بیماری و تمام بدن را فراهم نیاورد.

(عن العالم عليه السلام قال: الحيمه رأس الدواء و المعدة بيت الداء<sup>(276)</sup>).

حضرت موسی بن جعفر عليه السلام فرموده: پرهیز، سرسلسه داروهایست و معده لانه بیماری ها.

اولیای گرامی اسلام، ضمن روایات بسیاری، درباره مواد غذایی و چگونگی تغذیه و حفظ سلامت جهاز هاضمه، با پیروان خود سخن گفته و تعالیم لازم را به آنان داده اند. اکنون، پس از گذشت 14 قرن، دانش پیشرفته پزشکی همان مسائل را به مردم توصیه می کند.

(عن علی عليه السلام قال: من اكل الطعام على النقاء و اجلل الطعام تمضغا = و ترك الطعام وهو يشتهي و لم يجبس الغائط اذا اتى لم يمرض الا مرض الموت<sup>(277)</sup>).

علی عليه السلام فرموده: کسی که در خوردن غذا پاکیزگی را مراعات می کند، غذا را به خوبی می جود، با داشتن اشتها از طعام دست می کشد، و تخلیه روده را، موقعی که آماده می شود، به تعویق نمی اندازد، شایسته است همیشه سالم باشد و جز به مرض موت دچار بیماری دیگری نشود.

(و عنه عليه السلام: قلة الاكل يمنع كثير من اعلال الجسم<sup>(278)</sup>).

و نیز فرموده است: کمتر خوردن، مانع بسیاری از بیماری های جسم می شود.

(عن اميرالمومنين عليه السلام: كثرة الاكل و النوم تفسدان النفس تجلبان المضرة<sup>(279)</sup>).

امیرالمومنین عليه السلام فرموده: پرخوری و پرخوابی باعث فساد و تباهی مزاج و مایه جلب عوارض زیان بار است.

(و عنه عليه السلام: من غرس في نفسه محبة انواع الطعام اجتنى ثمار فنون الاسقام<sup>(280)</sup>).

و نیز فرموده است: آن کس که محبت انواع مختلف غذاها را در دل می نشاند، میوه های گوناگون بیماری ها را از آن می چیند. بعضی از جوانان تصور می کنند ماشین مزاجشان هرگز فرسوده نمی شود و همواره جوان و نیرومند خواهند ماند. اینان، بر اثر خود سر و غرور، در کمیت و کیفیت غذا افراط می کنند و این بی باکی را به حساب قدرت و توانایی خود می گذارند و گاهی با شرط بندی، رکورد پرخوری را می شکنند و از عمل جنون آمیز خویش، احساس سربلندی و افتخار می نمایند، غافل از آن که با این کارهای ضد بهداشت، جهاز هاضمه را علیل و ناتوان می سازند، نیروی جوانی خود را درهم می شکنند، زمینه بیماری های مختلف را فراهم می آورند، و خویشتن را دچار پیری زودرس می کنند.

2. غریزه جنسی، که وسیله بقای نسل و مایه لذت و کامیابی است، باید مانند سایر غرایز، با اندازه گیری و در حدود مصلحت ارضا گردد. افراط در آمیزش جنسی و تندروی در ارضای این غریزه، مایه ضعف اعصاب و فرسودگی قوا و یکی از عوامل پیری زودرس است. کسی که می خواهد به سلامت زندگی کند و از عمر طبیعی برخوردار باشد، باید از زیاده روی در اعمال غریزه جنسی پرهیز نماید.

(قال رسول الله ﷺ: من اراد البقاء، ولا بقاء، فليباكر الغداء و اليجود الخداء و ليخفف و الرداء و ليقبل مجامعة النساء (281)).

رسول اکرم ﷺ فرموده است: کسی که می خواهد در این جهان ناپایدار باقی بماند و با عزم طبیعی زیست کند، چند نکته را مراعات نماید: هر روز صبح به قدر کافی غذا بخورد و رو کفشی بپوشد که پا را نزند و با آن به راحتی راه برود، لباس سبک در بر کند که خسته نشود، و عمل جنسی را تقلیل دهد و کمتر با زنان بیامیزد.

حکیم دانشمند، بوعلی سینا، ضمن دستوره‌های بهداشتی درباره آمیزش جنسی، چنین می‌گوید:

اقلل جماعک ماستطعت فانه ماء الحیات تصب فی الارحام<sup>(282)</sup>  
تا جایی که می‌توانی، عمل جنسی را تقلیل ده و با زنان کمتر بیامیز. چه، منی، آب حیات است که در ارحام زنان ریخته می‌شود.

در تمدن صنعتی، وجود زنان نیمه‌عریان، فیلم‌های سکسی، عکس‌های مهیج، رمان‌های عشقی، و داستان‌های شهوت‌انگیز، تمایل جنسی را بیش از نیاز طبیعی و حد مصلحت تحریک می‌کند. بعضی از جوانان، با حرص و ولع شدید، از پی مشاهده مناظره تهییج‌کننده یا خواندن کتاب‌های محرک می‌روند و غریزه خفته و آرام را در وجود خود بیدار میکنند و سپس به فکر ارضای آن می‌افتند. آنان که همسر قانونی ندارند، یا خود را به دامن زنان آلوده می‌افکنند، یا به انحراف‌های جنسی می‌گرایند تا آتش درونی خویش را فرو نشانند، در هر صورت، اینان با زیاده‌روی و افراط در اعمال غریزه جنسی، خیلی زود قوای خود را فرسوده می‌کنند و در جوانی شکسته و پیر می‌شوند.

3. مسمومیت مزمنی که بر اثر اعتیاد به نوشابه‌های الکلی در وجود آدمی پدید می‌آید، یکی از علل فرسودگی قوا و پیری زودرس است. سم الکلی، کبد را ناتوان و بیمار می‌کند و از انجام وظیفه باز می‌دارد. بیماری کبد، روی سایر اعضا اثر می‌گذارد و اختلالات اساسی در مجموع بدن به وجود می‌آورد و باعث مرگ قبل از موقع می‌گردد.

یکی از مهم‌ترین قسمت‌های بدن، کبد است که بی‌وجود آن، حیات امکان‌پذیر نخواهد و بد و خراب شدنش، سبب خراب شدن زندگی و اختلال در امور سایر اعضاست. برای درک موقعیت و ارزش آن، کافی است که بدانیم اعمال

شیمیایی که در کبد انجام می‌گیرد، در مجهزترین و علمی‌ترین آزمایشگاه‌های کنونی جهانی مقدور نخواهد بود و شیمی سلول‌های کبد، خیلی جلوتر از شیمی عالم متمدن ماست.

یکی از اعمال مهم کبد، تجزیه و خنثی کردن سمومی است که به داخل بدن راه پیدا می‌کنند. متأسفانه، کبد روی الکل اثری ندارد و این ماده سمی قدرت تحریکی خود را روی کبد نیز اعمال می‌نماید. کبد، برای مقابله با این تحریک و به منظور این که سم الکل نتواند به سلول‌های اصلی آن، که در واقع هر یک لابراتوار کوچکی است، برسد بر ضخامت بافته‌ای که اطراف سلول‌های مزبور قرار دارد، می‌فزاید و اگر این وضع ادامه یابد، کبد سفت و سخت شده و سلول‌ها را حجرات مستحکم زندانی خواهند شد. در این هنگام است که می‌گویند کبد تشمع یافته است.

بر اثر سفت و سخت شدن بافته اطراف سلول‌های اصلی، کبد می‌خشکد و کوچک می‌شود و ممکن است علاوه بر آن که کبد سخت شود، چربی فراوان نیز از داخل و خارج آن را فراگیرد و به جای آن که کوچک شود، بر حجمش اضافه شه و بزرگ گردد و در هر حال بر اثر عارضه تشمع، کبد به کلی از کار می‌افتد و از پی آن استسقا، یرقان، خون‌ریزی‌های شدید از لته‌ها، زیر پوست، بینی، روده و غیره بروز خواهد کرد، سرانجام باعث مرگ می‌خواهد شد

(283)

(عن الرضا عليه السلام قال: ان الله تعالى حرم الخمر لما فيها من الفساد و بطلان العقول في الحقائق و ذهاب الحياء من الوجه... و هو يورث مع ذلك الداء الدفين

(284).

حضرت رضا عليه السلام فرموده: خداوند شراب را حرام کرده، برای آن که منشأ فساد اجتماعی است. عقل را از درک حقایق باز می‌دارد، حیا را از روی

شرابخوار می برد و در مواجهه با مردم، شرم نمی کند و با این همه، باعث بیماری نهانی در اعضای داخلی بدن می شود.

می دانیم که زمان فیزیولوژیکی، مانند زمان فیزیکی، وجود مشخص ندارد. زمان فیزیکی با حرکت منظومه شمسی و کار ساعت ها وابسته است و زمان فیزیولوژیکی، در حالت بافت ها و هورمون های بدن و روابط متقابل آن را ناشی می شود. طول عمر ما، معلول بیاری از کیفیات و اعمال حیاتی است که بستگی با شرایط محیط خارج ندارد، بلکه با فعالیت اعضای که محیط داخلی ما را از مواد زاید تصفیه می کنند، یعنی کبد، قلب، ریه ها، و کلیه ها بستگی دارد (285).

این تنها کبد نیست که بر اثر الکل به عوارض سخت دچار می شود، بلکه مغز و اعصاب، قلب و کلیه، معده و روده، و دیگر اعضای حساس بدن نیز بر اثر الکل دچار اختلالات اساسی می شوند و به سبب فرسودگی و ناتوانی، از انجام وظایف طبیعی و فعالیت های حیات بخش خود باز می مانند.

چه بسا افراد معتاد به الکل، در سن سی سالی، سلامت و جوانی خود را از دست داده و مانند یک بیمار پنجاه ساله شکسته و ناتوان شده اند. چهره زرد و بی طراوتشان، چشم خسته و کم فروغشان، روح افسرده و بی نشاطشان، و خلاصه همه اوضاع و احوال ناموزونشان، حاکی از فرسودگی عمومی و به هم ریختگی تمام قوای آنان است. اعتیاد به الکل، آدمی را در سنین جوانی پیر می کند و قبل از گذراندن عمر طبیعی، تسلیم مرگش می نماید.

4. یکی دیگر از علل پیری زودرس، خستگی ها، کار بیش از اندازه قدرت و توان است. خستگی عادی، که از کارهای معمولی پدید می آید، یک امر طبیعی و یک عارضه معمولی است که با خواب و استراحت برطرف می شود، ولی

خستگی های غیر عادی، که از کارهای سنگین و طاقت فرسا ناشی می شود، شک مرضی به خود می گیرد و در بدن بی نظمی و اختلالات اساسی به بار می آورد، قوا را فرسوده می کند و گاهی به مرگ قبل از موقع منجر می گردد.

خستگی متراکم می شود، اختلالات متفاوت تظاهر می کنند، مرگ به دنبال بیماری های قلبی، به خصوص آنژین صدری و نفرت ها، پیدا می شود، از دردهای روماتیسمی و زخم معده رنج می بریم، خورده می شویم، زود پیر و فرسوده می گردیم و در جوانی می میریم<sup>(286)</sup>.

در سایه بهداشت و ترقیات پزشکی، عده زیادی از بیماری ها در حال از بین رفتن اند. به عمر انسانی افزوده شده و دوران پیری، بدون عجز ایجاد گردیده، ولی نقش خستگی و کار فوق طاقت در زندگی مدرن، در جهت عکس آن است. خستگی، بدن را خرد می کن و آن را آماده پذیرش هر نوع بیماری می سازد، و پیری و مرگ را تسریع می نماید. بنابراین، به راستی مسئله خستگی باید در جزء اهم مسائل پزشکی قرار گیرد. بیماری های قلبی، که امروزه بزرگ ترین عامل مرگ و میر انسانی است، از خستگی حاصل می شوند<sup>(287)</sup>.

در قرآن شریف و روایات اسلامی، این مطلب مکرر خاطر نشان شده است که تکالیف الهی، در حدود طاقت و توان مردم است. قانون گزار اسلام، مقررات دینی را سهل و آسان وضع نموده و از پیروان خود، کاری از که انجام آن مستلزم عسر و مشقت باشد، نخواسته است.

(كَلِّفَ اللَّهُ نَفْسًا ۖ إِلَّا وُسْعَهَا<sup>(288)</sup>).

(يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ<sup>(289)</sup>).

(في وسية اميرالمومنين عليه السلام الحسن عليه السلام عند وفاته: واقتصد يا نبي في معيشتك واقتصد في عبادتك و عليك فيها بالامر الدائم الذي تطيقه<sup>(290)</sup>).

علی علیه السلام، ضمن وصایای خود به حضرت مجتبی علیه السلام فرموده است: فرزند عزیز، در تلاش معاش و انجام عبادات میانه رو و معتدل باشد و از زیاده روی پرهیز کن و در حدود طاقت و توانت، فعالیت نما تا بتوانی آن را برای همیشه انجام دهی.

اگر به احساس خستگی عادی و به کاهش خود به خود فعالیت عملی اهمیت ندهیم و به خود فشار آوریم و مواد محرک مصرف نماییم، که به هر نحو خویشتن را برپا نگاه داریم تا کار شدید کوتاه مدت، و با تکرار یک عمل مشکل را بر خو تحمیل نماییم، خستگی از حد می گذرد و سپس به مرحله افزون باری می رسیم و بعد درماندگی و اضمحلال عضوی و سپس درماندگی تمام بدن پیش می آید. در این حال، خستگی تبدیل به یک بیماری شده است.

چنین شخصی، هنگام بیدار شدن خسته تر از وقت خوابیدن است. سپس اختلالات متعدد و تغییرپذیر از یک روز به روز دیگر ظاهر می شوند، عواملی که دز زندگی روزمره، شخص عادی را خسته نمی کنند، از قبیل فعالیت های خفیف و هیجان های عادی، چنین شخصی را خسته می کنند. یک علامت بارز این حالت، عصبانیت است. در حالی که خستگی سالم، ما را به خواب راحت می کشاند، شخص درمانده، با احتیاج به استراحت، به آن قادر نیست. مراکز تنظیمی او دچار تحریک مرضی هستند که او را از خواب و استراحت باز می دارند. اگر به خواب رود، خوابش سطحی، پرتقلا، و مملو از کابوس است و مو جد استراحت نیست <sup>(291)</sup>.

خستگی بیماری زا و مرگ آور، از کارهای سنگین و توان فرسا ناشی می شود و انگیزه آدمی در فعالیت های افراطی، علاقه شدید و تمایل بیش از اندازه است. به عبارت دیگر، کسی که زیادتر از حد به چیزی علاقه داشته باشد، برای دست یافتن به آن، بیش از قدرت خود فعالیت می کند و بر اثر همان فعالیت افراطی، دچار خستگی فرساینده و پیری زودرس می شود. سرانجام، سلامت خود را از دست می دهد و زندگی بر وی تلخ و غیر قابل تحمل می گردد.

(قال علی عليه السلام: الرغبة مفتاح النصب و مطية التعب <sup>(292)</sup>).

علی عليه السلام فرموده است: رغبت و تمایل شدید، کلید ناراحتی و مرکب خستگی و فرسودگی است.

(و عنه عليه السلام: ثمرة الرغبة التعب <sup>(293)</sup>).

و نیز فرموده است: نتیجه علاقه و رغبت زیاد، خستگی و تعب است. کسی که عاشق قماربازی است، در کنار میز قمار، گذشت زمان را نمی فهمد. به خواب و خوراک و سلامت و بهداشت خویش توجه ندارد. او، بر اثر بی خوابی و شب بیداری پی در پی، دچار خستگی شدید و درماندگی بیماری زا می شود. رفته رفته قوای خود را از دست می دهد. فرسوده و ناتوان می گردد و اگر این کار که به منزله خودکشی تدریجی است، ادامه یابد، طولی نمی کشد که شکستگی و پیری زودرس بر وی غلبه می کند و قبل از موقع طبیعی، حیاتش پایان می یابد.

افراد حریص، که شیفته و عاشق مال هستند و بیش از حد به جمع ثروت علاقه دارند، برای آن که به مقصود خویش نایل آیند، به کار زیاد و بیش از قدرت و توان خود دست می زنند و خویشتن را فرسوده و خسته می کنند. اینان نیز زود شکسته و ناتوان می شوند و به بیماری های گوناگون و عوارض پیری زودرس مبتلا می گردند.



(عن علی علیه السلام قال: الحرص مطية التعب <sup>(294)</sup>).

علی علیه السلام فرموده: حرص، مرکب خستگی و تعب است.

(عن ابی عبدالله علیه السلام: حرم الحریص خصلتین و لزمته خصلتان حرم القناعة فافتقد الراحة و حر الرضا فافتقد اليقين <sup>(295)</sup>).

امام صادق علیه السلام فرموده: انسان حریص از دو خصلت محروم و ملازم دو خصلت است: چون قانع نیست، از آسایش و راحت محروم است، و چون به قضای الهی راضی نیست، فاقد یقین است.

کسانی که اسیر خودپرستی هستند و به خویشتن، بیش از حد عادی علاقه دراند، مانند حریصان مال، همواره در رنج و تعب به سر می برند و آسایش و راحت ندارند. اینان، به انگیزه خود خواهی و باری اثبات لیاقت و برتری خویش، به کارهای سنگین و جان گاه دست می زنند. بیش از حد فعالیت می کنند. اعصاب خود را درهم می شکنند. خویشتن را به خستگی مزمن و مرگ آور مبتلا می سازند، و سرانجام، سلامت را احیاناً حیات خود را در این راه از دست می دهند.

این صحیح نیست که در مورد خودمان و اثری که بر روی دیگران می گذاریم، راه مبالغه و افراط پیش گیریم. ممکن است صفت خودبینی به حدی بر ما غلبه کند که تصور کنیم بدون ما کاری از مردم ساخته نیست.

به همان نسبت که پا به سن می گذاریم، این فکر اغوا کننده برای ما پیش می آید که هیچ کس مانند ما نمی تواند کارها را انجام دهد. هر کاری باید به طریقی که ما پیشنهاد می کنیم، انجام شود، و اگر به امور رسیدگی نکنیم، همه چیز از هم پاشیده خواهد شد.

دنیا همیشه در نوسان است. حتی لایق ترین اشخاص، با تحویل دادن سمت خود به دیگران فراموش می شوند. بنابراین جای تأسف است که اکثر ما، تا حد

مصراغه، به سمت خود چسبیده ایم و برای نگاه داری آن، بیش از ظرفیت خود کار می کنیم و در نتیجه، سلامتی خویش را به خطر انداخته و یا احتمالاً سبب مرگ زودرس خود می شویم. تمام این ها به خاطر آن است که به خویشتن قبولانده ایم که تنها فرد لایق برای انجام آن کار هستیم. این درست نیست که خود را منحصر به فرد بدانیم (296).

نتیجه قسمت اول بحث آن شد که بی قید و بندی در مأكول و مشروب، زیاده روی در اعمال غریزه جنسی، افراط در کارهای عضوی و عضلانی، ایجاد خستگی های مزمن و بیماری زا، و خلاصه هر قسم روش های ضد بهداشتی، باعث پیری زودرس و مرگ قبل از مواقع است. جوانانی که به سعادت خود علاقه دارند و می خواهند از عمر طبیعی و نشاط و سلامت برخوردار باشند، باید از فعالیت های افراطی و کارهای سنگین و بیش از توان خود بپرهیزند، با قوای بدن که سرمایه زندگی است مدارا نمایند و خویشتن را در جوانی فرسوده و پیر نسازند.

(فقه الرضا عليه السلام قال صلى الله عليه وآله قال العالم عليه السلام: رأس الحيمه الرفق بالبدن (297)).  
حضرت موسی بن جعفر عليه السلام، از رسول اکرم صلى الله عليه وآله حدیث کرده است که فرموده: اعتدال در کار و مدار کردن با بدن، در رأس تمام پرهیزهاست.  
قسمت دوم: اعمال مغزی و کارهای فکری، نیز مانند فعالیت های عضوی و عضلانی، خستگی به بار می آورند و بر اثر آن دگرگونی هایی در مغز پدید می آید. نیروی تفکر و تعقل و ضعیف می شود. قدرت هوش و حافظه ناتوان می گردد، و همه اعمال مغزی به سستی می گرایند.

کنت واکر می گوید: مغز نیز مانند سایر اعضای بدن خستگی پذیر است. چنان که دیده شده، خستگی در نتیجه تغییرات مشخصی است که در سلول های پوسته مغز پیدا می شود. نه فقط دانه های نیسل از بین می روند، بلکه

هسته سلول ها هم کوچک تر شده، روی آن چروک خورده و حفره هایی داخل خستگی مغز، شمارش اغلاطی است که انسان در مواقع مختلف روز در دیکته خود دارد. فردریش تجربه مزبور را درباره بچه ها انجام داده و تعداد اغلاط ذیل را مشاهده کرده است.

صبح قبل از شروع درس 45 غلط

بعد از یک ساعت درس 70 غلط

بعد از دو ساعت درس 160 غلط

بعد از سه ساعت درس 190 غلط

امروز، فعالیت بدنی، به تنهایی علت خستگی شناخته نمی شود، زیرا خستگی عصبی که به دنبال فعالیت زیاد فکری و بدون فعالیت بدنی به وجود دیده می شود. خستگی فکری، در هر نوع اشتغال عصبی از قبیل احساس مسوولیت، ضربات روحی، و دقت و توجه زیاد مشهود است. انجام بعضی از اعمال دقیق، کار عضلانی زیادی لازم ندارد، ولی هم آهنگی و ظرافتی می خواهد که سبب اضطراب و پریشان دلی و بالتیجه خستگی می گردد (298).

خستگی شدید مغز و اعصاب، خواه بر اثر کار سنگین فکری و علمی بیش از توان باشد و خواه ناشی از اندوهی مزمن و عقیده ای ریشه دار، در هر صورت، روی مجموع بدن اثر عمیق می گذارید. تعادل طبیعی اعضا را برهم می زند. فعل و انفعال های شیمیایی بدن را از وضع عادی خارج می سازد و اگر ادامه پیدا کند، باعث فرسودگی قوا و پیری زودرس می شود، ضایعات غیر قابل جبرانی به با می آورد، و سرانجام به مرگ منتهی می گردد.

دستگاه عصبی شخص خسته، نامتعادل و در حال مبارزه و رنج و فشار است. این بی تعادلی، بیش از همه، در مراکز تنظیم کننده قاعده مغز و در درجه اول در

هیپوتالاموس است. ولی از آن، یک اختلاف عمیق در فیزیولوژی عصبی مغزی نتیجه می شود که فکر، شعور، و فرماندهی را مختل می سازد. از طرف دیگر، شخص خسته، مسمومی است که خون و سلول هایش حاوی محصولات بدکاری سلولهای از پا افتاده اند، و از راه ادرار، عرق و تنفس، آن ها را دفع می کند ولی همه بی تعادلی، از مسمومیت خستگی نیست، بلکه از به کار افتادن نامتعادل تمام دستگاه های تنظیمی محافظ است که به علت نارسایی و برای استقرار وضع طبیعی، عنان می گسلند و اختلالات را افزایش می دهند. شخص به کسی شبیه است که دچار بیماری انطباق باشد (299).

خستگی مغز و اعصاب، مانند خستگی جسمی و عضلانی، بر دو قسم است: یکی خستگی طبیعی و عادی، و دیگر خستگی مرضی یا درماندگی.

خستگی عادی عارضه ای که به طور طبیعی بر اثر کار فکری و فعالیت های عصبی بروز می کند و اختلالاتی در تمام نواحی بدن به وجود می آورد، ولی با تعطیل کار استراحت کامل، این بیماری درمان می شود و تمام عوارض آن برطرف می گردد.

انسان خسته، گرچه تمام ظواهر یک بیمار بدحال و گاهی یک بیمار عصبی یا روانی را دارد، ولی در واقع بیمار نیست، چون همه این اختلالات، دیر یا زود، خود به خود، با استراحت از بین می روند و تمام عوارض آن، بدون باقی گذاردن اثری، پایان می پذیرند و شخص پس از استراحت، یک انسان کاملاً طبیعی است (300).

خستگی مرضی یا درماندگی مغز و اعصاب، بر اثر ضربات روانی، فشارهای درونی، آلام فکری، تأثیرات مداوم، سیئات اخلاقی، و خلاصه ناراحتی های روحی پی گیر پدید می آید. کسانی که به این بیماری مبتلا هستند، ضمیری بی

قرار و رانی ناآرام دارند و زندگی آنان، همواره با نگرانی و اضطراب طی می شود. این قسم خستگی، تاروپود وجود آدمی را متلاشی می کند و اختلالات عمیق و ضایعات جبران ناپذیری در نواحی مختلف بدن به بار می آورد. این قسم خستگی مرضی، شور و نشاط را از انسان سلب می نماید، قوا را می فرساید، و باعث پیری زودرس و مرگ قبل از موقع می شود.

دکتر کارل می گوید:

می دانیم تأثیرات آدمی، با تغییراتی در گردش خون همراه است و با واسطه اعصاب عروقی، سبب گشادی یا تنگی شریان های کوچک می گردد. خوش حالی، چهره را برافروخته و خشم و ترس، آن را سفید و پریده رنگ می سازد و گاهی یک خبر ناگوار غیر منتظر ممکن است سبب انقباض شریان های اکلیلی قلب شود و به مرگ فوری بینجامد. حالات عاطفی، به وسیله افزایش یا کاهش جریان خون موضعی، بر روی تمام غدد مترشحه داخلی اثر گذارده و عمل آن ها را شدید یا متوقف می کند و حتی گاهی فعالیت های شیمیایی آن ها را عوض می نماید.

بنابراین، می توان دریافت که چگونه احساساتی چون حسد و کینه و ترس، وقتی برای کسی عادی و مداوم شد، می تواند سبب تغییرات عضوی و بیماری های حقیقی شود. رنج ها و آلام، تندرستی را به شدت مختل می سازند. مردان فعالی که راه مقاومت در برابر ناملایمات را نمی شناسند، جوان می میرند.

ژولترون، با تجربه خود، دریافت که یک صدمه روحی می تواند تغییرات محسوسی در وضع خون ایجاد نماید و در خون اشخاصی که وحشت زیادی احساس کرده بودند، توانست گلبول های سفید کوچک تر را از طبیعی و سقوط

فشار خون و کاهش زمان انعقاد پلازما را ببندد. وانگهی، تغییرات عمیق تری نیز در حالت فیزیکوشیمیایی سرم خون پیدا می شود.

فکر نیز می تواند سبب ضایعات عضوی شود. بی ثباتی شرایط زندگی، اضطرابات دائمی، فقدان امنیت اقتصادی، و نظایر این ها، حالاتی در شعور ایجاد می کنند که منجر به پیدایش اختلالات عصبی و ساختمانی معده و روده ها و عملاً، هضم می شود و بالتیجه، عبور میکروب ها از جدار روده، در جریان خون تسهیل می گردد. بیماری های روده بزرگ و عفونت های کلیوی و مثانه، که با آن ها همراه است، از نتایج دیررس عدم تعادل روانی و معنوی است (301).

(قال علی علیه السلام: اَلْهَمُ نِصْفُ الْهَرَمِ (302)).

علی علیه السلام فرموده است: اندوه و نگرانی، نصف پیری است.

(عن موسی بن جعفر علیه السلام قال: کثرة الهم تورث الهم (303)).

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرموده است: غصه و اندوه بسیار، پیری به بار می آورد.

خستگی مرضی یا درماندگی، خواه مغزی و خواه بدنی باشد، باعث فرسودگی قوا و پیری زودرس است، ولی خستگی مغزی به مراتب دردناک تر و خردکننده تر است. در کشورهای پیشرفته، که ماشین، جای بسیاری از فعالیت های عضلانی را گرفته، خستگی جسمی کمتر شده است، اما خستگی عصبی به مقدار قابل ملاحظه ای افزایش یافته و مردم زیادی از ناراحتی های فکری و هیجان های شکننده و رنج آور، در عذاب اند.

درماندگی عصبی، در درجه اول، در تمدن غربی است، که در آمریکا، بیشتر از اروپاست. منشأ خستگی، نزد مردم کشورهای عقب مانده، بیشتر بدنی است. شرایط زندگی طبیعی، آن ها را در معرض خستگی سالم تری قرار می دهد که کمتر سبب درماندگی عصبی می گردد. آن ها، روی اعصاب خود، یعنی روی

هیپوتالاموس، زندگی نمی‌کنند و کمتر در معرض هیجان‌ات و تشویش و اضطراب اند. یک تست این تفاوت، دردهای زایمانی است که در اشخاص متمدن خیلی شدیدتر است و اصولاً این اشخاص نسبت به تمام دردها حساسیت بیشتری دارند.

زندگی پیشرفته و متمدن، شوک‌های بدنی و روانی به هم زننده تعادل را افزایش می‌دهد. بدن ما برای تحمل چنین شوک‌هایی ساخته نشده، بدین جهت، خستگی ناشی از یک زندگی تقریباً حیوانی را بهتر تحمل می‌کنیم<sup>(304)</sup>.

امروز یک قدم دیگر در راه تعیین بی‌تعادلی هیپوتالامیک ناشی از خستگی عصبی برداشته شده و آن کوشش تنظیم‌کننده‌ای است که این غده را در برابر ضربه‌هایی که ما را خرد می‌کنند، انجام می‌دهد. بدین ترتیب، ما در جریان تازه‌ترین مطالب درباره خستگی قرار می‌گیریم و علامت مشترک کارهای غیر مشابه را می‌شناسیم. کارگری که تحت رژیم استعاری، به کارهای سخت و یکنواختی مشغول است، روشنفکری که بر روی مشکلاتش خم شده، کارفرمایی که از نزد این به نزد آن می‌رود و هر آن اضطراب و تشویشی از جریان بورس، تهدید به اعتصاب، و غیره دارد، سیاستمداری که در برابر مسائل لاینحل قرار گرفته، و مادری که در میان فریاد و فغان بچه‌ها، از رختشویی به آشپزخانه می‌رود و از این که نمی‌تواند هیچ‌یک را به خوبی انجام دهد، در تأسف و تشویق و اضطراب است. فعالیت مداوم، استراحت ناکافی، و سرو صدا، همه ضربه‌هایی هستند که هیپوتالاموس را به بی‌تعادلی می‌کشانند، منشأ خستگی می‌باشند، و اعصاب را خرد می‌کنند، بدون آن که امکان ممانعت از آن‌ها را داشته باشیم<sup>(305)</sup>.

بدون تردید، تأثرات و نگرانی‌های بیش از حد، وحشت و اضطراب شدید، غصه و اندوه عمیق، و خلاصه فشارهای سنگین و طاقت فرسای روحی، جسم

و جان آدمی را درهم می کوبد، در اعصاب و اندام، اختلالات عظیمی به بار می آورد، و جوان نیرومند و توانا را در مدت کوتاهی درهم می شکند و او را فرسوده و پیر می کند.

تأثرات، مخصوصاً نزد افرادی که حساسیتی خاص دارند، تحولات شگفت آوری در بافت ها و هورمون ها می دهد. تمام موهای یک زن بلژیکی، که به وسیله آلمان ها محکوم به اعدام شده بود، بگتتاً، شب پیش از اعدام، سفید گردید. در حین یکی از بمباران ها، دانه های کھیری روی بازوی زن دیگری پیدا شده بود که با ترکیدن هر بمب، وسیع تر و سرخ تر می شد (306).

نه تنها غصه و اندوه، تشویق و اضطراب، و صفاتی هم مانند آن ها، آدمی را فرسوده می کنند و پیری زودرس به بار می آورند، بلکه خلیات مذموم، از قبیل انتقامجویی و غصب، کینه توزی و حسد و دیگر صفات ناپسند نیز مغز و اعصاب را خسته می کنند و موجبات درماندگی و پیری قبل از موقع را فراهم می آورند.

خشم و کینه، انتقام و حسد، و بدگویی و تشدد، ما را مستعد آتش گرفتن می کنند و ادارمان می سازند که بدون هیچ نتیجه به در و دیوار مشت بزنیم. عواطف منفی، تولید خرابی و زیان می کنند. جهاز عصبی را بیهوده به مصرف می رسانند. تنفس و جریان خون را مختل می سازند، و بر غدد مترشحه داخلی نفوذ می نمایند. فشار، به خصوص بر غددی وارد می آید که در بدنش نقش اساسی دارند و خلق و سجیه روحی ما وابسته به آن هاست. این غدد، بر اثر سموم بدن، رفته رفته نیروی خود را از دست می دهند و به تدریج قوای بدن کم می شود، روحیه ضعیف می گردد و پیری در جای خود استقرار می یابد (307).



اولیای گرامی اسلام، در قرون گذشته، سیئات اخلاقی را در ردیف بیماری های خطرناک به حساب آورده و خاطر نشان ساخته اند که امراض اخلاقی، نه تنها به روان آدمی آسیب می رسانند و سلامت فکر را از میان می برند، بلکه روی بدن نیز ارائه می گذارند و قوای جسمانی را فرسوده و تباه می سازند.

(علی علیه السلام قال: طهروا قلوبکم من الحقد فانه داء موبی ء (308)).

علی علیه السلام فرموده است: قلب های خود را از کینه های نهانی پاک کنید. چه، آن یک بیماری مهلکی هم مانند وبا است.

(عنه علیه السلام: العجب الغفلة الحساد عن السلامة الاجساد (309)).

و نیز فرموده: عجب است که حسودان از سلامت بدن های خود را غافل و بی خبرند.

(قال امیرالمومنین علیه السلام: الغضب نار موقدة من كظمه اطفأها ومن اطلقه كان اول محترق بها (310)).

امیرالمومنین علیه السلام فرموده: غضب، آتشی است مشتعل. کسی که خشم خود را فرونشاند، آن آتش را خاموش کرده است و آن کس که غضب را به حال خودش آزاد گذارد، خود اولین کسی است که در شعله های آن خواهد ناگفته نماند که خستگی های متراکم مغز و اعصاب، که بر اثر اندوه و غم، شکست و ناکامی، خشم و کینه توزی، و دیگر ناراحتی های روانی دست می دهد، نه تنها باعث فرسودگی قوای جسمانی و بیری قبل از موقع، بیماری روحی و عصبی به بار می آورد، اراده را تضعیف می کند، اندیشه و افکار را مختل می سازد، روی دستگاه درک و فهم و هوش و سرعت انتقال اثر نامطلوب می گذارد، و اگر تشدید شود، رفته رفته منجر به حرکات جنون آمیز خواهد شد.

(عن علی علیه السلام قال: شدة الغضب تغیر المنطق و تقطع مادة الحجة و تفرق الفهم (311)).

علی علیه السلام فرموده: خشم شدید، چگونگی گفتار را تغییر می دهد، اساس استدلال را به هم می ریزد، تمرکز فکر را از میان می برد، و فهم آدمی را پراکنده می سازد.

هانری باروک می گوید:

حالاتی که بر اثر خستگی روحی یا جسمی به شخص دست بدهد، به قرار ذیل است: بیمار، هنگامی که می خواهد دقت خود را به امری توجه دهد، چنین می پندارد که با نوعی سستی و بطالت رو به رو شده که تلاش و کوشش وی برای مبارزه با آن، به جایی نمی رسد. در درجه دیگر، تمام اعمال روحی وی دستخوش نوعی کندی واقعی و مشهود می گردد. سئوالات را پس از مدتی طولانی پاسخ می دهد و غالباً نیز به اختلال ادراک و خواب آلودگی و سرگشتگی گرفتار می آید. در این صورت، سروکار پزشک با جدول بیماری های روحی، که به نام آشفتگی فکری است، می افتد. در این حالت، بیمار خیلی کند و خمود به نظر می آید، و چون این حالت شدید شود، به فقدان کلی اراده، که به نام حیرت است، منجر می گردد.

در این وضع، افکار و تصورات محدود می شوند و تداعی معانی، مخلوط و کلی و کند می گردد. بیمار چنین می پندارد که مه غلیظی پیرامون او را فرا گرفته، راه خود را خوب نمی شناسد و زمان و مکان را به یاد نمی آورد، و چنین احساس می کند که شخصیت وی، در منگنه ای قرار گرفته که آن را می فشارد، ولی درهم نمی شکند.

مرحله شدیدتر این حالت را سیکلوتیمی می خوانند. در این جا، با کسی سروکار داریم که گاهی خندان و گشاده روی و فعال و کار آمد است و گاهی برعکس ترشروی و گرفته و غمگین. شادی و دل شکفتگی وی از میان می رود

و نومیدی و ناکامی، جای خرمی و امیدواری را می گیرد، ولی این احساسات آن قدر قوی نیستند که فعالیت اجتماعی را فلج کره و آشکارا عیان شوند. ولی اگر این اختلالات چندین برابر گردند دوره خرسندی به دوره حرکات شدید و اعمال غیر منظم و ابهام تصورات و وضع جنون آمیز و فقدان قوه شعور تبدیل می شود.

شخصی که قبلاً مطمئن و آسوده و محبوب بوده و به زیر دستان فرمان می داد و شنوندگان را با سخنان شوخ خویش خندان می کرد، ناگهان افسرده و جبان می شود. سر به گریبان فرو برده و فصاحت وی به تمجمج نامفهوم مبدل می گردد. نگاه نافذ و قیافه شاداب و زنده، جای خود را به چهره گرفت و تیره و چشمانی خاموش و افسرده می سپارد که دیگر یارای سخن گفتن ندارد<sup>(312)</sup>.

بدبختانه، در دنیای کنونی، توجه اساسی مردم به امور مادی و زندگی طبیعی معطوف گردیده است و جنبه های ایمانی و اخلاقی، که مایه آرامش روان و اطمینان خاطر است، تقریباً به دست فراموشی سپرده شده و موازنه جسم و جان بر هم خورده است. دانشمندان بشر، در پرتو علوم تجربی، به زندگی مادی مردم بهبود بخشیده و موجبات آسایش و رفاه آنان را فراهم آورده اند، ولی برای سلامت فکر و اصلاح اخلاق انسان ها چاره ای نیندیشیده اند. به همین جهت، بیش و کم، تمام طبقات، عموماً، و نسل جوان، خصوصاً، به ناراحتی های روحی و فشارهای عصبی مبتلا هستند و از اندازه و نگرانی، اضطراب و پریشانی فکری، و رذایل و سیئات اخلاقی رنج می برند و آلام روانی، خواه ناخواه در قوای جسمانی اثر می گذارد، بدن را فرسوده می کند، و باعث پیری زودرس می گردد.

دکتر کارل می گوید:

در حالی که بیماری های عفونی، چون آبله و حصبه و دیفتری و سل و طاعون و اسهال وبایی کودکان و غیره، رفته رفته از میان می روند و از میزان تلفات آنها کاسته می شود، در عوض، تعداد مبتلایان به بیماری های روانی و دیوانگان روز به روز بیشتر می گردد. در بعضی از مناطق، شماره دیوانگان بستری در تیمارستان ها، حتی از تعداد تمام انواع بیماران دیگر تجاوز می کند. علاوه بر این، وفور اختلالات و عوارض عصبی نیز شایان توجه است و این هر دو یکی از علل اصلی تیره روزی افراد و به هم پاشیدگی خانواده بوده و به مراتب از بیماری های عفونی که امروزه طب و بهداشت، این قدر وقت و همت خود را صرف مطالعه و مبارزه آن ها می کنند، برای آینده بشریت و تمدن خطرناک ترند (313).

دکتر مولتز می گوید:

قبل از هر چیز باید بدانیم که جوانی تن، متضمن جوانی روان و خرد نیست، و هیچ گاه هم، جوانی خرد به معنی جوانی تن نخواهد بود. با این حال، بین این دو، تأثیر متبادلی با اندازه ای که هنوز میزان آن بر مال مجهول است، وجد دارد. در بعضی از مردم، جوانی تن در حد کمال است و در همان حال، با سرعت، به فرسودگی روح و پیری خرد پیش می روند. بر اثر آن، جوانی تن این افراد نیز، به پیری و ناتوانی می گراید و از هم پاشیدگی های روان آنان مایه تباهی و اختلال ناگهانی پیکرشان می شود و اساس آن را ویران می سازد.

فروریختگی روان و خرد از ممیزات عصر ماست. با آن که بشر در این عصر به پیروزی های بزرگ علمی نایل آمده و در دانش و صنعت به قدری پیش رفته که برای گذشتگان حتی تصور آن غیر ممکن بود، مع ذالک، جوانان ما زودتر از پدران و نیاکان خویش به پیری می گرایند و این امر مربوط به زندگی روانی

عصر ماست. روح و خرد جوانان به سرعت پیر می شود و قدرت خو را برای مقاومت و نبرد با مشکلات از دست می دهند، و این از آن جهت است که نوحاستگان عصر جدید، در زندگی روزانه، در معرض موثرات نفسانی و عصبی زیان بخش فراوانی قرار می گیرند و از این راه، بزرگ ترین زیان ها را متحمل می شوند.

اگر بگوییم جوانان عصر ما، به نسبت پدران و نیاکان خویش، یک باره از عهد پر نزهت زندگی به فصل فرسودگی و تباهی قدم می گذارند، مبالغه نکرده ایم و گزاف نگفته ایم. دشواری های زندگی و گرفتاری های روزافزون آن، جوانان را زبون و دل تنگ، نومید و سست، و بی ایمان می سازد و از این راه موجبات ناتوانی و نابودی نفسانی آنان را فراهم می آورد<sup>(314)</sup>.

شر امروز، برای نجات از نگرانی های روحی و ناراحتی های درونی، باید از نیروی ایمان استفاده کند و به موازات پیشرفت های علوم مادی، به تقویت جنبه های روحانی و تحکیم مبادی اخلاقی و انسانی خود بپردازد. ایمان به خدا و اتکا به قدرت لایزال الهی، بزرگ ترین پناهگاه روان و بهترین وسیله آرامش خاطر است و می تواند بسیاری از مشکلات جهان کنونی را حل نماید.

افراد با ایمان، در پرتو بندگی خداوند، از بندگی غرایز هوای نفس آزادند، اسیر حرص و طمع و برده شهوت و غضب نیستند، هدف عالی آنان، اطاعت از اوامر الهی و جلب رضوان پروردگار است، به زندگی مشروع و محدود خویش دلخوش و قانع اند، از امروز خود تجاوز نمی کنند، و کمتر با ناکامی و شکست مواجه می گردند. مومنین واقعی، در رویدادهای سنگین، خود را گم نمی کنند، شخصیت خویش را از دست نمی دهند، به افکار ناپاک و اخلاق فاسد نمی گرایند، و زبون و فرومایه نمی شوند. اینان، به خدای بزرگ اعتماد دارند و با

استمداد از قدرت نامحدود او، در مقابل سخت ترین حوادث، مقاومت می کنند و سرانجام بر مشکلات فائق می آیند. مردان با ایمان، در زندگی، همواره مسرور خشنودند، به رضای خداوند راضی هستند. و با یاد او دلی آرام و روحی مطمئن دارند، نه در خوش آمدهای زندگی دچار خودبینی و غرور می شوند و نه در بد آمدها، خودباخته و مأیوس می گردند.

موحد چه زر ریزی اندر برش و یا تیغ هندی نهی بر سرش امید و هراسش نباشد ز کس بر این است مبنای توحید و بس قرآن شریف در این باره فرموده است:

(الا بذكر الله تطمئن القلوب<sup>(315)</sup>).

آگاه باشید که با یاد خدا دل ها مطمئن و آرام می گردد.

افرادی که به خدا و جهان غیب ایمان ندارند و خویشان را به انجام فرایض و ترک محرمات الهی موظف و مسوول نمی دانند، در زندگانی، هدفی جز امور مادی و شئون دنیوی نخواهند داشت. اینان، آگاهانه یا ناآگاه، مطیع غرایز و کشش های طبیعی خود می شوند، برنامه زندگی را طبق هوی و تمایلات نفسانی خویش طرح می کنند و برای ارضای شهوت و غضب، آز و طمع، حب مال و مقام، تفوق طلبی و برتری جویی، و دیگر خواهش های غریزی خود، به هر سو کشیده می شوند و به فعالیت های دامنه داری، خواه مشروع یا غیر مشروع، دست می زنند. ولی می دانیم، از طرفی، نظام جهان در اختیار بشر نیست و آنان نمی توانند تمام موانع را از سر راه خود بردارند و به همه آرزوهای خویش جامه تحقق ببوشند، و از طرف دیگر، طبع آدمی حریص و فزون طلب است. آرزوهای تحقیق یافته هرگز آن ها را قانع و سیر نمی کنند.

ناچار، همیشه ضمیرشان بی قرار و ناآرام است، و از احساس شکست و ناکامی رنج می برند.

موقعی که در مسیر زندگی، با مانع بزرگی برخورد می کنند. و تمایلاتشان به شدت سرکوب می گردد و سخت ناراحت و خشمگین می شوند، خواب آرام را از کف می دهند، به تندخویی و بداخلاقی می گرایند، به زمین و زمان ناسزا می گویند و چون ملجاء روحی و پناهگاه روانی ندارند، اغلب خود را می بازند و گاهی بر اثر شدت تأثر و نگرانی، دست به خودکشی می زنند. گاهی بر اثر شدت تأثر و نگرانی، دست به خودکشی می زنند.

قرآن شریف درباره اینان فرموده است:

(و من اعرض ذکری فان له معیشة ضنکا<sup>(316)</sup>).

و آن کس که از یاد من روی گرداند، دچار مضیقه و تنگی معیشت خواهد بود.

عیش، در لغت به معنی حیات، یعنی زندگی است و معیشت، به معنی ماتکون به الحیة یعنی چیزهایی است که قوام زندگی و ادامه حیات آدمی وابسته به آن هاست، و این تنها آب و نان و لباس و مسکن نیست، بلکه آرامش فکر و آسایش خاطر نیز در ادامه زندگی، نقش بسیار موثر دارد. بنابراین، اگر کسی به قدر لازم خوراک و پوشاک در اختیار ندارد، او گرفتار تنگی معاش و سختگی حیات است. همچنین، اگر کسی به قدر لازم خوراک و پوشاک در اختیار ندارد، او گرفتار تنگی معاش و سختگی حیات است. همچنین، اگر از جهت غذا و لباس، مسکن و مرکب، و دیگر مایحتاج زندگی در سعه و گشایش است، ولی روحش بی قرار و روانش مظطرب و نگران است، او نیز معیشت ضنک و زندگی تنگ دارد. خانه وسیع برای وی مانند زندان بهترین تختخواب دراز می کشد،

ولی از شدت ناراحتی فکری و هیجان روحی، تاصبح به خواب می پیچید و یک لحظه به خواب نمی رود.

دل چو آرام نباشد ز تن آرام مخواه      باده صاف ارنبود روشنی از جام مخواه  
افراد بی ایمان، که نقطه اتکای روحانی ندارند، آشفته فکر و نگران اند و ناکامی های زندگی و آرزوهای شکست خورده، مانندخاری در دلشان می خلد. همواره خویشان را در یک نوع ناراحتی و فشار احساس می کنند، معیشتی تنگ و خاطری رنجیده دارند و زندگی را با آزردهی و تلخ کامی می گذرانند. خلاصه، همان طور که با یاد خدا، دل مطمئن و آرام می شود و بر اثر آن، زندگی مطبوع و گوارا می گردد، همچنین، با اعراض از یاد خدا، دل نامطمئن و نگران است و زندگی تنگ و ناگوار خواهد بود.

از آن چه در این فصل توضیح داده شد، این نتیجه به دست آمد که دو عامل اساسی باعث پیری زودرس می شود. یکی فرسودگی های عصبی. برای آن که جوانان بتوانند از عمر طبیعی توأم با سلامت برخوردار باشند، لازم است از افراط در غذا، زیاده روی در آمیزش های جنسی، آلوده شدن به نوشابه های الکلی و مواد مخدر، دست زدن به کارهای سنگین و طاقت فرسا، و خلاصه، هر عمل ضد بهداشتی، که مایه فرسودگی قوای جسمانی است، بپرهیزند، همچنین، از کینه و حسد، خشم و انتقامجویی، حرص و طمع، یأس و ناامیدی، عصبانیت و تندخویی و غم و اندوه، که مغز و اعصاب را به شدت خسته می کنند، اجتناب نمایند، جوانی و سلامت خویش را در معرض خطر قرار ندهند و باعث پیری زود رس خود نشوند.



## 19. سخنی با سالخوردگان

پیران و آرامش فکر، آغاز و انجام زندگی، پیری و تخدیر طبیعی، تحول جسم و جان، واژگون شدن قوا، پیری و عوارض طبیعی، تغییر بافت ها، ضعف قوای روحی، پست ترین ایام عمر، نیروی حافظه، آغاز ضعف حافظه، عجز از فراگیری، ضعف حافظه یادآوری، فراموشی کبر سن، خاطرات کودکی، نیرویی ابتکار، زندگی ناگوار، آرزوی ناشدنی، راز ناشناخته، بهداشت و شادابی، سالخوردگان، پیران و مکارم اخلاقی، مصیبت سالخوردگان گناهکار، سیئات اخلاقی و سقوط، پیرزنی از بنی عباس، مزنه همسر مروان حمار، انتقامجویی پیرزن، مهدی عباسی و خیزران، تقبیح رفتار پیرزن، خلیفه و تحقیر بانوی سالخورده، تکریم همسر مروان، وظیفه ناشناسی پیر زن، گناه بر اثر پرحرفی، سالخوردگان مادی و الهی، ناامیدی پیران مادی، امیدواری پیران الهی، جبران نقایص، ابوریحان بیرونی، سلمان فارسی، مرگ در نظر مادی و الهی، اولین منزل آخرت، حسین علیه السلام و یارانش، شادی برای شهادت، مرگ با آرامش خاطر، محاکمه سقراط و محکومیت به مرگ، سخنان سقراط پس از صدور حکم، سقراط در زندان، خواب راحت، اقریطون و خیر ناگوار، زندان یا کلاس درس، انتقال به سر منزل اخیار، سقراط و سم شوکران، اشک و آه دوستان، مرگ سقراط، احترام سالخوردگان، وظیفه پیران، جبران نقایص.

(و من نعمه ننگسه فی الخلق افلا یعقلون)

قرآن کریم

در این فصل، روی سخن با مردان و زنان سالخورده ای است که دوران جوانی و میانسالی را پشت سر گذارده و در طول سال های زندگی، سرد و گرم ها دیده، پست و بلندها پیموده، و تجربه های اندوخته اند و اگر بخواهند، می

توانند با در نظر گرفتن شرایط و اوضاع و احوال طبیعی، خود، راه صحیحی را برای معاشرت با دگران برگزینند و باقیمانده عمر را با آرامش فکر آسایش خاطر بگذرانند.

در آغاز بحث، به اختصار، پیرامون مسئله پیری از نظر زیستی و گفت و گو می شود تا پیران از عوارض جسم و جان خود آگاهی بیشتری پیدا کنند و خویشتن را بهتر بشناسند. سپس، وظایف اخلاقی و اجتماعی آنان، که در تعالیم دینی و بحث های روانی آمده است، اشاره خواهد شد. تصور می رود مراعات آن وظایف از ناحیه پیران، به مقدار قابل ملاحظه ای بر گرمی روابط خانوادگی می افزاید و جوانان و میانسالان حق شناس را از پیش به تکریم و احترام آن ها وادار می سازد.

زندگی بشر، با ضعف دوران کودکی شروع می شود و با ناتوانی ایام پیری پایان می پذیرد. یعنی، آغاز و انجام حیات آدمی توأم با ضعف و ناتوانی است، با این تفاوت که خردسالان، مسیر اوج و ترقی را می پیمایند و در راه قدرت و نیرومندی پیش می روند و هر روزی که بر آنان می گذرد، به قدر یک روز به سر منزل پرشکوه جوانی نزدیک تر می شوند و از قوت و نیروی بیشتری برخوردار می گردند. بر عکس، پیران، راه حسیض زندگی را طی می کنند، در مسیر انحطاط و شکستگی قدم بر می دارند، و هر روزی که بر آنان می گذرد، به نقطه نهایی سستی و فرسودگی نزدیک تر می شوند و ناتوانی و ضعفشان فزونی می یابد.

همچنان که انسان هر چه جوان تر باشد، رشدش بیشتر است، ضعف پیری هم روز به روز بیشتر می گردد. همچنان که کودک، به هنگام تولد، با نوعی کرخی و بی حسی حفظ و حمایت می شود، سن پیری راهم نوعی بی حسی و کرخی و

ضعف اراده فراهم می‌گیرد و پیش از آن که مرگ، به کار نهایی خود را انجام دهد، طبیعت نوعی تخدیر عمومی می‌آورد. هر چه شدت و قدرت حواس و حساسیت کمتر شود، نشاط ضعیف تر می‌گردد و علاقه به زندگی، به بی میلی و انتظار صبورانه مبدل می‌شود و وحشت از مرگ، به طور عجیبی، با میل به استراحت مخلوط می‌گردد (317).

بروز و ظهور پیری به گذشت سالی چند احتیاج دارد، تا همان طور که یاخته ها و غدد داخلی به پیری گراییده و دستخوش سستی و تباهی شده اند، آثار آن را در چهره و صورت مشاهده کنیم، اما سال ها پیش از آن که این خستگی و فرسودگی آشکار و محسوس گردد، ناتوانی بر اعضای داخلی و در اندون کالبد آدمی و نهان خانه یاخته ها، طاری شده است (318).

با آن که پیری، خود از مراحل طبیعی زندگی است، ولی بر اثر آن، تغییرات همه جانبه ای در تمام نواحی تن و روان آشکار می‌گردد و همه اوضاع و احوال طبیعی تحول می‌یابند. با فرار رسیدن پیری، راه سرازیر زندگی آغاز می‌شود و آدمی مسیر انحطاط و حضيض را در پیش می‌گیرد. قوای جسمی و روحی رفته رفته فرسوده می‌شوند، و هر قدر عمر بیشتر به درازا بکشد و ایام پیری طولانی تر گردد، شیب راه تندتر می‌شود و عوارض نامطلوب آن با شدت و سرعت زیادتری در سراسر وجود انسان بروز می‌کند. در سنین پیری، نیروی عضلات و اعضای بدن کاسته می‌شود. دگرگونی هایی در قلب و خون، شرایین و اوهره، کلیه و کبد، و جهاز هضم و دفع پدید می‌آید. همچنین، قدرت تفکر به تیرگی و خمود می‌گراید، حافظه ضعیف و نیروی اعصاب ناتوان می‌گردد.

قرآن شریف در این باره فرموده است:

(و من نعمة نكسه في الخلق افلا يعقلون (319))

آن کس را که عمر طولانی دادیم، آفریده های خود را در وجودش واژگون می سازیم. آیا در این امر تعقل نمی کنند؟

در ایام پیری، تمام قوای جسم و جان آدمی واژگون می شوند و به پستی می گرایند. فهم به عجز، و طراوت و زیبایی به پزیردگی و زشتی مبدل می گردند. برخاست جوانی از برم گریان پیری به برم تپید چشمک زن مویم به مثال صبح روشن شد روز به مثابه شب ادکن اینک تنم اوفتاده در دامی کز آن نرهد به مکر و فن ذی فن هر روز کسالتی شود پیدا هر لحظه نقاهتی شود معلن دکتر کارل می گوید:

هر چه به سوی پیری می رویم، پروتئین های سرم خون فراوان تر می شوند و خصایصشان نیز تغییر می کند. مخصوصاً برخی از مواد چربی، به سرم، خاصیتی می بخشد که روی بعضی از سلول ها اثر می گذارد و از سرعت تولید و تکثیر آن ها می کاهد. این تغییرات مواد چربی و پروتئین در سرم خون، نتیجه تراکم تدریجی آن ها و به صورت نوعی احتباس این مواد در محیط داخلی نیست. اگر در تجربه، قسمت اعظم خون سگی را از بدن جانور خارج کنند و پلاسمای آن را از گلبول ها جدا و جای آن سرم فیزیولوژیک اضافه نمایند و به این ترتیب، مواد چربی و پروتئین آن را بگیرند از نوبه بدن جانور تزریق کنند، در کمتر از دو هفته، باز این مواد در خون آشکار می شود. بنابراین، وضع سرم، نه تنها با تراکم بعضی مواد زیان بخش در آن، بلکه با نوعی حالت بافت ها نیز بستگی دارد که برای هر سستی اختصاصی است و هرگاه سرم چندین نوبت گرفته شود هر بار خواصش متناسب با سن جانور است بنابراین حالت خون در دوران پیری بوسیله موادی مشخص می گردد که از مخازن تمام نشدنی اعضای

بدن در آن می یزد بافت‌ها رفته رفته در طول زندگی می‌کند و آب زیادی را از دست می‌دهد و رشته‌های هم‌بندی که چون عوامل غیرفعال و بدون ارتجاع و کشش‌اند، دور را دور آنها را می‌گیرند و اندام‌ها را سخت می‌کنند. شرایین تصلب می‌پذیرد. فعالیت جریان خون کمتر می‌گردد و بالاخره تغییرات عمیقی در ساختمان غدد مترشحه داخل پیدا می‌شود بافت‌های شریف بدن تدریجاً فعالیت خود را از دست می‌دهند و ترمیم آنها خیلی به آهستگی انجام می‌گیرد و گاهی اصلاً ممکن نیست ولی سرعت این تغییرات در اندام‌های مختلف متفاوت است و بدون آن که علت حقیقی این امر را بدانیم می‌بینیم که برخی از اعضای بدن خیلی زودتر از دیگران پیر و فرسوده می‌شوند و این پیری موضعی گاهی شریانها، گاهی قلب، گاهی کلیه‌ها و گاهی مغز را فرا می‌گیرد (320).

به موازات فرسودگی و عجزی که بر اثر تحولات طبیعی در قوای جسمانی پیران پدیدار می‌شود، حالات روحی و صفات روانی آنان نیز به پستی و انحطاط می‌گراید و تدریجاً نیروی اندیشه و فکر، تسلسل خواطر و تداعی معانی، و حافظه و هوششان ضعیف و ضعیف‌تر می‌گردند. پیران، در منازل نهایی زندگی، نه تنها به حفظ مطالب تازه‌ای قادر نیستند، بلکه محفوظات گذشته نیز از خاطرشان محو می‌شود و اندوخته‌های علمی و اطلاعات عمومی خود را فراموش می‌کنند.

قرآن شریف در این باره فرموده است:

(وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفٰىكُمْ مَنْ يَّرْذَلِ الْعَمْرَ لِكَيْلَا يَعْلَمَ يَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا) (321).

امام صادق علیه السلام فرموده: آن کس که به صد سالگی می‌رسد، در آن موقع تا پایان دوره نهانی، باقی می‌ماند.

فراموشی، کبر سن، که حاوی اختلال فراگیری و یادآوری است، مورد بررسی ریبو قرار گرفته و آن را به خوبی تشریح کرده است. ابتدا خاطره وقایع اخیر زندگی محو می گردد، سپس خاطرات شخصی گذشته به تدریج ناپدید می شوند. آخرین خاطراتی که محو می گردند، خاطرات ایام طفولیت است. در بعضی حالات ایام طفولیت به خاطر می آیند. به علاوه، همه نوع حرکات خودکاری که بیش و کم به عادت نزدیک هستند، کاملاً باقی می ماند.

با سیر قهقرایی و فراموشی، آن چه مکانیکی تر است، باقی می ماند. همچنین، قدیمی ترین خاطره ها دوام می کنند. در این صورت، آیا نباید گفت که پاره ای از خاطرات طفولیت، به واسطه یادآوری های مکرر، طوری شده اند که یادآوری آن ها یک نوع عادت گشته است؟ روی هم رفته، در ابتدا مطالبی محو می شوند که یادآوری آن ها کار یا تعقل بیشتری لازم دارند. دلیل زایل شدن خاطره های اخیر این است که آن ها مرکب تر و درهم و برهم تر می باشند (322).

فراموشی هایی که بر اثر فلج عمومی، یا ضعف حافظه ایام پیری، عارض می شوند و همچنین فراموشی ها موسمی، که نتیجه تکان های مغزی می باشند، هم مانند یکدیگرند و می توان به کمک فراموشی های تدریجی، که در ضعف حافظه ایام پیری مشاهده می شود، این قسمت را تشریح نمود. می دانیم که این فراموشی، از انحلال بطئی خاطرات شروع و به نابودی کامل حافظه خاتمه می یابد (323).

شارل ریشیه می گوید: نیروی حافظه و تمام قوای وابسته به آن، اندک اندک، در فاصله سنین بیست تا چهل و پنج سالگی، به سستی می گراید و پس از آن خمود و ناچیز می گردد و کسانی که سخت سالخورده و پیر می شوند، نیروی

حافظه را از دست می دهند، ولی قوه ابداع و نیروی ابتکار، که از هوش و فراست سرچشمه می گیرد، در بین سنین سی و چهل سالگی به اوج درخشش و کمال توانایی خویش می رسد و از آن پس، تا سنین پنجاه و پنج سالگی پایان می یابد. هر چند در این میان، نوزادی از نواغ همواره وجود داشته و دارند که در سنین بالا، همچنان از نیروی هوش و حافظه برخوردار بوده و به این فرضیه عمومی و قاعده همگانی خدشه وارد کرده و آن را مورد تردید قرار داده اند (324).

خلاصه، کسی که عمرش طولانی می شود و به دوران غم انگیز پیری می رسد، دچار عوارض جان کاه و مصیبت بار آن می گردد. بر اثر پیری، قوای جسمانی به سستی می گرایند، نیروهای روانی ضعیف می شوند، و فعالیت های درونی و برونی در وجود انسان کاهش می یابند. آلام و رنج های پیری، حیات مطبوع و شیرین را ناگوار و تلخ می سازد. رفته رفته آدمی را به ادامه زندگی دل سرد و بی رغبت می کند، و سرانجام بخواهد یا نخواهد، به دست مرگش می سپارد.

پیر شدم پیر و زین دیار عدم سپر      سیر شود از حیات هر که شود پیر  
پیری دردی است کان علاج ندارد      نه به دعا نی دوا نه مال نه تدبیر  
نیست علاجی بجز رضایت و تسلیم      در بر احکام بی تغییر تقدیر

(قال علی علیه السلام: الشیب آخر مواعید الفناء (325)).

علی علیه السلام فرموده: پیری، آخرین قرارگاه فنا و هلاکت است.

قوت جوانی، کمال است و ضعف پیری، نقص، بشر، بر اساس غریزه حب ذات، شیفته و عاشق کمال است و از نقص و کمبود متنفر و گریزان. انسان، آرزومند عمر طولانی توأم با قوت و نیرومندی است. میل دارد زیاد زنده بماند. همواره قوی و توانا باشد، و با طراوت و شادابی به زندگی ادامه دهد، اما این

تمنا برآورده نمی شود و این آرزو جاه تحقق نمی پوشد. چه، به جبر نظام آفرینش، بهار عمر به خزان مبدل می گردد و سرمایه گران قدر جوانی از دستبرد پیری مصون نمی ماند.

دانش امروز، با برنامه های بهداشتی و علمی، تا اندازه ای ایام قوت و نیرومندی جوانی را طولانی کرده و برطراوت و زیبایی ها افزوده است، ولی نتوانسته است به راز طول عمر، پی ببرد و از عارضه پیری جلوگیری نماید.

جوانی جاودانی، بزرگ ترین آرزوی آدمی است. دانشمندان و شیادانی چنین رویایی را دنبال کرده و در راه این خیال خام، رنج ها برده اند، ولی کسی به کشف این راز بزرگ موفق نشده است. گرچه توانسته ایم فعالیت های جوانی خود را تا مدت بیشتری حفظ کنیم، ولی هنوز از افزایش طول عمر ناتوان مانده ایم و ژامروز نیز مانند قرن گذشته، یک مرد 45 ساله، کمتر امید این موفقیت را دارد که به 80 سالگی برسد. محتملاً، با آن که متوسط عمر خیلی بالا رفته، از طول آن کاسته شده است.

این ناتوانی علوم بهداشت و طب، به راستی شگفت انگیز است، زیرا نه ترقیاتی که در گرم کردن و تهویه و روشنایی خانه ها حاصل شده است، و نه رعایت بهداشت غذای و حمام های مرتب و نه ورزش های گوناگون و نه آزمایش های طبی مکرر و نه وفور متخصصین، نتوانسته است یک روز بر پیشینه عمر آدمی بیفزاید. مع هذا، تغییر محسوسی در قیافه مردان زنان حاصل شده است و با رعایت موازین بهداشتی و با عادت به ورزش و با رژیم های غذایی و به کمک سالن های زیبایی و با فعالیت کم، در زندگی روزانه، به علت استفاده از تلفن و اتومبیل، هر کس قیافه شاداب تر و زنده تری را حفظ می کند و زنان، در 50 سالگی، هنوز جوان می نمایند. لکن، تمدن جدید، همراه



مسکوکات طلا، سکه های قلب زیادی نیز به ما تحویل داده است. وقتی چهره هایی طلا، سکه های قلب زیادی نیز به ما تحویل داده است. وقتی چهره هایی که با دستکاری جراحان، صاف و زیبا شده، چین بر می دارند و هنگامی که دیگر ماساژهای طبی، برای از بنی بردن چربی های زاید بدن، بی فایده می ماند. آن گاه قیافه هایی که سالیان دراز خود را مصنوعاً جوان نشان می دادند، خیلی زشت تر از مادرزگان خود در آن سن می شوند. پیرمردان جوان نمای که تنیس بازی می کنند و چون بیست و پنج ساله ها می رقص اند و زن پیر خود را، برای زناشویی با دختر جوانی، ترک می گویند، در معرض ابتلا به نرمی مغز و بیماری های قلبی و کلیوی هستند. گاهی نیز بغتاً روی تختخواب یا در دفتر کار خود یا در میدان بازی گلف، در همان سنی که اجدادشان هنوز با گاو آهن شخم می زدند و به خوبی از عهده انجام کارهای سنگین خود بر می آمدند، جان می سپارند. علل این شکست و نقص زندگی جدید را به خوبی نمی شناسیم<sup>(326)</sup>.

پیری، یک پدیده طبیعی و یک واقعیت غیر قابل انکار است و با تصنع و ظاهرسازی از میان نمی رود. کسی که پیر شد، باید واقعیت آن را بپذیرد. به عوارض رنج آورش تن دردهد. برنامه زندگی خود را با توجه به مقتضیات پیری تنظیم کن و عملاً خویشتن را با اوضاع و شرایط آن هم آهنگ سازد. بعضی از سالخوردگان حاضر نیستند به پیری خویش اعتراف کنند. حتی نمی خواهند درباره خود چنین گمان ببرند و اگر کسی آنان را پیر بخواند، ناراحت و احياناً خشمگین می شوند و از آن تبری می جویند. روزی به مرد 60 ساله ای گفتند تو بزرگ و پیر محل ما هستی. برافروخته شود و گفت پیر نیستم، من ارشد جوانان اهل محل هستم.

اینان، به طور مصنوعی، خویشتن را آن چنان می سازند که در نظر مردم، جوان یا میانسال جلوه کنند و در ظاهر نشانی از پیری نداشته باشند و برای آن که خود را جوان قلمداد نمایند، به جرگه جوانان می پیوندند. مانند جوانان لباس می پوشند. مثل آن ها موی و روی خود را می آرایند. به شور و نشاط جوانی تظاهر می کنند و در بعضی از مواقع به مشقت تن می دهند و گاهی به کارهای فوق طاقت خویش دست می زنند. انجام این عمل تصنعی، نه تنها آنان را جوان نمی کند، بلکه باعث تشدید پیری و تزییع شخصیتشان می گردد، زیرا خستگی های ناشی از تکلف و مشقت، مزاجشان را فرسوده تر می کند و خودپسندی و ریا گاری باعث خواری و ذلتشان می گردد.

(عن ابی عبدالله علیه السلام قال: المتکلف لا یتجلب فی عاقبة امره الا الهوان و فی الوقت الا التعب و النعاء و الشقاء <sup>(327)</sup>).

امام صادق علیه السلام فرموده است: آدمی در پایان کارهای تکلف آمیز و مشقت زای خود نتیجه ای به جز ذلت و خواری نمی برد و در حین عمل نیز غیر از رنج و سختی و بدبختی، بهره و نصیبی نخواهد داشت.

(عن علی علیه السلام قال: اهنی ء العیش اطراح الکلف <sup>(328)</sup>).

علی علیه السلام فرموده: گواراترین زندگی نصیب کسانی است که تکلف ها را ترک گویند و از مشقت های نابه جا بر کنار باشند.

شبی در جوانی طیب نعم	جوانان نشستیم چندی به هم
جهان دیده پیری ز ما بر کنار	ز دور جهان لیل مویش نهار
جوانی ورا گفت کای پیرمرد	چه در کنج عزلت نشینی به درد
دمی سر برآر از گریبان غم	به آرام دل با جوانان بچم
برآورد سر سالخورده از نهفت	جوابش نگر تا چه پیرانه گفت
چو باد صبا بر گلستان وزد	چمیدن درخت جوان را سزد

بهاران که باد آورد بیدمشک      بریزد درخت کهن برگ خشک  
 نزیید مرا با جوانان چمید      که بر عارضم صبح پیری دمید  
 شما راست نوبت برانی خوان نشست      که ما را از تنعم بشستم دست  
 کند جلوه طاووس صاحب جمال      چه می خواهی از باز برکنده بال  
 نشاط جوانی ز پیری مجوی      که ناید دگر آب رفته به جوی  
 اگر در جوانی زدی دست و پای      در ایام پیری به هش باش ورای  
 بیاید هوس کردن از سر به در      که دور هوس باری آمد به سر

برای آن که سالخوردگان، به خویشتن آسیب تازه ای نرسانند و فرسودگی خود را تشدید نکنند، لازم است از اعمال سنگین و فعالیت هایی که تحرک زیاد لازم دارد، کناره گیرند و به انجام کارهای سبک و کم زحمت قناعت نمایند. باید در خوردنی ها و نوشیدنی ها، ضعف هاضمه و جاذبه خود را در نظر بگیرند و با زیاده روی در کیفیت و کمیت غذا، موجبات خستگی دستگاه گوارش خویش را فراهم نیاورند. باید در اعمال غریزه شهوت و غضب محتاط باشند و مراقبت کنند که برای کامجویی یا انتقام گرفتن، خود را در معرض خطر قرار ندهند و مرگ خویش را تسریع نمایند. خلاصه، پیران همواره این نکته را به خاطر داشته باشند که نیروی جوانیشان از دست رفته و قوی بدنشان را هر جهت کاهش یافته است. لازم است با مزاج ناتوان خود مدارا نمایند و با استراحت تن و آرامش فکر، به زندگی کم فروغ خویش ادامه دهند.

سالخوردگان مکلف اند رفتار اجتماعی خود را، مانند اعمال بهداشتی، مورد کمال توجه قرار دهند و به موازات برنامه های پزشکی، خلق و خوی خویش را نیز اصلاح کنند. از افکار ناپاک و نیت های پلید پرهیزند. دامن را به گناه و جرایم آلوده نسازند، و وظایف عبادی و اخلاقی خود را به درستی انجام دهند،

تا از طرفی مشمول عنایات الهی گردند و از طرف دیگر، در جامعه مورد تکریم و احترام باشند.

جوانان که دوران قوت و نیرومندی را می گذارند، به طور طبیعی گرفتار تمایلات غریزی هستند و در تنگنای کشش های نفسانی خود قرار دارند. اگر شهوت یا غضب، آنان را به راه ناپاکی سوق دهد و مرتکب گناه شوند، شایسته ارفاق اند و می توان اقتضای سن و فشار شدید غرایز را، در مورد جوانان، از علل مخففه جرم آنان به حساب آورد، ولی برای سالخوردگان، چنین عذری وجود ندارد، زیرا در سنین پیری، قوای بدن کاهش یافته و غرایز به ضعف و سستی گراییده اند و گناه پیران، اغلب از تجری روحی و بی اعتنایی به مقررات الهی سرچشمه می گیرد. چنین گناهایی، در شرع اسلام، سخت مورد بدبینی و مذمت است.

(عن علی علیه السلام قال: ابغض الخلائق الى الله الشيخ الزان <sup>(329)</sup>).

علی علیه السلام فرموده: مبعوض ترین مردم در پیشگاه خداوند، پیرمرد زنا کار است.

در این قسم گناهان، معیارهای ارفاق راه ندارد و این قبیل گناهکاران، که بر اثر خودسری و به منظور قانون شکنی، مرتکب معصیت می شوند، نمی توانند از تخفیف مجازات برخوردار گردند. به همین جهت، در تعالیم اسلام، گناه پیران بیش از جوانان مورد مواخذه و مسوولیت است.

(قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: قال الله تعالى للحافظين ان ارفقا بعبدى في حداثه سنه فاذا بلغ الاربعين احفظاه وحققاه <sup>(330)</sup>).

رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم فرموده: خداوند به دو فرشته حافظ اعمال مردم فرمان داده است که نسبت به بنده من، در سنین جوانی، ارفاق کنید و چون به چهل سالگی رسید، از آن پس، تمام اعمالش را ضبط و تثبیت نمایید.

در سنین پیری، که طغیان غرایزی فروکش می کند، هوی و هوس به خمود می گرایند و تمایلات حیوانی کاهش می یابند، باید صفات انسانی در وجود آدمی شکفته گردد و پیران، بیش از پیش، به مکارم اخلاقی و سجایای انسانی بگرایند و برای نیکوکاری و انجام اعمال خیر و خوب، تمایل بیشتری از خود نشان بدهند. این مطلب، در خلال روایات اسلامی خاطر نشان شده است.

(عن علی علیه السلام قال: حقیق بالانسان ان یخشی الله بالغیب و یحرس نفسه من العیب و یزداد الخیر مع الشیب <sup>(331)</sup>)

علی علیه السلام فرموده: شایسته انسان است؟ در پنهان، خدا ترس باشد. خویشتن را از عیوب و نقایص محافظت نماید، در ایام پیری بر اعمال خیر و خوب خود بیفزاید.

(عن الصادق علیه السلام قال: ثلاث من لم تکن فیه فلا یرجى خلیپیدا ۛ : من لم یخش الله فی الغیب، و لم یرع فی الشیب، و لم یستح من العیب <sup>(332)</sup>)

امام صادق علیه السلام فرموده است: آن کس که در پنهان، از خدا نمی ترسد، در پیری مراعات اخلاق و اعمال خود را نمی نماید، و از عیب خویش احساس شرمساری نمی کند، به خیر و خوبی او نمی توان امیدوار بود.

مصیبت بزرگ برای سالخوردگان این است که باید به جبر طبیعی، از گروه فعال جامعه جدا شوند و بر اثر فرسودگی و ضعف قوا، ناچارند محیطی پرتحرک اجتماع را ترک گویند و از کار کناره گیری نمایند و در آغوش خانواده منزوی گردند. اینان، وقتی گذشته سراسر تلاش و کوشش، وجد و نشاط، و نیرومندی و قوت خود را به خاطر می آورند و می بینند هم اکنون وجود بی اثری شده و به صورت یک عضو زایدی درآمده اند، سخت ناراحت و متأثر می شوند، ولی تا اندازه ای خود را به مهر خانوادگی دلخوش می سازند و به هر صورت، باقیمانده عمر را می گذارند.

مصیبت بزرگ تر، برای سالخورده‌گانی است که در خانواده نیز برای خود جایی نیابند و فرزندان و فرزندزادگان حق ناشناسشان، با سردی و بی‌مهری احياناً به خشونت و تندی، با آنان رفتار کنند و با تحقیر و اهانت، از محیط خانه و خانواده طردشان نمایند. در این موقع، زندگی برای آنان طاقت فرسا و غیر قابل تحمل می‌گردد. جهان به نظرشان تیره و تار می‌شود، و ممکن است پیران کم‌ظرف و حساس، بر اثر شدت فشارهای روحی و آلام درونی، از پای درآیند و خیلی زود حیاتشان پایان پذیرد.

دکتر آدلف، عضو کالج جراحان آمریکا می‌گوید: من، هنگامی که در بیمارستان انترن بودم، یکی از بیماران ما پیرزنی بود هفتاد ساله، که استخوان بالای رانش شکسته بود. در موقع معالجه، با مطالعه سری رایوگرافی متوجه شدم که نسج استخوانی اش واکنش خوبی نشان می‌دهد و در نتیجه، به او از جهت شفای استثنایی و سریعش تبریک گفتم. او دیگر با صندلی چرخ دار حرکت نمی‌کرد و می‌توانست با چوب زیر بغل راه برود. جراحی که او را معالجه کرده بود، به من گفت این زن می‌تواند بعد از بیست و چهار ساعت بیمارستان را ترک گوید و به خانه برود و از این که مریضش به این زودی بهبود یافته، فوق‌العاده خوش حال به نظر می‌رسید.

روز یکشنبه، یعنی همان روزی که من با جراح معالج وی صحبت کرده بودم، مطابق معمول هفتگی، دختر پیرزن به عبادتش آمد و من به او گفتم می‌تواند فردا مادرش را به خانه ببرد، چون حالش خوب و به قدر کافی بهبود یافته و قادر است با چوب زیر بغل راه برود. دختر، راجع به نقشه‌هایش به من چیزی نگفت و مستقیماً رفت تا با مادرش مذاکره کند و به او گفت که شوهرش با وی صحبت کرده و متأسفانه نمی‌تواند و در بازگشت از بیمارستان، او را به خانه

خود بپذیرد. البته امکان داشت که ترتیبی داده شود تا او را به نوانخانه پیران و سالخورده‌گان ببرند.

چند ساعت بعد، مرا که انترن بودم، پیش پیرزن خواستند. حالش خیلی خراب بود بیست و چهار ساعت بعد، زن بیچاره مرد، ولی نه بر اثر شکستگی استخوان، بلکه در نتیجه شکستن دلش. گرچه ما تمام وسایل طبی لازم را برای اعاده سلامت وی به کار بردیم، ولی فایده‌ای نبخشید، استخوان شکسته بهبود یافت، اما شفای دل شکسته امکان نپذیرفت (333).

خوش بختانه، در آیین مقدس اسلام، احترام سالخوردگان، عموماً، و احترام پدران و مادران کهنسال، خصوصاً، از تکالیف دینی مسلمین است. در جامعه ما، خانواده‌های وظیفه‌شناس و با ایمان، در مقابل پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها مراتب تواضع و ادب را مراعات می‌نمایند. آنان را عزیز و گرامی می‌دارند، و به پیری از تعالیم الهی، حدود و حقوقشان را محترم می‌شمرند و اغلب تا پایان عمر، آن‌ها را در محیط خانواده، با گرمی و محبت نگاه‌داری می‌کنند و وسایل آسایش زندگی و آرامش خاطرشان را از هر جهت مهیا می‌سازند.

تذکر این نکته لازم است که تنها وظیفه‌شناسی جوانان میانسالان برای حفظ احترام سالخوردگان کافی نیست، بلکه سالخوردگان نیز باید وظایف خود را بشناسند و متقابلاً حدود و حقوق اعضای خانواده را محترم‌شمارند، از اخلاق بد و رفتار ناپسند بپرهیزند، پرده احترام خانوادگی را پاره نکنند، و با اعمال جاهلانه و کارهای غیر عقلانی، موجبات هتک حرمت و توهین خویش و تجری و طغیان کسان و بستگان خود را فراهم نیاورند.

(عن جعفر بن محمد رضی الله عنه قال: ان الله تبارك و تعالی يبغض الشيخ الجاهل و الغنى الظلوم و الفقير المختال (334)).

امام صادق علیه السلام فرموده: خداوند، پیر نادان، ثروتمند ستمکار، و فقیر متکبر را دشمن دارد.

برای آن که سالخوردگان، نیک و بد اعمال خود را بهتر بشناسد، از کارهای لغو بیهوده و احیاناً مضر و زیان بخش اجتناب نمایند، موجبات تحقیر خود و خشم اعضای خانواده را فراهم نیاورند، در این جا، به اختصار پاره ای از مطالب لازم تذکر داده می شود.

به طوری که قبلاً اشاره شد، در دوران پیری، دیر و یا زود قوای روانی مانند نیروهای جسمانی کاهش می یابند و سالخوردگان، خواه بی سواد، دچار فراموشی و ضعف اندیشه و فکر می شوند. همچنان که پیران از نظر جسمانی لازم است مراعات هاضمه ناتوان خود را بنمایند، کمتر غذا بخورند، و به سلامت خویش آسیب نرسانند، از نظر معنوی نیز باید به ضعف و نارسایی حافظه خود متوجه باشند، کم سخن بگویند و کمتر نفی و اثبات نمایند و با زیاده روی در گفتار و رفتار، از وزن و ارزش خویش نگاهند و باعث هتک حرمت و توهین خود نشوند.

(عن علی علیه السلام قال: المرء یوزن بقوله و یقوم بفعله فقل ما ترجح زنه و افعال ما تجل قیمته <sup>(335)</sup>)

علی علیه السلام فرموده: آدمی به گفتارش سنجیده می شود و به رفتارش ارزیابی می گردد. چیزی بگو که کفه سخت سنگین شود و کاری کن که قیمت رفتارت بالا رود.

بعضی از سالخوردگان بی سواد و خودپسند، برای آن که اظهار شخصیت کنند، دگران را متوجه خویش نمایند، و در محیط خانواده از خود موجی به وجود آورند، زیاد حرف می زنند و گاهی با پرحرفی، اعضای خانواده را به ستوه می آورند و توقع دارند که اطرافیان، با دقت به سخنان بی اساسشان گوش



فرا دارند و گفته های لغوشان را تأیید نمایند، و گرنه، دل آزرده و رنجیده خاطر می شوند، غافل از آن که با این روش ناپسند به شخصیت خود ضربه می زنند. عز و احترام خویش را درهم می شکنند، و بر اثر آن بزرگ و کوچک خانواده از آن ها فاصله می گیرند و عملاً مورد بی اعتنایی و تحقیرشان قرار می دهند. بعضی از سالخوردگان، در سخنان خود، از مرز پرحرفی و لغوگویی می گذرند و در چند روزه آخر عمر، دامن را به ناپاکی ها و گناهان سنگین می آلاینند، غیبت می کنند، تهمت می زنند، دشنام می گویند، انتقام می گیرند، نسبت های ناروا می دهند، و در خانواده فتنه و فساد به بار می آورند. چه بسیار زنان و شوهران جوان، بر اثر وسوسه و تفتین پیرزنان سخت دل و نادان، به هم بدگمان شده و پیوند زناشویی را قطع کرده اند! چه بسیار خواهران و برادران، با بستگان و دوستان، به سبب افساد و سم پاشی های پیرمردان جاهل و بی ایمانی، با بدبینی و سوءنظر از یکدیگر جدا شده اند!

این قبیل سالخوردگان وظیفه شناس و گناهکار، با اعمال ناروایی که مرتکب می شوند، نه فقط موقع و مقام خویش را از دست می دهند، بلکه مورد انزجار و تنفر زن و مرد قرار می گیرند و اعضای خانواده، اگر نتواند آنان را از خود برانند، با آنان سخن نمی گویند تا از نیش زبان و شر سخنان زهر آلودشان مصون بمانند.

عموم مردم، از پیران، پیش از جوانان توقع مکارم اخلاقی و سجایای انسانی دارند. پیران، که دوره هوسرانی و طغیان شهوات را پشت سر گذارده و از فشار غرایز آزاد شده اند، شایسته است همواره پاک و منزه باشند و نسبت به همه افراد، با خیرخواهی و حسن نیت رفتار نمایند.

گناه و سیئات اخلاقی، برای تمام طبقات قبیح است و برای پیران قبیح تر. مردان و زنان سالخورده، و قوای فرسوده، مرتکب گناه و خیانت می شوند، یا به کارهای غیر انسانی و ضد اخلاق دست می زنند، خانواده و اجتماع را نسبت به خود بدبین و مشمئز می کنند و ممکن است بر اثر یک عمل ظالمانه و خلاف انصاف، دچار سقوط شوند و تمام ارزش و شخصیت خود را یک جا از دست بدهند.

خیزران، همسر مهدی، خلیفه عباسی، و مادری هادی و رشید بود. او در قصر مجللی زندگی می کرد و عده زیادی از بانوان هاشمی و غیر هاشمی، از آن جمله، زینب دختر سلیمان بی علی در خدمتش بودند. سن زینب از تمام زنان هاشمی بیشتر و نزد خلیفه وقت مقامی از همه رفیع تر داشت. مهدی عباسی به خیزران دستور داده بود که اغلب ملازم زینب باشد و از اخلاق و آدابش پیروی کند. می گفت او پیرزن فهمیده و دانایی است، یک عمر در خاندان بنی عباس زندگی کرده و محضر گذشتگان ما را درک نموده است.

روزی، یکی از خدمت گزاران خیزران، نزد بانوی خود آمد و گفت زن زیبا و جذابی، که لباس کهنه در بردارد و حاضر نیست نام خود را بگوید، اذن حضور می خواهد. خیزران اجازه داد. طولی نکشید که زنی در کمال صباحت و جمال، با لباسی پست و بی ارزش، وارد شد و با زبان شیرین و فصیح چند جمله صحبت کرد. خیزران پرسید: شما کیستی؟

جواب داد: من، مزنه، زن مروان بن محمد، آخرین خلیفه اموی هستم، که روزگار با من چنین کرده است. به خدا قسم، این لباس کهنه ای که در بر دارم، از آن خودم نیست و به عاریت گرفته ام. از وقتی که خلافت به شما منتقل گردید، علاوه بر فقر و تهی دستی، در آمیزش و معاشرت با مردم نیز دچار

ناامنی شده ایم. اکنون به این جا آمده ایم که به من اجازه دهید با هر دو صورت و کیفیت که باشد، در پناه شما زندگی کنم تا عمرم به سر آید و دعوت الهی فرا رسد.

در مدتی که مزنه صحبت می کرد، زینب، دختر سلیمان بن علی، همان پیرزن عالی مقام، در کنار خیزران نشست و به گفته های او گوش می داد. خیزران جوان از سخنان آن زن تیره روز سخت متأثر شد و اشک ریخت، ولی زینب سالخورده، نه تنها تأثیری از خود نشان نداد، بلکه در کمال خشونت و دل سختی گفت: ای مزنه، خداوند از بدبختی های تو نگاهد و آلام و مصایب را کم نکند، آیا به خاطر داری روزی را که در حران بر همین بساط نشسته بودی، من نزد تو آمدم و درخواست کردم که جسد ابراهیم امام را به من بدهی تا به خاکش بسپارم. تو دستور بیرون راندن مرا دادی و می گفستی زنان را به مداخله در آرای رجال چه کار؟ اما شوهرت، مروان، بهتر از تو با من رفتار کرد، زیرا نزد وی رفتم و جنازه را در اختیارم گذارد.

مزنه به زینب گفت: این بدبختی که هم اکنون دامنگیرم شده، بر اثر کارهای ناروایی که مرتکب شده ام، گویی تو اعمال بد مرا خوب و پسندیده تلقی کرده ای که خیزران را به اعمالی نظیر آن ها وامی داری، با آن که وظیفه، تو این است که او را به خوبی و نیکی تشویق کنی و نگذاری بدی را به بدی تلاقی کند، تا موقع و مقامش محفوظ بماند و مانند من بدبخت نشود. این را گفت و با دیده گریان از مجلس خارج شد. خیزران که نمی خواست آشکارا با زینب مخالفت کند، به بعضی از کنیزان با اشاره فهماند که زن را به یکی از مقوره های کاخ ببرند و محرمانه دستور داد لباس و وضعش را تغییر دهند و به وی احسان نمایند.

مهدی عباسی، پس از پایان کار روزانه، نزد همسرش آمد و زینب از اتاق خارج شد. خیزران جریان آمدن مزنه و سخنان زینب و دستور خود را برای شوهر شرح داد. مهدی، کنیز مأمور پذیرایی مزنه را احضار نمود. سؤال کرد: موقعی که خواستی مزنه را به مقصوره کاخ ببری، چه می گفت؟ جواب داد: در فلان رهگذر باغ به او رسیدم، که نزدیک بود از در خارج شود. دیدم اشک می بارد و این آیه را می خواند:

(و ضرب الله مثلا قرية كانت آمنة مطمئنة يأتيرزقها رغدا ۖ من كل مكان فكفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون<sup>(336)</sup>)

خداوند شهری را مثل می زند که در آن امنیت کامل حکفرما بود. مردمش با اطمینان خاطر زندگی می کردند، و ارزاق فراوان از هر طرف به آن وارد می شد، تا آن که اهل آن شهر کفران نعمت کردند. خداوند لباس بدبختی در برشان پوشاند و طعم گرسنگی و ناامنی را به آنان چشانید و این کیفر را بر اثر اعمال نادرست خویش دیدند.

مهدی عباسی، که سخت تحت تأثیر قرار گرفته بود، بسیار گریست و به خیزران گفت: قسم به خدا، اگر درباره او دستور را نمی دادی و از وی نگاه داری نمی کردی، دیگر با تو حرف نمی زدم.

سپس از زینب سالخورده نام بدر و رفتار بی رحمانه و خشن او را تقبیح کرد و گفت: اگر نه این بود که زینب مسن ترین زنان خاندان عباسی است، او را طرد می نمودم و سوگند یاد می کردم که هرگز با وی سخن نگویم.

معمولا، مهدی، اوایل شب با خواص بانوان مجلس انسی تشکیل می داد که زینب نیز در آن شرکت می کرد. در آن شب، وقتی مجلس تشکیل شد، یکی از کنیزان را احضار نمود و گفت: به مقصوره مزنه برو، سلام مرا به او ابلاغ که و از قول من بگو: دختر عموی محترم، خواهران شما همه در حضور من هستند. اگر

آمدن ما نزد شما باعث تأثرتان نمی شد، به آن جا می آمدیم. وقتی مزنه، پیام بسیار مودبانه خلیفه را شنید، به مقصود او پی برد و متوجه گردید که باید در مجلس مهدی حضور باید. از جا برخاست، جامه زیبایی که به دستور خیزران در اختیارش گذارده بودند، پوشید و رهسپار کاخ خلیفه گردید و با کمال وقار، در حالی که دامن پیراهنش به زمین می کشید، وارد مجلس شد. خلیفه مقدمش را گرامی شمرد او را نزدیک خود نشاند و مقامش را از مقام زینب بالاتر قرار داد. در واقع، با این کار، بانوی سالخورده عباسی را به سبب رفتار ناپسندی که مرتکب شده بود، عملاً تحقیر کرد. آن شب، به مناسبت سقوط بنی امیه و روی کار آمدن بنی عباس، پیرامون تحولات زمان و تغییر دولت ها و تاریخ بشر گفت و گو بسیار شد.

تاریخ جز تبدل مرگ و حیات نسیت در سیر چرخ آن چه به دور و سیر گذشت  
یک قوم سرنگون شد و یک قوم سربلند این است از حقیقت تاریخ سرگذشت

در پایان مجلس، مهدی عباسی با حضور خیزران و زینب، دختر سلیمان بن علی و سایر بانوان، مزنه را مخاطب ساخت و گفت: عموزاده گرامی، شما با دیگر خواهرانتان در قصر من زندگی کنید و برای همیشه در این جا باشید. وضع شما هم مانند تمام بانوان هاشمی است و از هر جهت مورد تکریم و احترام خواهید بود.

به دستور خلیفه، پول و ملک و خدمت گزار در اختیارش گذاردند و موجبات رفاه و آسایشش را فراهم آوردند. او در تمام دوران خلافت مهدی، و سپس هادی، در آن قصر زندگی کرد و در اوایل خلافت رشید، از دنیا رفت و مرگ او، هارون الرشید و تمام بانوان حرم را سخت اندوهگین و متأثر ساخت

(337)

مزنه، در آن روز، یم زن جوان بدبخت و شکست خورده بود و زینب، یک بانوی سالخورده دارای قدرت و مقام، مکارم اخلاقی و سجایا انسانی ایجاب می کرد که زینب به او محبت کند و عملاً مورد حمایتش قرار دهد، یا لاقبل در این موقع حساس سکوت نماید و سد راه مهر و عطوفت دگران نشود، نه آن که به منظور انتقامجویی، خاطره تلخی را از گذشته به زبان بیاورد دل شکسته او را شکسته تر کند و به جای دستگیری، پایمالش نماید. زینب سالخورده، این اشتباه بزرگ را مرتکب شد و با یک عمل غیر انسانی و خلاف اخلاق، از مقام رفیع خویش سقوط کرد در خاندان عباسی، ارزش و اهمیت خود را از دست داد.

خلاصه، سالخوردگان برای آن که مراتب احترام خویش را در محیط خانواده و اجتماع محفوظ دارند، باید وظایف خود را بشناسند و عملاً آن ها را مراعات نمایند. از سیئات اخلاقی و رفتار ناپسند پرهیزند. نسبت به عموم افراد پاک دل و خیر خواه باشند. در کارهای دگران تفحص و تفتیش نکنند. پرده این و آن را ندرند. با اظهار نظرهای بی مورد باعث اختلاف و فساد نشوند، و موجبات خواری خود و ناراحتی سایرین را فراهم نیاورند.

پرحرفی، مایه تحقیر آدمی و منشأ بسیاری از گناهان است. سالخوردگان، وظیفه شناس و دانا اغلب سکوت می کنند و کمتر حرف می زنند و در مواردی که لازم است، خود آغاز سخن نمایند، یا آن که به پرسشی پاسخ گویند. چون آزموده و با تجربه هستند، کلام خود را سنجیده و از روی فکر ادا می کنند و با عبارتی کوتاه و عمیق، شخصیت معنوی خود را آشکار می سازند و ارزش انسانی خویش را بالا می برند.

(قال هارون الرشید لمعن بن زائدة، کیف زمانك یا معن؟ قال یا امیرالمومنین انت الزمان فان صلحت الزمان و ان فسدت فسدت الزمان<sup>(338)</sup>).

هاورن الرشید به معن بن زائد گفت: زمانت چگونه است؟ جواب داد: هم اکنون، و خود زمانی. اگر صالح و شایسته باشی، زمان خوب و شایسته است و اگر به بدی و فساد گرایش یابی، زمان فاسد و ناشایست است.

نکته قابل ملاحظه آن که سالخوردگان مادی و الهی، از جهت فرسودگی قوا هم مانند یکدیگرند و هر دو گروه، در دوران پیری، به سبب ضعف و ناتوانی، از مجاهدت های اجتماعی و فعالیت های دنیوی باز می ایستند و از محیط کار و کوشش رانده می شوند، ولی از نظر روانی و چگونگی حالات روحی با هم تفاوت بسیار دارند.

سالخورده مادی، چون به خدا و جهان بعد از مرگ ایمان ندارد، ایام پیری را با یأس و افسردگی عمیق می گذرانند، زیرا نه در جسم خود قوتی می بیند که با اجتماع متحرک هم قدم شود، و از شور و نشاط زندگی برخوردار گردد، نه به عالم بعد از مرگ معتقد است تا به فکر فردای خویش باشد، برای خدای بردارد، عمل خیری انجام دهد، و خوبستن را به رحمت نامحدود الهی امیدوار سازد. زندگی ملامت بار چنین انسانی، مردن تدریجی است. او دوران پیری را با ناامیدی و نگرانی و روز افزون می گذرانند و در انتظار روزی است که مرگش فرا رسد و جسم و جانش را نابود سازد.

سالخورده الهی، که پیرو مکتب پیامبران است، به مبدأ و معاد ایمان دارد، گرفتار یأس و ناامیدی نمی شود. او خود را آفریده خدا می شناسد و بازگشت خویش را به سوی خدا می داند و معتقد است که برای زندگی ابدی آفریده شده و با مردن نابود نمی گردد، بلکه از جهان طبیعت به عالم دیگری می رود و زندگی تازه ای را آغاز خواهد کرد. چنین انسانی، گرچه به اثر ناتوانی جسم از فعالیت های دنیوی باز مانده است، ولی از نظر معنوی هرگز دچار وفقه و رکود

نمی شود و برای نیل به تعالی معنوی و تکامل روحانی، از سعی و کوشش باز نمی ایستد. او، در ایام پیری حداکثر استفاده را می نماید، از گناهان استغفار می کند، حقوق مردم را می پردازد، فرایض دینی را انجام می دهد، مستحبات را در حدود قدرت به کار می بندند، وظایف اخلاقی را ترک نمی گوید، و بدین وسیله موجبات رضای الهی را فراهم می آورد.

سالخورده الهی، با یاد خدا دلی مطمئن و آرام دارد و به پیروی از تعالیم اولیای دین، باقیمانده عمر را مغتنم می شمرد. نقایص گذشته را جبران می کند، به آینده خود بهبود می بخشند، و با اطاعت از اوامر الهی، خویشتن را به شایستگی برای جهان بعد از مرگ می سازد.

(عن علی علیه السلام قال: بقية عمر المرء لا ثمن، لها يدرك بها مافات و يحيي بها ما امات <sup>(339)</sup>). .

علی علیه السلام فرموده: باقی مانده عمر آدمی، آن قدر پرارج و گران بهاست که به ارزیابی نمی آید. چه، انسان می تواند با تتمه عمر، خوبی های فوت شده را جبران کند و فضایی را که در وجود سرکوب کرده و میرانده است، زنده نماید. در گذشته و حال، بسیاری از سالخوردگان مسلمین، از گروه دانشمندان یا افراد عادی بوده و هستند که دوران پیری را در راه کسب کمال روحانی و تعالی معنوی گذرانده و برای تأمین سعادت ابدی خویش، به فرا گرفتن علم یا انجام فرایض و سنن الهی پرداخته اند.

دانشمندان نامی، ابوریحان بیرونی، در بستر بیماری افتاده و ساعات آخر عمر را می گذارید، فقیه ابوالحسن علی بن عیسی، به بالینش آمد. در آن حال، از فقیه پرسید: حساب جدات فاسده را که موقعی برای من گفתי، اینک بازگوی که چگونه بود؟

فقیه گفت: با این شدت بیماری، اکنون چه به جای این سوال است.



ابوریحان گفت: ای مرد، به من بگو کدام یک از این دو بهتر است؟ این دو بهتر است؟ این مسئله را بدانم و بمیرم یا نادانسته و جاهل درگذرم؟  
فقیه می گوید مسئله را گفتم و او فرا گرفت از نزد وی بازگشتم. هنوز قسمتی از راه را نیموده بودم که صدای شیون مرگ از خانه ابوریحان برخاست  
(340)

سلمان فارسی، که از پرورش یافتگان مکتب اسلام است، در سنین پیری می گفت: اگر علاقه به سجده خداوند و همنشینی با مردم عالم و شایسته و استماع گفتار خوبشان نمی بود، از پیشگاه الهی تمنای مرگ می کردم (341).  
ایاس بن قناده، به محاسن سفید خود نظر افکند و گفت مرگ را می بینی که در طلب من است و خود را می بینم که مرگ رهایی ندارم. پروردگارا از مرگ ناگهانی به تو پناه می برم.

سپس به بنی سعد خطاب کرد و گفت: من جوانی ام را به شما بخشیدم. شما هم پیری ام را به من ببخشید.

از آن پس در خانه نشست و از مردم کناره گرفت و به عبادت و اعمال روحانی پرداخت. اهل بیتش به وی گفتند: با این روشی که در پیش گرفته ای، لاغر و ضعیف از دنیا خواهی رفت.

جواب داد: اگر با ایمان و نحیف بمیرم، نزد من بهتر از آن است؟ منافق و فربه از دنیا بروم (342).

سلیمان بن عبدالملک وارد مسجد جامع دمشق شد. پیرمردی را دید بر اثر کبر سن دچار ارتعاش شده است. پیش آمد و به وی گفت: اگر مرگت فرا رسد و از این وضع رهایی یابی، خوش حال خواهی شد؟  
جواب داد: نه.

پرسید: چرا؟

گفت: دوران جوانی و شرور آن گذشته و پیری و خوبی های آن باقی مانده است. اکنون، هر وقت می نشینم، ذکر خدا می گویم و چون برمی خیزم، پروردگار را شکر می کنم. دوست دارم این دو صفت پسندیده، یعنی ذکر گویی و شکرگزاری هر چه بیشتر ادامه یابد (343).

در نظر سالخوردگان مادی، مسئله مرگ مهم ترین حادثه دردناک و رنج آور است، زیرا عقیده دارند با پایان یافتن زندگی دنیا، نیست و نابود می شوند و تمایل حیات ابدی در وجودشان سرکوب می گردد، ولی سالخوردگان الهی، که به مکتب آسمانی اسلام ایمان کامل دارند، از یاد مردن، خود را نمی بازند و دچار نگرانی و نابودی نمی شوند، زیرا در نظر آنان، مرگ به منزله پلی است که با پیمودن آن از تنگنای طبیعت رهایی می یابند و در جهان وسیع غیب قدم می گذارند و حیات بهتری به دست می آورند. آن چه در نظر آنان اهمیت دارد، این است که با سعادت بمیرند و با سربلندی به جهان غیب وارد شوند و برای نیل به این هدف، می کوشند که رفتارشان در دنیا بر وفق رضای الهی باشد، از اوامر خداوند اطاعت کنند، از منهیاتش اجتناب نمایند، و خود را به شایستگی برای جهان ابدی بسازند. چه، در این صورت است که می توانند با آرامش روان آماده مرگ شوند و با روی گشاده از آن استقبال نمایند. این مطلب در خلال روایات اسلامی مکرر آمده است.

(عن النبي ﷺ قال: الموت اول منزل من منازل الاخرة و آخر منزل من منازل الدنيا فطوبى لمن اكرم عند النزول باولها و طوبى لمن احسن مشاعيته في آخرها) (344).

رسول اکرم ﷺ فرموده: مرگ: اولین منزل آخرت و آخرین منزل دنیا است. خوش بخت و سعادت مند کسی که در اولین منزل مورد تکریم و احترام قرار گیرد و در آخرین منزل از مشایعت خود برخوردار باشد.

(قیل لامیرالمومنین علیه السلام ما الا استعداد للموت؟ قال: اداء الفرائض اجتناب المحارم و الامشتمال على المكارم ثم الايبالی ان وقع على الموت اوالموت وقع عليه <sup>(345)</sup>).

به حضرت علی علیه السلام عرض شد: معنی آمادگی برای مرگ چیست؟ فرمود: انجام واجبات، ترک محرمات، و فراگیری مکارم اخلاق. انسان واجد این مزیای باک ندارد از این که او در آغوش مرگ فرود آید مرگ او را در برگیرد.

(قال علی بن الحسین علیه السلام: لما اشدت الامرا بالحسین علیه السلام نظر الیه من کان معه... و کان الحسین علیه السلام و بعض من معه من خصائصه تشرق الوانهم و تهدا جوراحهم و تسکن نفوسهم فقال بعضهم لبعض انظروا لایبالی بالموت فقال لهم الحسین علیه السلام صبرا ۛ نبی الکرام فما الموت الاقطرة یعبر بکم عن البوس و الضراء الی الجنان الواسعه و النعیم الدائمة <sup>(346)</sup>).

حضرت سجاد علیه السلام فرموده: روز عاشورا، موقعی که آتش جنگ زبانه کشید و کار زدو خورد شدت یافت، آنان که با حسین علیه السلام بودند، متوجه آن حضرت شدند و مشاهده کردند که اما و بعضی از خواص آن حضرت رخساری فروزان، بدنی آرام و روحی مطمئن دارند. به یکدیگر گفتند: ببینید که چگونه حضرت حسین علیه السلام در مقابل مرگ، بی باک است. در این موقع، حسین علیه السلام، یاران خود را مخاطب ساخت و فرمود: ای شریف زادگان، صابر و مقاوم باشید. چه، مرگ چیزی جز پل ارتباط نسبت که شما را از محیط شداید و ملامت بار دنیا به بهشت پهناور و نعمت های ابدی منتقل می کند.

آزمودم، مرگ من در زندگی است چون هم زین زندگی پایندگی است (قال محمد بن علی علیه السلام: قیل لعلی بن الحسین علیه السلام ما الموت قال: للمومن کنزع ثیات و سخره و فك قیود و اغلال ثقيلة <sup>(347)</sup>).

امام باقر علیه السلام فرموده: به حضرت سجاد علیه السلام گفته شد: مرگ چیست؟ امام علیه السلام در جواب فرمود: مرگ برای افراد با ایمان مانند کندن لباس چرکین و گشودن قید و زنجیره های سنگین است.

حیب بن مظاهر اسدی، از مردان با ایمان و از یاران با وفای حضرت حسین علیه السلام بود، که روز عاشورا افتخار شهادت یافت. این پیرمرد سالخورده، موقعی که برای پیکار با دشمن آماده شده بود و می خواست به میدان جنگ برود، از شادی می خندید.

یزید بن حصین همدانی، که بزرگ قاریان قرآن بود، به حیب گفت: برادر، اکنون با این صحنه خونبار، چه جای خندیدن است؟

جواب داد: کجا و چه وقت برای شامادنی و مسرمت شایسته تر از این موقع است؟ چه طولی نمی کشید که با شمشیر این ستمکاران کشته شویم و به سعادت ابدی نایل می گردیم <sup>(348)</sup>.

در روزگار قبل از اسلام نیز مردم بسیاری بودند که به خدا و جهان عیبت ایمان داشتند و می دانستند که با مردن، نابود نمی شوند، بلکه مرگ، آنان را به سرای جاودان منتقل می کند و برای همیشه زنده خواهند ماند. اینان در دنیا انجام وظیفه کردند، اوامر الهی را به کار بستند، به پاکی و نیکی، عمر خود را به سر آوردند، و با اطمینان خاطر و آرامش روح جان سپردند.

سقراط دانشمندان، یکی از مؤمنین به خدا و از معتقدین به عالم بعد از مرگ بود. او در آتن زندگی می کرد. در محیطی که اغلب مردم اسیر عقاید باطل و رفتار نادرست بودند. سقراط، به منظور اعلاای حق و نجات جامعه از شرک و انحراف به تبلیغات وسیع و دامنه داری دست زد و با آن که از نظر سنین عمر پیر بود، ولی روح جوان و پرنشاطی داشت. در کوچه و بازار و در میدان ها و

مجامع عمومی سخنرانی می کرد و مردم آتن را به خدا یگانه و سجایای اخلاقی دعوت می نمود. منطبق مستدل و سخنان گرم و نافذ سقراط، در نسل جوان آتن اثر عمیق گذارد و روز به روز بر تعداد پیروانش افزوده می شد.

کسانی، تعلیمات سقراط را اسباب بی دینی و گمراهی و موجب بی اعتنائی به عادت و آداب مملکت شمردند این کار در آتن، که تربیت جوانان مورد توجه خاص بود، از جنایات کبیره به شمار می آمد. بالجمله، اسباب هلاکت یگانه حکیم قدوسی نفس، فراهم شد و سقراط را در محکمه عالی، که در آتن، مخصوص محاکمه قتل و جنایات بزرگ بود و اعضای آن به قرعه، از افراد اهالی معین می شد، به محاکمه طلبیدند و سرانجام به تقصیر دانش و تقوا محکوم به قتل شد (349).

افلاطون گوید: چون بیانات سقراط در آخرین دفاع به انتها رسید، فضات رأی دادند. 281 نفر او را مقصر خواندند و 275 نفر بی تقصیرش دانستند و به اکثریت 6 رأی محکوم به مرگ شد (350).

پس از آن، سقراط بیانات مفصلی ایراد کرد، از آن جمله گفت: ای آتیان، در حقیقت به واسطه بی صبری، بار ملامتی بر دوش گرفتید و موقع به دست عیب جویان خود دادید، تا از جهت مرگ سقراط دانشمندان خواهند خوانند ولیکن اگر اندکی صبر کرده بودید، من که پیرم و پال لب گور دارم. موقع مرگم بالطبیعه می رسید و مقصود شما حاصل می گردید (351).

حکم محکمه قطعی شد. سقراط الهی و دانشمند را برای اجرای حکم اعدام به زندان بردند، ولی بر اساس روشی که در آتن معمول و متداول بود، اجرای حکم اعدام به چند روزی تأخیری افتاد.

شب قبل، کشتی مخصوصی با آداب معین، عازم جزیره دیلوس شده و به موجب یکی از رسوم مذهبی، تا بازگشت آن، اجرای قتل ممنوع بود، ولی کشتی، پس از مدت معلوم، از جزیره دیلوس برگشت و سقراط اعدام شد<sup>(352)</sup>. در مدتی که سقراط به انتظار مراجعت کشتی، از سفر دریا، در زندان بود، دوستان و شاگردانش به ملاقات وی می آمدند و او در کمال آرامش و اطمینان خاطر با آنان صحبت می کرد و به سوالاتشان پاسخ می داد.

سقراط، با آن که خود را در معرض مرگ قطعی می دید، ولی از این جهت کوچک ترین نگرانی و هراسی نداشت.

گفت و گوی سقراط با اقریطون در زندان:

سقراط: چرا چنین زود آمدی ای اقریطون، مگر سحرگاه نیست؟

اقریطون: آری صبح تازه دمیده است.

اقریطون: چه شد که زندانیان تو را از ورود باز نداشت؟

اقریطون: از زمانی که این جا رفت و آمد می کنم، با هم آشنا شده ایم و

رهین منت من نیز هست.

سقراط: تازه رسیده ای یا مدتی است این جا هستی؟

اقریطون: دیر زمانی است.

سقراط: پس چرا نزدیک من خاموش نشسته بودی و مرا بیدار نمی کردی؟

اقریطون: چون قیاس می کنم که اگر من به جای تو می بودم، بیداری را در

این حال محنت می پنداشتم، و مدت زمانی است در عجبم که تو چگونه آسوده

می خوابی، عمداً از بیدار کردن تو دست بازداشتم تا این چند لحظه آسایش را

از تو ضایع نکرده باشم. فی الحقیقه، ای سقراط، از زمانی که تو را شناخته ام،

همیشه از خلق و خو و سکون خاطر تو در شگفت بوده ام، اما در مصیبت کنونی،

که تو آن را به آسودگی تحمل می کنی و بر آن صبر می نمایی، از همه وقت بیشتر عجب دارم.

سقراط: ای اقریطون، در این سن که من دارم، ترس از مرگ معقول نیست.  
اقریطون: چه بسیار کسان، به همین پیری، دیده ام که از پیش آمدها ناله و زاری می کردند.

سقراط: راست است اما تو بگو برای چه به این زودی آمدی؟  
اقریطون: خبر بدی آورده ام که به تو اثری نمی کند، اما من و همه خویشان و دوستان تو را بی اندازه دردمند می سازد و برای من ناگوارترین و موحش ترین اخبار است.  
سقراط: آن خبر کدام است؟ یقین کشتی، که ورود آن موعد مرگ من است، از دیلوس برگشته است.

اقریطون: هنوز نرسیده، اما به قول بعضی که از سونیوم آمده و تا آن جا با کشتی بوده اند، امروز خواهد رسید. بنابراین، ای سقراط، فردا باید زندگی را بدرود بگویی.

سقراط: اگر مشیت خداوند بر این تعلق گرفته است، باک نیست <sup>(353)</sup>.  
سقراط الهی، در طول مدتی که به دعوت مردم اشتغال داشت، بیش از هر چیز، پیرامون ایمان به خدا، جهان غیب، و بقای روح سخن می گفت، ولی در فرصت کوتاه چند روزه آخر عمر، که در زندان به سر می برد، استفاده زیادتر کرد. زندان را برای دوستانی که به دیدنش می آمدند، به کلاس درس مبدل ساخت علمی و مسائل ماورای طبیعت با آنان گفت و گو می کرد و گاهی، ضمن بحث های علمی، به موعظه و نصیحت می پرداخت. رفته رفته، روزهای

انتظار به سرآمد و کشتی به سلامت از سفر دریا برگشت. اینک وقت آن رسیده است که حکم اعدام سقراط اجرا شود.

اقریطون گفت: آن چه بتوانیم، در پیروی از نصایح تو خواهیم کوشید. اکنون بگو تو را چگونه به خاک بسپاریم؟

سقراط گفت: اگر از دست شما نگریختم و توانستید مرا به چنگ آورید، هر طور خواستید به خاک بسپارید، مختارید.

پس به دگران نگاه کرد و لبخندی زد و گفت: نتوانستم اقریطون را مطمئن سازم که، سقراط، این منم که با شما مفاوضه می کنم و اجزای کلام خدا را برای شما ترتیب می دهم. او چنین می پندارد که من آنم که ساعت دیگر، لاشه خواهد بود و از من می پرسد چگونه تو را باید به خاک سپرد؟ و این همه سخن دراز که گفتم و بر مشا معلوم کردم، که چون زهر نوشیدم، این جا نخواهم ماند و از شما مفارقت کرده، به سرمنزل اختیار خواهم رفت، در گوش اقریطون نرفته و گمان می کند این همه را برای تسلیت خود و شما گفته ام.

در تشییع جنازه من نگوئید سقراط را می آوریم، سقراط را می بریم، و سقراط را دفن می کنیم. این گونه سخن گفتن خطاست، بگوئید این که زیر خاک می کنیم، تن سقراط است نه خود او، و در این صورت، هر طور میل دارید آن را دفن نمایید.

این سخن را گفت و برخاست و برای شست و شو به حجره ای که در مجاور بود رفت. پس از آن که از شستن بدن فراغت یافت، زن و فرزند خود را طلبید و با حضور اقریطون با آنان سخن گفت و دستورهایی داد و پس از تودیع، آن ها را روانه منزل کرد.



غروب آفتاب نزدیک بود. چون نزد دوستان برگشت و بر تختخواب نشست، مجالی نیافت چندان سخن بگوید، زیرا مأمور زندان وارد شد و نزدیک سقراط آمد و گفت: ما تو را همواره بردبارترین و بهترین اشخاصی که به این زندان آمده اند یافته ایم، و یقین دارم و بر من غضبناک نیستی و اگر خشم داری، بر کسانی است که باعث این بدبختی شده اند و آن ها را می شناسی. اکنون، ای سقراط، می دانی با تو چه کار دارم. بکوش تا آن را با متانت تحمل کنی. فعلا خداحافظ. این بگفت و روی خود بگردانید و اشک ریخت و دور شد. سقراط بر او نگریست و گفت: خدانگهدار تو باشد.

طولی نکشید که مردی وارد شد و جامی، که سم شوکران را در آن ساییده و آماده کرده بودند، در دست داشت و نزد سقراط برد.

سقراط، چون او را بدید، گفت: من تعلیم کن که چه باید کرد.

آن مرد گفت: کاری ندارد، جز آن که چون نوشیدی، باید راه بروی تا پایت سنگین شود. آن گاه بر تختخواب بخوابی.

سقراط جام زهر را با کمال آرامی و بدون اضطراب گرفت، نه رنگش زرد شد نه چهره اش تغییر کرد. مانند همه اوقات، با نهایت سکون و آرامش، به آن مرد نظر انداخت و گفت: آیا دارم جرعه ای از این سم را بر خاک بیفشانم؟

جواب داد: ای سقراط، بیش از آن چه برای نوشیدن یک فرد محکوم به مرگ لازم است، نمی ساییم.

سقراط گفت: دانستم. این بگفت و جام را به لب برد و با طمأنینه و آرامی عجیبی زهر را نوشید.

دوستان سقراط، که تا آن زمان خود را نگاه داشته و از گریستن خودداری کرده بودند، با مشاهده زهر نوشی سقراط، عنان اختیار از دست دادند، همه

گریستند. بعضی بیشتر گریه کردند. بعضی از فریادهای جگر خراش شدت تأثر خود را آشکار نمودند. بعضی از ناراحتی زندان را ترک گفتند، و بعضی صورت خود را با دامن خویش پوشاندند تا آزادانه گریه کنند. سقراط بزرگوار و نیرومند، در آن محیط غم انگیز و شرایط تأثر بار، نه تنها خود را محافظت کرد و کمترین ناراحتی از وی مشاهده نشد، بلکه برای رام کردن دگران، لب به سخن گشود و گفت:

دوستان چه می کنید؟ من زن و فرزند را برای احترام از مشاهده این احوال به منزل روانه کردم. آرام باشید و دل قوی دارید. دوستان سقراط می گویند: ما از شنیدن این کلمات خجل شدیم و اشک خود را نگاه داشتیم.

سقراط، طبق دستور زندانبان، مقداری راه رفت. سپس گفت: پیام سنگین شده. به تختخواب برگشت و به پشت خوابید. همان دم، مردی که جام زهر را به او داده بود، نزدیک شد و پاهای او را به قوت فشرد و پرسید: آیا حس می کنی؟ جواب داد: نمی کنم، کم دست خود را بالاتر برد و به دوستان سقراط نشان داد که بدن او سرد و لخت می شود و همین که سردی به قلب رسید، سقراط از مشا مفارقت خواهد کرد. طولی نکشید که سقراط حرکتی کرد و از دنیا رفت (354).

از مجموع بحث، این نتیجه به دست آمد که بر اثر پیری نیروی جسم و روان فرسوده می شود و ضعف و ناتوانی بر تمام وجود آدمی غلبه می کند. پیران، به جبر طبیعی، ناچارند محیط پر تحرک اجتماع را ترک گویند، از تلاش و کوشش دنیوی باز ایستند، و باقیمانده عمر را در محیطی آرام با آسایش خاطر و زندگی ملایمی بگذرانند.

در مقررات اسلامی، وضع سالخوردهگان مورد توجه مخصوص قرار گرفته است. طبق تعالیم الهی، جوانان و میانسالان مکلف اند مراتب تکریم و ادب را نسبت به پیرمردان و پیرزنان، عموماً، و درباره پدر بزرگ ها و مادربزرگ ها، خصوصاً، مراعات نمایند و آنان را تا پایان عمر عزیز و گرامی دارند.

فرزندان و فرزندزادگان با ایمان و حق شناس، احترام به حقوق و حدود والدین پیر و کهنسال خود را از وظایف مقدس دینی و مایه جلب رضایت الهی می دانند. به همین جهت، اغلب، آنان را در محیط خانواده با گرمی و گشاده رویی نگاه داری می کنند و از مهر و عطوفت خویش برخوردار می سازند، ولی زنان و مردان سالخورده نیز باید حد خود را بشناسند. گفتار و رفتار خوش را با موازین اسلامی تطبیق دهند. از اعمال ناروا و توقعات نابه جا نمایند. موازین اخلاقی و سجایای انسانی را همواره مراعات نمایند. خلاصه، طوری عمل کنند که اعضای خانواده را نسبت به خود بد بین و خشمگین نسازند و موجبات هتک حرمت و توهین خویش را فراهم نیاورند.

سالخوردهگان مسلمان، که به حیات بعد از مرگ و ثواب و عقاب الهی ایمان دراند، باید در ایام پیری به فکر فردای خود باشند و تا آن جا می توانند، در راه تعالی معنوی و کمال روحانی خویش بکوشند و با تکمیل معارف ایمانی، انجام فرایض و سنن اسلامی، و تخلق به سجایای انسانی، زمینه سعادت ابدی خود را مهیا سازند.

به موجب روایات اسلامی، سالخوردهگان با ایمان مشمول عنایات مخصوص خداوند هستند. اگر در ایام پیری وظیفه شناس و درستکار باشند و از گناه و ناپاکی اجتناب نمایند، می توانند تقایص گذشته خویش را جبران کنند و در آینده از فیض رحمت الهی برخوردار گردند.

(عن رسول الله ﷺ قال: من احسن فيما بقي من عمره لم يواخذ بما مضى-  
ذنبه و من اساء فيما بقي عمره اخذ بالاول و الاخر<sup>(355)</sup>).  
رسول اکرم ﷺ فرموده است: آن کس که در باقی مانده عمرش، دارای  
حسن رفتار باشد و به پاکی و نیکی قدم بردارد، خداوند، او را به گناه گذشته  
اش مواخذه نمی کند و کسی که در باقی ماده عمر، نادرست و بدکار باشد، به  
تمام اعمال دوران عمرش مواخذه خواهد شد.

## 20. اسلام و برنامه جوانان

جوان و استقلال طلبی، تلاش جوانان، اصلاح عیوب اخلاقی، جوانان وظیفه شناس، جوانان غافل، وظیفه سنگین جوان، برنامه سعادت بشر، آموزش تعالیم الهی، جوان و اسلام شناسی، شناخت راه سعادت، نیل به مدارج عالی، نقش علم در شخصیت، جوان و علم آموزی، جوانان وظیفه ناشناس، تعلیمات اکابر، پندار نادرست، اسلام و تحصیل جوانان قدرت فراگیری جوان، احساس ذلت، حیای نا به جا، ذلت موقت یا دائم، کمال واقعی، عالمی بزرگ در مجمع علما، پیروزی در پرتو علم، علم دین و دنیا، توازن ماده و معنی، انسان در تمدن صنعتی، برنامه های درسی در تمدن صنعتی، محیط ناموافق، مذهب و تملک نفس، تکامل همه جانبه، اسلام و مراء و جدال، شکست دادن دگران، انگیزه های محصلین، بحث های لجاج آمیز، تکبر و فریب کاری، جوانان و برنامه اسلام، مناظره به منظور خودنمایی، ارزش مجلس علم، مجلس علم و دعا، بحث های خصومت انگیز، ترک مراء و جدال، روش اولیای اسلام، نتیجه مراء، مجادله و شکست، سخن آموزنده مجادله در چهار صورت، ترک مراء و حفظ شرافت، مراء و ناکامی، درس خاموشی، رمز پیروزی، اثبات تفوق، توقع، تمایل به کنجکاوی، حس تجسس در اسرار مردم، نکته ای در پایان بحث.

(لست احب ان اری الشاب منکم الا غادیا فلمحظلیل = او متعلما = )

امام صادق علیه السلام

دوران بلوغ حد فاصلی است بین ایام کودکی و جوانی. در طول این دوره، بر اثر ترشح هورمون های جنسی، روحیه نوجوانان تدریجاً تغییر می کند و طرز اندیشه و فکرشان رفته رفته تحول می یابد. و در پایان این دوره، که آغاز جوانی است، محیط خانه را برای خود تنگ و غیر قابل تحمل می بینند، از

دنباله روی پدر و مادر سر باز می زنند، حس استقلال طلبی در نهادشان بیدار می شود، و برای دست یافتن به آزادی، نام آرام و بی قرار می گردند.

این دگرگونی طبیعی، که به قضای حکیمانه الهی در خلقت انسان مقرر گردیده، به منزله اعلام این حقیقت است که دوران طفیلی گری و اتکای به والدین سپری شده و ایام استقلال فرا رسیده است. از این پس، جوان، باید روی پای خود بایستد، عضو جامعه شود. با مردان و زنان اجتماع هم قدم گردد، و قبول مسوولیت نماید.

در این موقع، جوانان، برای جدا شدن از صف کودکان و پیوستن به گروه بزرگسالان، مجاهده و تلاش می کنند. می کوشند. تا هر چه زودتر خود را به شرایط زندگی اجتماعی مجهز سازند. با تعیین رشته تحصیل یا انتخاب شغل، در جامعه برای خود جایی باز کنند، و مراتب لیاقت و شخصیت خویش را برای عضویت اجتماع اثبات نمایند.

بدون تردید، چگونگی تربیت های دوران طفولیت، از پایه های اساسی شخصیت آدمی در سنین جوانی است. کودکانی که والدین دانا و فهمیده داشته و در محیط خانواده به خوبی پرورش یافته اند، در جوانی، خیلی زود خویشتن را با جامعه تطبیق می دهند و به کسب شخصیت نایل می شوند. برعکس، کسانی که در کودکی از تربیت صحیح محروم بوده و بر اثر نادانی والدین و محیط فاسد خانواده، بد بار آمده اند، در جوانی قادر نستند به خوبی با مردم بیامیزند و به درستی وظایف اجتماعی خود را انجام دهند. اینان، برای حسن سازگاری، باید قبلاً به رفع نقایص تربیتی خود بپردازند. با کمک مردان دانا و لایق، عیوب اخلاقی خویش را تشخیص دهند، و با مجاهده و کوشش آن ها را اصلاح کنند تا بتوانند از مزایای شخصیت اجتماعی برخوردار گردند.

نکته قابل ملاحظه ای که جوانان باید بدانند و همواره آن را در خاطر داشته باشند، این است که نه تنها کیفیت تربیت ایام کودکی، در تکوین شخصیت دوران جوانی موثر است، بلکه اخلاق خوب و بد رفتار پسندیده و ناپسند دوران جوانی نیز اثر بسیار عمیقی در شخصیت و ارزش اجتماعی ایام میانسالی و پیری دارد. به عبارت دیگر، همان طور که قسمت اعظم موفقیت ها و شکست های جوانان ناشی از فرا گفته های دوران کودکی آنان است، همچنین بسیاری از خوش بخت ها و بدبخت ها میانسالان و پیران، به چگونگی اخلاق و اعمال دوران جوانی آن ها بستگی دارد.

کسانی که در جوانی وظایف خود را به خوبی انجام می دهند و از نیروهای خویش به درستی بهره برداری می نمایند، در واقع موجبات سعادت حال و آینده خود را یک جا فراهم می آورند و زمینه خوش بختی تمام ایام عمر خویش را مهیا می سازند.

آنان که در دوران شباب، از وظایف خود را به خوبی انجام می دهند و از نیروهای خویش به درستی بهره برداری می نمایند، در واقع، موجبات سعادت حال و آینده خود را یک جا فراهم می آورند و زمینه خوش بختی تمام ایام عمر خویش را مهیا می سازند.

آنان که در دوران شباب، از وظایف خود سرباز می زنند، به انحراف می گرایند، و نیروهای خویش را در مجازی ناصحیح به کار می اندازند، نه فقط به جوانی خود زیان می رسانند، بلکه با این عمل، اساس تیره روزی و بدبختی دوران میانسالی و پیری خویش را نیز پایه گذاری می کنند.

چه بسیار اشخاصی که در جوانی واجد تمام شرایط تحصیل بودند، می توانستند درس بخوانند، مدارج کمال را بیمایند، شخصیت شایسته ای به دست

آورند، و در تمام عمر، وجودی بارور و پر ثمر باشند، ولی از فرصت استفاده نکردند. دوران گران قدر جوانی را با غفلت و نادانی از دست دادند، و در میانسالی و پیری افسوس‌ها خوردند و اشک‌ها ریختند.

دریغ‌ا که دور جوانی گذشت به لَهو و لعب زندگانی گذشت  
دریغ‌ا چنان روح پرور زمان که بگذشت بر ما چو برق دمان  
چه بسیار افرادی که در جوانی، بر اثر شرابخواری، اعتیاد به مواد مخدر، افراط در عمل جنسی، و شب‌نشینی‌های مضر و ضد بهداشت، فرسوده و ناتوان شدند، سلامت و نیروهای خود را از دست دادند، و در میانسالی مردند و عمر کوتاهشان با شکنجه‌های بیماری و دردهای طاقت‌فرسا سپری گردید.

دوران جوانی، ارزنده‌ترین ادوار زندگی است و مسوولیت جوانان در این ایام پرارج و زودگذر، بسیار سنگین است. در این ایام، شخصیت جوان ساخته می‌شود و مقدرات آینده‌اش پی‌ریزی می‌گردد. در این ایام، جوان، برنامه‌زندگی خویش را طرح می‌کند آزادانه تصمیم می‌گیرد و خطمشی خود را تا پایان عمر انتخاب می‌نماید.

برای آن که جوانان، در انجام این امر مهم، به خطا نروند و از مسیر صحیح منحرف نشوند، باید از برنامه جامع و کاملی پیروی کنند که در جمیع شئون مادی و معنوی، راه صحیح و ناصحیح را ارائه نماید. روا را از ناروا تمیز دهد، در تمام مظاهر زندگی راهنمای آنان باشد، و به همه نیازمندی‌ها و احتیاجاتشان با واقع‌بینی پاسخ گوید.

خوش بختانه، دین مقدس اسلام، حاوی چنین برنامه آموزنده و جامعی است و در آن، اصول سعادت تمام طبقات مردم، در جمیع شئون زندگی، بیان شده است. آیین اسلام، وظایف پسران و دختران جوان، مردان و زنان میانسالی، و



پیرمردان و پیرزنان را معین نموده است. آیین اسلام، درباره عقاید و افکار، اخلاق و اعمال، و دیگر اموری که در تأمین سعادت مردم موثر است، سخن گفته و پیروان خو را شایستگی رهبری نموده است.

جوانان مسلمان، با تبعیت از آیین اسلام به کار بستن برنامه های آن، می توانند شخصیت خود را به شایستگی رهبری نموده است.

جوانان مسلمان، با تبعیت از آیین اسلام و به کار بستن برنامه های آن، می توانند شخصیت خود را به شایستگی بسازند و موجبات سعادت خویش در تمام عمر، فراهم آورند، ولی برای نیل به این هدف بزرگ، باید در قدم اول، دین را به معنی واقعی اش بشناسند، تعالیم اسلام را به درستی فراگیرند، و از قوانین و مقرراتش به خوبی آگاه شوند تا بتوانند عملاً از آن پیروی کنند و برنامه هایش را آگاهانه اجرا نمایند. کسی که چیزی را نمی داند و از موازین و معیارهایش بی اطلاع است، چگونه می توان از آن تبعیت کند و به دستورهایش جامه عمل بپوشاند.

مسئله دین شناسی، در تعالیم الهی، مورد کمال توجه قرار گرفته و اولیای گرامی اسلام، در سخنان خود، از شناخت دین، به تفقه در دین تعبیر کرده اند. به موجبات روایات بسیاری که در این باره رسیده است، تمام جوانان موظف اند از آغاز شباب در دین تفقه کنند، اسلام را بشناسند و تعالیم آن را فرا گیرند. هر جوانی که از انجام این وظیفه سر باز زند، و از پی شناخت دین نرود، مورد بدبینی اولیای اسلام است و استحقاق کیفر دارد.

(قال ابو جعفر علیه السلام: لو اتیت بشاب من شباب الشیعة لا یتفقه فی الدین لا وجعته <sup>(356)</sup>).

امام باقر علیه السلام می فرمود: اگر جوان شیعه ای را نزد من بیاورند، که تفقه در دین نمی کند، او را به مجازات دردناکی کیفر خواهیم کرد.

(قال ابو عبدالله عليه السلام: لو اتيت بشاب من شباب الشيعة لا يتفقه لادبته <sup>(357)</sup>)  
امام با صادق عليه السلام فرمود: اگر یکی از جوانان شیعه را نزد من بیاورند که وظیفه  
خود را در شناخت دین انجام نمی دهد، او را تأدیب می کنم.

(عن العالم عليه السلام قلل وجدت شابا = من شبان الشيعة لا يتفقه لضربته عشرون  
سوطا <sup>(358)</sup>).

حضرت موسی بن جعفر عليه السلام فرموده: اگر یکی از جوانان شیعه را بیابم که  
تفقه نمی کند و در صدد دین شناسی نیست، او را بیست تازیانه خواهم زد.

دین شناسی یا تفقه در دین، وسیله اصلاح معتقدات و خلیات و اعمال است.  
آدمی، در پرتو شناخت دین، عقاید صحیح را از خرافات تمیز می دهد، فضایل  
اخلاقی را از رذایل می شناسد، و خوب و بد اعمال را درک می کند. تفقه در  
دین، به معنی شناخت راه سعادت بشر در تمام شئون مادی و معنوی است.  
دین شناسی، به طور جامع و کامل، پایه اساسی تعالی و تکامل انسان و مایه  
وصول به عالی ترین درجات رفیع انسانیت است.

(عن العالم عليه السلام قال: الفقه و مفتاح البصرة و تمام العبادة و السبب الى المنازل  
الرفية و حازم المرتبة الجليلة في الدين و الدنيا <sup>(359)</sup>).

حضرت موسی بن جعفر عليه السلام فرموده: دین شناسی کلید بینش و دل آگاهی و  
عبادت کامل است. آدمی، به وسیله آن می تواند به مدارج عالی دست یابد و در  
امور دین و دنیا رتبه بزرگی را احراز نماید.

(عن الجواد عليه السلام قال: الفقه ثمن لكل غال و سلم الى كل عال <sup>(360)</sup>).

امام جواد عليه السلام فرموده: دین شناسی، قیمت هر متاع گران قدر و نردبان ترقی  
برای وصول به هر مقام بلندی است.

برای آن که جوانان مسلمان، وظایف دینی خود را بهتر بشناسند، از برنامه  
های اسلام اطلاعات بیشتری به دست آورند، و با به کار بستن آن ها موجبات

تعالی مادی و معنوی خود را فراهم سازند، در این فصل، که به نسل جوان اختصاص دارد، پیرامون تحصیل علم، که یکی از اساسی ترین صفات شخصیت است، گفت و گو می شود. ضمناً درباره بعضی از مطالب، که در روایات اسلامی آمده است و در جنب تحصیلات علمی باید رعایت گردد، بحث خواهد شد.

تحصیل علم و نیل به کمال معنوی، از جمله برنامه های مکتب اسلام در ساختن شخصیت جوانان است. به طوری که در فصل سوم این کتاب، 13 اشاره شد، تعلیم کتابت به کودکان، یکی از حقوق اسلامی آنان است. تمام پدران موظف اند فرزندان خود را از آغاز هفت سالگی به آموزشگاه بسپارند و حداقل، برای مدت شش سال، موجبات تحصیل آنان را فراهم آورند تا عموم کودکان مسلمین در آغاز بلوغ، از تحصیلات ابتدایی و تعلیمات دینی برخوردار باشند. سپس بعضی از آن ها، که واجد شرایط دینی برخوردار باشند. سپس، بعضی از آن ها، که واجد شرایط لازم هستند، همچنان به تحصیل ادامه دهند و مدارج عالی تری را بیمایند.

اگر پدرانی از انجام این وظیفه سرباز زنند و وسایل تحصیل کودکان خود را در طفولیت فراهم نیاورند و در نتیجه، فرزندانشان بت فقد معلومات و بی اطلاعی از تکالیف دینی خوی، به دوران بلوغ و جوانی برسند، در این موقع، فرزندان، خود را مکلف اند از پی تحصیل بروند، گذشته را جبران کنند و در جوانی به فراگرفتن وظایف دینی و کسب معلومات بپردازند، و اگر آنان نیز مسامحه نمایند و از ادای این وظیفه شانه خالی کنند، به فرموده امام صادق علیه السلام، گناهکارند و استحقاق کیفر دارند.

(عن ابی عبدالله علیه السلام قال: لست احب ان اری الشاب منکم الا غادیه فی حالهین عالما ءو متعلما ً فان لم یعفل فرط فان فرط ضیع فان ضیع اثم وان اثم سکن النار <sup>(361)</sup>).

حضرت صادق علیه السلام می فرمود: دوست ندارم جوانی از شما را ببینم، مگر آن که صبح کند و رفت و آمدش در یکی از این دو حالت باشد: یا عالم یا محصل. کسی که چنین نباشد، در انجام وظیفه کوتاهی کرده و خودداری از ادای وظیفه، تزییع حق انسانیت است و چنین تزییعی، گناه است و جایگاه گناهکار در آتش خواهد بود.

(عن ابی جعفر علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: اغدا علما و ایاک تکون لاهی متلذاذا <sup>(362)</sup>).

امام باقر علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حدیث کرده است فرموده: صبح کن و روزت را بگذارن، که یا عالم باشی یا علم آموز، و پرهیز از که عمرت در لذایذ غلفت زا و کامجویی های زیان بخش سپری گردد.

در سال 1928، ادوارد تورندیک <sup>(363)</sup>، کتابی تحت عنوان تعلیم و تربیت افراد بالغ و کامل از لحاظ سن، منتشر کرد. وی، در این کتاب، یک نظریه قدیمی را که می گفت: کودکی، دوران فرا گرفتن و پس از بلوغ دوران تعلیم دادن است. تغییر داد.

او پس از تحقیقات دقیق روان شناسی، ضمن آزمایش های مختلف درباره افراد بالغ و کامل، به عنوان نتیجه، این حقیقت را اعلام کرد که افراد بالغ هم می توانند به خوبی تحصیل کنند، تعلیم یابند، و درس را فرا گیرند <sup>(364)</sup>.

در آمریکا طی چند سال اخیر، تعلیمات اکابر پیشرفت های شایان کرده است. تأسیس گردیده است و دبیرستان ها و دانشگاه ها، به هزاران تن فرصت می دهند که در ساعات بیکاری، چه از لحاظ علمی و چه از لحاظ نظری، تخصص حاصل کنند.

جنبش تعلیمات اکابر، بیشتر هنگامی اوج گرفت که معلوم شد برخلاف تصور دیرین، سالمندان نیز مانند کودکان قادر به فرا گرفتن درس هستند انسان در هر سن که باشد می تواند به تحصیل پردازد.

ادوارد تورندیک، مربی و روان شناسی معروف، در کتاب خود، این پندار را که آموزش و پرورش مخصوص دوران کودکی است، رد کرد و خاطر نشان نمود که استعداد آموزش فرد، در سن 25 سالگی به اوج قدرت می رسد و سپس، به تدریج رو به تنزل می نهد (365).

ملاحظه می کنید که آمریکا، تا پنجاه سال پیش، عقیده داشت که تحصیل علم، باید در ایام کودکی آغاز شود و دوران جوانی و میانسالی، برای درس دادن است نه درس خواندن. این آقای ادوارد تورندیک بود که حدود نیم قرن قبل به حقیقت امر پی برد و پس از تحقیقات وسیع و آزمایش های دامنه دار، در کتاب خود اعلام نمود که افراد بالغ، هم مانند کودکان، می توانند درس بخوانند و تعلیم یابند و بر اثر نوشته های آن استاد روان شناس، اساس تعلیمات اکابر در آمریکا پایه گذاری شد و رفته رفته اوج گرفت، ولی آیین اسلام، در چهارده قرن قبل، این مطلب را به مسلمین اعلام نمود و استعداد و توانایی جوانان و میانسالان را برای فرا گرفتن مسائل علمی مورد تأیید قرار داد. بر همین اساس، اولیای گرامی اسلام خاطر نشان ساختند که جوانان غیر عالم، طبق وظیفه دینی مکلف اند در سنین جوانی تحصیل علم را آغاز کنند و به فرا گرفتن دانش اشتغال یابند.

آقای تورندیک، پنجاه سال پیش دنیای غرب را به ارزش تحصیلات دوران جوانی متوجه کرد و گفت:

استعداد آموزش فرد، در سن 25 سالگی به اوج قدرت می رسد.

اما پیشوای اسلام، قرن ها است که مسلمین را از این نکته آگاه نموده است و در خلال روایات آمده است که جوان، درس را به خوبی فرا می گیرد و آموخته های دوران جوانی در ذهنش ثابت و پایدار می ماند.

(عن موسی بن جعفر عن آباءه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: من تعلم في شبابه كان بمزلة الرسم في الحجر <sup>(366)</sup>).

حضرت موسی بن جعفر علیها السلام، از پدران خود، از رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم، حدیث کرده است که فرموده: آن کس که در جوانی چیزی را بیاموزد و به ذهن بسپارد، هم مانند نقشی که بر سنگ کنده باشند، مستقر و پایدار ماند.

بعضی از افراد که در کودکی تحصیل نکرده اند، ابا دارند از این که در جوانی و میانسالی به آموزشگاه بروند و با درس الفبا تحصیلات خود را آغاز کنند، زیرا این کار را مایه خجلت و شرمساری و سبب ذلت و خواری خویش می پندارند و این امر اختصاص به جامعه ما ندارد.

اوراستریت، استاد آمریکایی، می گوید: افراد جامعه، تحصیل در دوران بعد از بلوغ را امری غیر عادی تلقی می کنند و آغاز تحصیل برای یک فرد بالغ و کامل، خارج از روش معمولی و مایه یک نوع سخریه درونی می دانند. اینان فکر می کنند که انسان باید در فلان سن، حتماً از مدرسه بیرون آمده و فارغ التحصیل شده باشد، نه آن که تازه به مدرسه برود و شروع به تحصیل کند.

جوانان و میانسالانی که می خواهند درس بخوانند، از این فکر نیز بیم دارند که دگران درباره آنان بگویند: فلان می بایست در نوجوانی درس خوانده باشد و اگر احمق و نالایق نمی بود، در سن بزرگی به درس خواندن احتیاج نمی داشت <sup>(367)</sup>.

اولیای گرامی اسلام، برای آن که جوانان و میانسالان را در فرا گرفتن علم، تشجیع و تشویق نمایند و آنان را از توهم شرمساری، رهایی بخشند، به عنوان

یکی از وظایف دینی، به پیروان خود خاطر نشان کردند که افراد غیر عالم، نباید حیا را مانع تحصیل علم قرار دهند و حق ندارند به مستسمک احساس خجلت، در جهل و نادانی بمانند.

(قال علی عليه السلام: لا يستحي الجاهل اذا لم يعلم ان يتعلم<sup>(368)</sup>).

علی عليه السلام فرموده است: کسی که چیزی را نمی داند، حیا نکند از این که آن را بیاموزد.

برای آن که تمسخر و تحقیر دگران، سد راه آموزش های علمی جوانان و میانسالان نشود و فکر ذلت و خواری، آنان را از تحصیل باز ندارد، پیشوای گرامی اسلام، ذلت کوتاه مدت تحصیل را با ذلت دائمی جهل و نادانی مقایسه کرده و به مسلمین فهمانده است که اگر به خواری و حقارت موقت تحصیل تن ندهید، باید تا پایان عمر اسیر ذلت نادانی باشید.

(قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: من ظمير علي ذل التعلم ساعة بقي في ذل الجهل ابدا =<sup>(369)</sup>).

رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم فرموده است: آن کس که ساعتی، ذلت فرا گرفتن علم را تحمل نکند و با حقارت موقت آن نسازد، برای همیشه در ذلت نادانی می ماند و یک عمر با خواری جهل به سر خواهد برد.

علم، از بزرگ ترین صفات شخصیت و از مهم ترین عوامل برتری و تقدم است. علم، نور پرفروغی است که اعماق جان عالم را روشن می کند و به وی کمال واقعی می بخشد. در یرتو علم، عقل شکوفان می گردد، نیروی درک بالا می رود، و قدرت استدلال تقویت می شود. افراد تحصیل کرده، هر جا بروند و در هر محیطی قدم بگذارند، گنجینه نهفته خود را آشکار سازند، و معلومات خویش را به زبان آورند، شخصیت گران قدرشان ثابت می شود و مورد تکریم و احترام قرار می گیرند.

آن را که فضل و دانش و تقوا مسلم است هر جا قدم نهد قدمش خیر مقدم است  
 در پیشگاه علم مقامی عظیم موخر است از هر مقام و مرتبه ای علمی اعظم است  
 جاهل اگر چه زاد تقدم موخر است عالم اگر چه زاد موخر مقدم است  
 جاهل به روز فتنه ره خانه گم کند علم چراغ جامعه و چشم عالم است  
 مأمون عباسی، به منظور بررسی و تحقیق پیرامون مسائل علمی، در هفته،  
 یک روز مجمعی از دانشمندان تشکیل می داد. در آن روز، تمام علمای شهر  
 موظف بودند به مجلس خلیفه حضور یابند و علمای سایر ولایات هم می  
 توانستند در آن مجمع علمی حاضر شوند.

در یکی از روزها، که مجلس با حضور مأمون تشکیل بود، مردی پریشان  
 حال، با لباسی کهنه، وارد شد و در آخرین صف حضار نشست. مسئله ای در  
 مجلس القا گردید. آن مرد جوابی بسیار عالی دارد، به طوری که توجه عموم به  
 وی جلب شد و تمام علمای محضر تحسینش کردند. خلیفه دستور داد او را  
 بالای مجلس در صف علمای بزرگ نشانند. مسئله دیگری طرح شد و همان  
 مرد دوباره بهترین پاسخ را گفت. این بار، به فرمان مأمون، او را بالاتر از همه  
 حضار نزدیک جایگاه خلیفه، جای دادند.

پس از ساعتی مجلس پایان یافت و علما تدریجاً باز گشتند. مرد ژنده پوش  
 نیز از جای برخاست تا برود. خلیفه امر کرد بماند. طولی نکشید که بزم شراب  
 گسترده شد و ساقیان آماده کار شدند. مرد عالم از مشاهده آن وضع، سخت  
 نگران گردید. از جا برخاست و با کسب اجازه، آغاز سخن کرد و گفت: من  
 امروز با پریشانی حال و زشتی صورت و کهنگی لباس در مجمع علما شرکت  
 کردم. عقل ناچیزم مرا از آخر مجلس به صف بزرگان رسانید و سپس در کنار  
 خلیفه مسلمین جایم داد. سزاوار نیست شراب بنوشم و عقلی که باعث ترفیع  
 مقامم گردید، از خویشتن جدا سازم. به علاوه، من خائفم از این که مستی، عنان



نفسم را از کفم بر باید. مرتکب عمل نامتناسبی شوم و در نظر خلیفه مسلمین خوار گردم. مأمون، سخنان مرد عالم را شنید. او را از شرکت در مجلس شراب معاف داشت و دستور داد صد هزار درهم به وی دادند<sup>(370)</sup>.

خلاصه آن که در مکتب آسمانی اسلام، تحصیل علم و کسب معارف از ارکان اساسی سعادت بشر است. پیشوای گرامی اسلام، پیرامون خود را به فرا گرفتن علوم و آموختن معرف تشویق نموده و به آنان خاطر نشان ساخته است که پیروزی های مادی و معنوی، در پرتو علم نصیب بشر می گردد

(عن النبی ﷺ قال: ان الله يطاع بالعلم ويعبد بالعلم وخير الدنيا والاخرة مع العلم شر الدنيا والاخرة مع الجهل<sup>(371)</sup>).

رسول اکرم ﷺ فرموده: اطاعت از فرمان الهی و پرستش ذات اقدس او بر اثر علم است. خیر دنیا و آخرت در پرتو علم به دست می آید، و شر دنیا و آخرت، از جهل و نادانی دامنگیر انسان می شود.

نکته جالبی که در تعالیم الهی آمده و اولیای دین، ضمن روایات متعددی، تذکر داده اند، این است که در مکتب اسلام، جوانان موظف اند درس های دین و دنیا را با هم بیاموزند و اساس سعادت مادی و معنوی خویش را به موازات یکدیگر پایه گذرای نمایند، نه آن که تمام توجه خود را به فرا گرفتن علوم مادی معطوف دارند، تنها به تأمین زندگی حیوانی بپردازند، جنبه انسانی را نادیده انگارند، از آموختن معارف روحانی سر باز زنند، و معنویات خویش را به دست فراموشی بسپارند.

به عبارت دیگر، انسان، نه موجودی است صد در صد مادی و نه صد در صد روحانی، بلکه مجموعه مرکبی است که از ماده و معنی، و زمانی به سعادت واقعی خود نایل می گردد، که تمام قوای برونی و درونی اش به حساب آیند و همه قابلیت هایی که در وجودش آفریده شده و مایه تعالی و تکامل است،

پرورش یابند. این مطلب، در تعالیم دینی مورد کمال و توجه قرار گرفته است. آیین اسلام، انسان را همان طور که هست، دیده و تمام جنبه های او را، با واقع بینی، ارزیابی کرده است. اسلام، برنامه های تعالی و تکامل را با عنایت به تمام خواهرش های فطری و کشش های طبیعی انسان ها، طرح نموده، به تمام نیازهای درونی و برونی آنان پاسخ داده، و در جمیع شئون مادی و معنوی هدایتشان نموده است.

پیروان اسلام مکلف اند موازنه ماده و معنی را همواره مراعات نمایند. شئون ظاهری و باطنی را با هم مورد توجه قرار دهند، و برنامه های اهلی را در هر دو قسمت، دوش به دوش هم اجار نمایند تا بتوانند از نتایج تعالیم حیات بخش اسلام برخوردار گردند.

کسی که ظاهر را از باطن جدا می کند، ماه را از معنی تفکیک می نماید، و یکی را مورد حمایت قرار می دهد و آن دیگری را نادیده می گیرد، بر خلاف قانون خلقت و نظام آفرینش قدر بر می دارد. او، با این روش غیر فطری، نمی تواند انسان حقیقی باشد و قادر نیست به کمال لایق انسان دست یابد. ائمه طاهرین علیهم السلام چنین فردی را وابسته به خود نمی دانند و او را از پیروان واقعی مکتب اسلام به حساب نمی آورند.

(عن العالم علیه السلام قال: ليس منا من ترك دنياه لدينه و دینه لدنياه <sup>(372)</sup>).

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرموده: از ما نیست و به ما بستگی روحانی ندارد آن کس که دنیای خود را برای دینش یا دین خود را برای دنیای خویش ترک گوید.

بدبختانه، در تمدن صنعتی امروز، نیمی از انسان مورد کمال توجه واقع شده و از حمایت بی دریغ برخوردار است و نیم دیگر مورد بی اعتنایی قرار گرفته و به دست فراموشی سپرده شده است.

در تمدن صنعتی، دست یافتن به هدفهای مادی و جلب لذایذ حیوانی، معیار خوش بختی و سعادت شناخته شده، اما نیل به کمالات معنوی و ارزش های انسانی، نه تنها مایه سعادت نیست، بلکه اگر یک سد راه کامیابی و لذت باشد، عالم بدبختی و تیره روزی تلقی می گردد.

دانشمندان، برای بهداشت جسم و درمان بیماری های ظاهری، مطالعه بسیاری نموده و پیروزی های عظیمی به دست آورده اند، ولی برای بهداشت فکر و درمان بیماری های اخلاقی، کوششی نکرده اند و توفیقی نصیبشان نشده است.

به همین جهت، روزه به روز، فساد اخلاق، گسترش می یابد و بر تعداد جرایم و جنایات افزوده می شود.

در تمدن صنعتی، جوانان تحصیل می کنند، لکن برنامه های درسی آنان تنها مربوط به حیات برونی و زندگی مادی بشر است و برای معارف معنوی، که حافظ حیات درونی و مایه کمال روحانی انسان است، برنامه ای ندارند. خلاصه آن که تمدن صنعتی بروفق سرشت بشر پایه گذاری نشده و حافظ تعادل مادی و معنوی نیست.

به همین جهت، نمی تواند تمام احتیاجات بشر را تأمین نماید و نیازهای درونی و برونی انسان را به موازات یکدیگر برآورده سازد.

دکتر کارل می گوید:

فی الحال ما در دنیایی به سر می بریم که برای زندگی مساعد نیست. در محیطی که با احتیاجات جسم و جان و ما متوافق نشده است، در دیده مردم امروز، راستگویی، وفاداری به قول، کار شرافتمندانه، و خیانت نکردن به دگران مسخره می آید. معلمین و استادان توجه نمی کنند که حس شرافت و حسن

اخلاق، به مراتب مهم تر از موفقیت و در امتحانات و کنکورهاست. شاگردان نیز در این عدم توجه شریک اند و هر کس را که به خوبی و بدی و متعقد باشد، ساده می دانند.

زنانی که وظیفه حقیقی و انسانی خود را انجام می دهند، به وسیله زنانی مورد مسخره قرار می گیرند که کارشان تفریح و سیگار دودکردن، رقصیدن و ارضای تمایلات جنسی، و فرار از وظیفه مادری و بچه داری است و به نظم ناشی از ساختمان جسمی و روانی خود تسلیم نمی شوند<sup>(373)</sup>.

بسیاری از مردم، آن قدرت اخلاقی را ندارند که از قوانین زندگی اطاعت نمایند. معنی تزکیه نفس را نمی دانند، در صورتی که بدون تزکیه نفس، هیچ کار بزرگی در جهان انجام نگرفته است. در طول قرون متمادی، اخلاق مذهبی، عادت به نظم را در پدران ما نگهداشته بود.

امروز نیز به کسانی که از اصولش پیروی می کنند، تملک نفس و نیروی زندگی می بخشد، ولی اکثریت مردم آن را ترک گفته اند. اخلاق لذت، که جایگزین آن شده، ما را قطعاً ضعیف کرده است. ما مفهوم خوبی و بدی را فراموش کرده ایم و به لزوم یک نظم درونی توجه نمی کنیم. حتی اگر بفهمیم که اطاعت از قوانین زندگی، ضرورت دارد، بازهم پیروی از تمنیات و هوس ها را ادامه می دهیم.

یکی از عادت زشت روانی ما این است که در خود و اشیاء دیگر، فقط جنبه هایی را جست و جو می کنیم که مطبوع و خوش آیند ماست.

احتیاجات اصلی طبیعت خود را با احتیاجات ساختگی محیط، اشتباه می کنیم و نفع فوری و موهوم را به جای منافع دور دست واقعی دنبال می نماییم. ما نمی خواهیم خود را آن طور که هستیم ببینیم. غرور و ارضای نفس، ما را

کور می کند. به ضرورت نظم اعمال توجه نمی کنیم و ترک روش های نادرست را لازم نمی دانیم (374)

جوانانی که می خواهند از تعالیم الهی پیروی کنند و شخصیت خود را طبق برنامه های اسلامی بسازند، باید متوجه تمام جهات ظاهری و باطنی خود باشند، علم دین و دنیا را با هم بیاموزند و موجبات تکامل همه جانبه خود را فراهم آورند. برای آن که حیات مادی خود را تأمین نمایند، باید در راه فراگرفتن علوم طبیعی یا فنون صنعتی جدید نمایند، خویشتن را به شرایط عضویت اجتماع مجهز سازند، با تلاش و کوشش مشروع، پولی به دست آورند و شرافتمندانه زندگی کنند، و برای آن که حیات معنوی خود را تأمین نمایند، باید معارف الهی و تعالیم اسلامی را بیاموزند. با ایمان و پاک دل وظیفه شناس و متقی، و درستکار و با اخلاق باشند. اوامر الهی را به کار بندند و از منهیاتش اجتناب نمایند، تا بتوانند انسان واقعی باشند و از سعادت حقیقی و کمال لایق برخوردار گردند.

از جمله مسائلی که در تعالیم الهی آمده و لازم است جوانان محصل آن را بدانند و در جنب تحصیلات خود عملاً به کار بندند، این است که در بحث های علمی، از تندگویی و پرخاش بیرهیزند، پیرامون مرء و جدال نگردند، در سخنان خود حدود ادب را مراعات نمایند و دگران را مورد تحقیر و اهانت قرار ندهند، علم، مایه نیرومندی جان و توانایی روان است. افرادی تحصیل کرده به نسبت معلوماتی که فرا گرفته و دانشی که اندوخته اند، قدرتی در دست دارند که افراد بی سواد فاقد آن هستند. با توجه به این مطلب، که غریزه حب ذات و تفوق طلبی در نهاد همه مردم، ریشه فطری دارد، ممکن است افراد تحصیل کرده بخواهند از قدرت علمی خود سوء استفاده کنند، نیروی دانش را در راه ارضای

خود خواهی و برتری جویی به کار اندازند، ارزش دگران را درهم بکشند، و شخصیت آنان را تزییع نمایند. آیین مقدس اسلام، این عمل مذموم و ناپسند را در ردیف سیئات اخلاقی به حساب آورده و پیروان خود را جداً از آن برحذر داشته است.

برای آن که جوانان محصل، به این مسئله اساسی واقف شوند، برنامه اسلام را بهتر بشناسند، از سخنان اولیای دین آگاهی بیشتری پیدا کنند، در مذكرات علمی، وظیفه خود را بدانند، و به انگیزه برتری طلبی، جدل نکنند، در این جا، با نقل بعضی از روایات اسلامی، پیرامون این موضوع مهم بحث و گفت و گو می شود.

(عن ابی عبدالله علیه السلام قال: طلبه العلم ثلاثة فاعرفهم باعیانهم و صفاتهم: صف یطلبه للجهل و المرا و صنف یطلبه لاستطالة و الختل و صنف یطلبه للفقہ و العقل <sup>(375)</sup>).

امام صادق علیه السلام فرموده است: طالبان علم، سه گروه اند و تو آنان را به ذات و صفاتشان بشناس: گروهی برای کارهای جاهلانه و بحث های خصومت آمیز درس می خوانند. گروهی برای گرفتن فرازی و فریبکاری تحصیل می کنند، و گروه سوم، علم را برای فهمیدن و تعقل کردن فرا می گیرند.

واضح است که تنها، گروه سوم، در تحصیل علم، هدف صحیح و منزه دارند و ممکن است در در پرتو دانش خود و کمال انسانی نایل گردند، ولی گروه اول و دوم، گرچه درس می خوانند و از پی تحصیل علم می روند، امام اخلاق بد و رفتار ناپسندشان سد راه سعادت آن هاست و نمی توانند از معلومات خویش به شایستگی استفاده نمایند.

(فصاحت الجهل و المرا موز ممار لمقال فی اندیة الرجال بتذکر العلم).

گروه اول، با سخنان خود، مردم را می آزارند و در بحث های علمی مجادله و لجاجت می کنند، اینان درس می خوانند تا در مجالس عمومی با حضور مردم سخن علمی بگویند، معلومات خود را به رخ این و آن بکشند و با نیروی دانش دگران را شکست دهند و برتری خود را اثبات نمایند.

(و صاحب الاستطالة و الختل ذوحب و ملق یستطیل علی مثله من اشباهه و یتواضع للاغنیاء من دونه.)

گروه دوم، وقتی با اقران و امثال خود مواجه می شوند، تکبر می کنند و بر اثر غرور علمی، آنان را بدیده تحقیر می نگرند و موقعی که با ثروتمندان پست تر از خود برخورد می نمایند، به مکر و فریب دست می زنند و تملق می گویند تا توجه آنان را به خود جلب کنند و از ثروتشان بهره مند گردند.

این دو گروه، بر اثر فکر بد و خلق و خوی مذمومی که دارند، نمی توانند با مردم به درستی آمیزش کنند، در جامعه محبوبیتی به دست آورند، و شخصیتی که شایسته مقام علمی آن هاست احراز نمایند. اینان، همواره در معرض لغزش های اخلاقی قرار دارند و ممکن است در پاره ای از موارد آن چنان به انحراف و ناپاکی بگرایند که مرتکب اعمال غیر انسانی بشوند و موجبات سیه روزی خویش و ناراحتی مردم را فراهم آورند.

جوانان محصل، که می خواهند پیرو تعالیم الهی باشند و از مزایای برنامه های اسلامی برخوردار گردند، لازم است از طرز تفکر این دو گروه بپرهیزند و مراقبت نمایند که در اخلاق و رفتار، هم مانند آنان نشوند، اما در اجتناب از صفات گروه اول، باید مراقبت بیشتری معمول دارند، زیرا جوانان، تا زمانی که وارد جامعه نشده و فعالیت های اقتصادی خود را آغاز نکرده اند، کمتر اتفاق می افتد که معلومات خویش را در راه تملق سرمایه داران و قدرتمندان به کار اندازند و به اخلاق گروه دوم گرایش یابند، ولی هر جوانی به طور طبیعی علاقه

دارد خود را بنمایاند و شخصیت خویش را آشکار سازد. یکی از طریق اظهار وجود و ابراز شخصیت، برای جوانان تحصیل کرده، خودنمایی علمی پیروزی در بحث هاست. همین امر می تواند آنان را به صحنه مناظره های لجاج آمیز بکشاند و به مجادله های خصومت انگیز وادارشان سازد و در نتیجه، از مسیر فضیلت منحرف شوند و ناآگاه در صف گروه اول قرار گیرند.

بی گمان، تعلیم و تعلم، بحث و احتجاج، بررسی و تحقیق، و مناظره های علمی استدلالی، در رشد فکر و توسعه فهم، نقش بسیاری موثر دارند، جوانان محصل، باید از مباحثه های علمی و مبادله های فکری استفاده کنند، بدین وسیله سطح درک خود را هر چه بیشتر بالا ببرند، و موجبات پیشرفت سریع خویش را فراهم آورند.

پیشوای گرامی اسلام، به منظور گسترش علم و پرورش عالم، نه تنها پیروان خود را به تشکیل مجالس درس و محافل بحث تشویق نموده، بلکه شرکت در مجلس علم را از جهت ارزش معنوی و تقدس روحانی برتر از حضور در مجلس ذکر و دعا دانسته است.

(خرج رسول الله ﷺ = فی المسجد مجلسان: مجلس یتفقهون و مجلس یدعون الله و سألونه. فقال: کلا المجلسین الیه خیر اما هولاء فیدعون و اما هولاء فیتعلون و یتفقهون الجاهل، هولاء افضل، بالتعلیم ارسلت ثم قعد معهم<sup>(376)</sup>).

رسول اکرم ﷺ مشاهده کرد که در مسجد، دو مجلس تشکیل شده است. یکی مجلس علم، که در آن از معارف اسلامی بحث می شود و دیگری مجلس دعا، که در آن خدا را می خوانند. رسول اکرم ﷺ فرمود: این هر دو مجلس خوب و مورد علاقه من است. آن گروه دعا می کنند و این گروه درس می خوانند و درس می گویند، ولی گروه علمی برتر و بالاتر از گروه دعا هستند و



من، از طرف پروردگار، برای تعلیم مردم مبعوث شده ام. سپس رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به گروه معلمین و محصلین پیوست و با آنان در مجلس علم نشست.

مجلس بحث های علمی، در مکتب اسلام، تا زمانی دارای ارزش معنوی است و از مجلس دعا برتر و بالاتر است که پاکی و تنزه خود را از دست نداده باشد و اعضای مجلس برای تعلیم و تعلم و به منظور فهم مطالب و درک حقایق با یکدیگر گفت و گو کنند. ولی اگر مجلس علم به میدان جدال و مبارزه مبل گردد و محیط مراء و خصومت به وجود آید و هر فردی بخواهند بر طرف مقابل خود غلبه کند، با سخنان خویش را او را درهم بشکنند برتری خویش را اثبات نماید، در این صورت، نه تنها آن مجلس دارای ارزش معنوی نیست و اعضای آن در پیشگاه الهی اجری ندارند، بلکه بر عکس، پاداش معنوی برای کسانی خواهد بود که مراء و جدال را ترک گویند، از تفوق طلبی چشم پوشی نمایند، و از آن صحنه عداوت زنا و خصومت انگیز کناره گیری کنند.

\* عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قال: ثلاث من لقي الله عز وجل بهن دخل الجنة من اي باب شاء: من حسن خلقه، و خشي الله بالغيب و المحضر، و ترك المراء و ان كان محققاً (377).

رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده: سه صفت پسندیده و ممتاز است که اگر کسی خدا را با آن صفات ملاقات نماید، از هر دری که بخواهد داخل بهشت می شود: دارای حسن خلق باشد، در پنهان و آشکارا از خدا بترسد، و بحث های خصومت انگیز را ترک گوید، اگر چه حق با او باشد.

اولیای گرامی اسلام، همواره برای تعلیم و تربیت مردم آماده بودند و افرادی را که با حسن نیت و برای درک حقیقت مراجعه می کردند، با روی گشاده می پذیرفتند، با آنان سخن می گفتند، به سخنانشان گوش می دادند و مضایقه

نداشتند از این که ساعت ها وقت خود صرف کنند تا تعالیم الهی را به آن ها بیاموزند و سطح معلوماتشان را بالا ببرند، ولی با کسانی در مقام تعلم و فراگیری نبودند، بلکه مقصودشان مراء و جدال بود، اساساً وارد بحث نمی شدند و از گفت و گوی علمی با این قبیل افراد خودداری می کردند.

روى ان رجلا ۛ قال للحسين بن علي ۑ: اجلس حتى نتناظر في الدين فقال يا هذا انا بصيرنيديكشوف علي هداى فان كنت جاهلا ۛ فاذهب واطلبه. مالى و للمارة؟ و ان الشيطان ليوسوس للرجل و يناجيه و يقول ناظر الناس في الدين يظنوا بك العجز و الجهل (378).

مردی که به حضرت حسین ۑ گفت: بنشینید تا با هم در موضوع دین مناظره و بحث کنیم. حضرت فرمود: من به دین خود بینا هستم و هدایت الهی بر من آشکار است. اگر شما از دین بی اطلاع اید، خود در طلب آن بروید و بیاموزید. سپس فرمود: مرا با مراء و خصومت چه کار؟ این شیطان است که در ضمیر آدمی وسوسه می کند و می گوید با مرد دین مناظره کن و بحث نما تا درباره ات گمان ناتوانی و نادانی نبرند.

مراء و جدال، باعث اهانت و تحقیر و مایه کینه و دشمنی است. بحث های خصومت آمیز، خشم و ناراحتی به بار می آورد، بذر عداوت در دل ها می افشاند، زمینه فساد را مهیا می کند، و افراد تحقیر شده را به انتقامجویی وادار می سازد.

(عن ابى عبدالله ۑ قال: لا تمارين حلمي و لاسفيها فان الحليم يقليك و السفية يوزيك (379)).

اما صادق ۑ فرموده: نه با بردبار دانا مراء و جدال کن و نه با سیفه نادان. چه انسان بردبار، کینه را در دل می گیرد و سیفه نادان به آزارت دست می زند. دلیل کارنگی، روان شناس معروف می گوید:

من عاشق مباحثه بودم. در جوانی، با برادر خود، راجع به هر موضوعی که پیش می آمد، جدل می کردم. در مدرسه منطقی می خواندم، و در استدلال دستی داشتم. پس از چندی، آموزشگاهی برای تدریس طرز استدلال و احتجاج باز نمودم و با کمال شرمساری باید اعتراف کنم که مصمم بودم کتابی هم راجع به این فن تألیف نمایم. در مجالس مباحثه و مناظره حاضر می شدم و دلایل طرفین را تجزیه کرده و خود در بحث شرکت می جستم. بعد از آن همه تجربه، به این نتیجه رسیدم که بهترین وسیله کامیابی در مباحثات این است که از ورود در آن اجتناب نمایم. از بحث و مجادله چنان بگریزیم که از مار زنگی یا زلزله هولناک می گریزیم.

در این نبردها هیچ کس غالب نیست، زیرا اگر مغلوب شوید، مغلوب شده اید و اگر غلبه کنید، باز هم شکست خورده اید. چطور؟ توضیحش این است که فرض کنیم که در مقابله با خصم خود موفق و پیروز شدید و به او ثابت کردید که جاهل است. بعد؟ البته دست های خود را از فرط شادمانی به هم می مالید، اما فکر کنید که طرف شما در چه حال است، شما حقارت و نادانی او را برایش محسوس کرده اید، خودخواهی وی را مجروح نموده اید، و از غلبه خود داغی بر دل او نهاده اید (380).

اولیای گرامی اسلام، مراء و جدال را مردود و مطرود شناخته و آن را بر خلاف فضایل اخلاقی و سجایای انسانی می دانند. محصلین جوان، که به سعادت خود علاقه دارند و می خواهند شخصیت خویش را طبق برنامه های اسلامی بنیان نهند، باید از مناظره های لجاجت آمیز پرهیزند و دامن خویش را به بحث های خصومت زانیا لایند و همواره در یاد سخن آموزنده و پراج حضرت حسین بن علی علیه السلام باشند که در این باره فرموده است:

(المراء لا يخلو من اربعة اوجه: اما ان تتمازي انت و صاحبك فيما تعلمان فقد تركتما بذلك النصيحة و طلبتما الفصحية و اضعتما ذلك العلم، او تجهلانه فظهرتما جهلا = و خاصتما جهلا = ، و اما تعلمه انت فظلمت صاحبك بطلب عثرته، او يعلمه صاحبك فتركت حرمة و لم تنزل منزلته و هذا كله محال. فمن انصف و قبل الحق و ترك الممارسة فقد اوثق ايمانه و احسن دينه و صان عقله<sup>(381)</sup>).

حضرت حسين عليه السلام فرموده: بحث و گفت و گوهایی که به مرء و خصومت منتهی می شود، از چهارده صورت خارج نیست:

یا تو و طرف گفت و گویت به حقیقت مورد بحث، عالم و آگاه اید، با این حال با یکدیگر جدل می کنید. در این صورت، شماها با بحث و مجادله، دوستی خود را ترک گفته اید، خواستار رسوایی شده اید و به علم خود اعتنا نکرده و آن را خوار شمرده اید.

یا آن که تو مقابلت از موضوع مورد بحث چیزی نمی دانید، و هر دو از آن ناآگاه و بی اطلاع اید، در این صورت، شماها با بحث و جدل، نادانی خود را ترک گفته اید، خواستار رسوایی شده اید و به علم خود اعتنا نکرده و آن را خوار شمرده اید.

یا آن که تو و طرف مقابلت از موضوع مورد بحث چیزی نمی دانید، و هر دو از آن ناآگاه و بی اطلاع اید، در این صورت، شماها با بحث و جدل، نادانی خود را آشکار می سازید و روی جهل، با یکدیگر مخاصمه می کنید.

یا آن که تو مطلب مورد بحث را می دانی و طرف مقابلت نمی داند. در این صورت، با ادامه بحث، به رفیق خود ستم روا می داری. زیرا می خواهی لغزش او را آشکار سازی و با سخنان خود، وی را خجلت زده و شرمسار نمایی.

یا آن که طرف بحثت مطلب را می داند و صحیح می گوید و تو نمی پذیری. در این صورت، حرمت او را رعایت نکرده ای و به قدر و منزلتش در سخن

حقی که می گوید، ارج نهاده ای، و در هر چهارصورت، جدال و بحث، خصومت انگیز، فاسد و باطل است و افراد بافضیلت هرگز مرتکب آن نمی شوند.

کسی که در بحث و گفت و گو انصاف می دهد، حق را قبول می کند، و مرأ و جدال را ترک می گوید، با این عمل، ایمان خویش را محکم کرده، مصاحبت دینی خود را نیکو ساخته، و عقل خویشتن را از تیرگی و نادانی محفوظ داشته است.

آنان که در بحث و گفت و گو با تندی و پرخاش سخن می گویند، حدود اخلاق و ادب را رعایت نمی نمایند، و عقیده و افکار دگران را محترم نمی شمردند، در حقیقت شرف اجتماعی خویش را به خطر می اندازند. با این روش، مردم را جری و جسور می کنند، و آنان را به هتک حرمت و توهین خود وادار می سازند.

(قال علی عليه السلام: من ضن بعرضه فليدع المرء <sup>(382)</sup>).

علی عليه السلام فرموده: کسی که به عرض و شرف خود علاقه دارد و نمی خواهد آبرو و احترام خویش را از دست بدهد، باید مرأ و خصومت را ترک گوید. مرأ و جدال، نه تنها در بحث های علمی و گفت و گوهای فرهنگی اثر بد می گذارد و مایه کینه توزی و انتقام جویی می شود، بلکه در مسائل اقتصادی و اجتماعی و حتی امور عادی نیز مضر و زیان بخش است و شکست و ناکامی به بار می آورد.

دیل کارنگی می گوید:

چند سال پیش شاگردی داشتم از مردم ایرلند، موسوم به پاتریک اوهیر، که جوانی بامحبت و ساده بود، اما بسیار به مباحثه و ستیزه علاقه داشت. او نزد من اعتراف کرد که شغلش نمایندگی اتومبیل های باری است، ولی در کار خود

کامیاب نمی شود. بعد از بازجویی معلوم شد که او همیشه با اشخاصی که مایل است آن ها را مشتری خود سازد، به مباحثه و جدل می پردازد و آنان را به خشم می آورد و در حین گفت و گو، با شروع به فریاد و پرخاش، اختیار از دست می دهد و اگر مشتری عیبی از اتومبیل های او بگیرد، فوراً برافروخته می شود. او در بحث های خود گفته است: دیدی چطور سخنش را در دهانش کوبیدم. پاتریک می گفت بعد از لحظه ای به خود آمدم و می گفتم عجب کاری کردم، درست است که سخنش را در دهانش کوبیدم، ولی چیزی هم به او نفروختم.

من شروع به اصلاح خلق پاتریک کردم، ولی درس اولم این نبود که چگونه باید سخن گفت، بلکه این بود که چگونه باید خاموشی اختیار کرد.

پاتریک اوهیر، امروز اولین نماینده فروش شرکت وایت موتور نیویورک است. او می گوید: سابقاً اخلاق من طور دیگر بود. به محض این مشتری با من مخالفت می کرد و از بنگاه دیگر تعریف می نمود، از جا به در می رفتم و مشغول انتقاد و عیبجویی از آن بنگاه راسخ تر می گردید.

اکنون، وقتی به یاد احوال گذشته خود می افتم، با حیرت از خود می پرسم که واقعاً من چطور موفق به یاد احوال گذشته خود می افتم، با حیرت از خود می پرسم که واقعاً من چطور موفق به فروش چیزی می شدم؟ سال ها از عمر گران مایه صرف مشاجره و ستیز کرده، برای خود دشمن تهیه دیده ام، امروز خاموش ماندن را آموخته ام و سود برده ام<sup>(383)</sup>.

خلاصه آن که اسلام، از طرفی جوانان را تشویق کرده است که درس بخوانند، مدارج علمی را طی کنند، به کمال لایق انسانی دست یابند، و موجبات سعادت مادی و معنوی خویش را فراهم آورند و از طرف دیگر، تأکید نموده

است که در بحث های علمی، عاقلانه و با ملایمت سخن بگویند و اصول فضیلت و اخلاق را رعایت نمایند، از تندى و خشونت در سخن، مایه اهانت و تحقیر.

(عن ابى عبدالله عليه السلام قال: ان شئت ان تكرم فلن، وان شئت ان تهان فاخشن <sup>(384)</sup>).

امام صادق عليه السلام فرموده است: اگر می خواهی در جامعه مورد تکریم و احترام باشی، با مردم به مدارا و نرمی برخورد کن، و اگر می خواهی با تحقیر و اهانت مردم مواجه شوی، روش تندى و خشونت در پیش گیر.

بعضی از جوانان، چند سالی درس می خوانند و بیش و کم مطالبی را فرامی گیرند، ولی بر ثرکم ظرفی دچار خودبینی و غرور می شوند، خویشتن را برتری می پندارند، و در رفتار و گفتار، از مسیر تواضع و ادب منحرف می شوند. اینان، برای آن که خود را نشان بدهند و تفوق خود را اثبات نمایند، هر جا فرصتی به دست آورند، بحثی را طرح می کنند یا در بحث های دیگران وارد می شوند و اغلب، در خلال سخنان خود، به اشخاص اهانت می کنند و نظریاتشان را مردود و نادرست می خوانند.

گاهی در خانواده، با والدین و دیگر افراد، به گفت و گو می پردازند، آنان را تحقیر می کنند و عقاید و افکارشان را موهوم و خرافی می خوانند. گاهی در مجالس با روحانیین وارد بحث می شوند، قیافه تکبر و بی اعتنائی به خود می گیرند، و ناسنجیده، در پاره ای از مسائل دینی، نفی و اثبات می نمایند. گاهی با طبقات مختلف اجتماع از خود عقیده ای اظهار می دارند، و با نظریات دیگران مخالفت می نمایند.

این گروه مغرور، حاضر نیستند مطلب خود را به عنوان یک احتمال قابل رد و قبول، القا کنند، بلکه توقع دارند همه حضار نظریه آنان را بی چون و چرا

بپذیرند و آن را یک واقعیت غیر قابل انکار تلقی نمایند و اگر کسی اظهار مخالفت کند، خشمگین می شوند، به مرء و خصومت دست می زنند، کلمات تند و زننده می گویند، حضار محضر را رنجیده خاطر می کنند، و سرانجام، مجلس بحث، با تلخی و ملالت پایان می پذیرد.

انگیزه این قبیل جوانان، اغلب تفوق طلبی و برتری جویی است. آنان آگاهانه یا ناآگاهانه می خواهند به وسیله بحث های خود اظهار وجود کنند، اثبات شخصیت نمایند و ارزش خویشتن را بالا ببرند، غافل از آن که این روش ناپسند، آنان را تحقیر می کند، وزن و شخصیتشان را کاهش می دهد، و مردم راه نسبت به آن ها بدبین می سازد.

جوانان درس خوانده و لایقی که با مرء و جدال، مردم را می آزارند، در خانواده و اجتماع، تحت عنوان بحث دینی یا علمی، به خودی و بیگانه می تازند، و باعث تحقیر و توهین آنان می شوند، نمی توانند از شخصیت شایسته ای برخوردار گردند و محبوبیتی به دست آورند. اینان، نه تنها در جوانی به سبب خودپسندی و بد زبانی مورد انزجار و تنفر مردم اند، بلکه در میانسالی و پیری نیز از سوابق بد و عادت زشت خود زیان خواهند برد.

غریزه تفوق طلبی تا از جمله سرمایه هایی است که به قضای حکیمانه خداوند در نهاد بشر آفریده شده و مانند سایر غرایز، نیاز به رهبری هدایت دارد. اگر این غریزه به درستی اندازه گیری شود و در مسیر صحیح به جریان افتد، آدمی را به راه پیشرفت و ترقی سوق می دهد و ثمرات مفیدی به بار می آورد و اگر خودسر و لجام گسیخته باشد و در مجاری زیان بخش و مضر به کار افتد، مایه تیره روزی و بدبختی انسان می شود.



جوانان فمهیده و دانا، باید غریزه برتری جویی خود را در مجرای آموختن مسائل علمی و فنون صنعتی بکار اندازند و به انگیزه این تمایل نیرومند، در راه کسب دانش و نیل به کمال، بیشتر جدیت کنند، بهتر درس بخوانند، و معلومات زیادتری فرا گیرند تا بتوانند و به شایستگی بر اقران خود برتری و تقدم یابند و بدین وسیله، از طرفی غریزه برتری جویی خود را در مجرای آموختن مسائل علمی و فنون صنعتی بکار اندازند و به انگیزه این تمایل نیرومند، در راه کسب دانش و نیل به کمال، بیشتر جدیت کنند، بهتر درس بخوانند، و معلومات زیادتری فرا گیرند تا بتوانند و شایستگی بر اقران خود برتری و تقدم یابند و بدین وسیله، از طرفی غریزه تفوق طلبی خویش را به طور عاقلانه و مشروع ارضا نمایند و از طرف دیگر، در جامعه، شخصیت وزین و محبوبی به دست آورند. نه آن که مانند بعضی از جوانان مغرور، غریزه تفوق جویی را در راه مرأ و جدال به کار اندازند و برای احراز تقدم و برتری، به دگران اهانت کنند و خویشان را بین مردم مطرود و ننگین سازند.

غریزه تجسس و حس کنجکاوی، نیز مانند غریزه تفوق طلبی و برتری جویی، از ذخایر فطری انسان و از تمایلاتی است که با سرشت بشر آمیخته است. آدمی، به طور طبیعی میل دارد اشیاء را بشناسد و پیرامون حوادثی که در اطرافش اتفاق می افتد، جست و جو و تفحص نماید. این تمایل فطری، یکی از عوامل تعالی و تکامل بشر است و انسان ها را و می دارد که از پی شناخت موجودات و منشأ رویدادها بروند، با کنجکاوی و تحقیق، به عمق آن ها پی ببرند، از راز حوادث آگاه شوند، علل و معالیل آن ها را بفهمند، و نیروی فهم و درک خود را تقویت کنند.

دانشمندان بشر، در گذشته و حال با کشش این تمایل، به مطالعه کتاب تکوین پرداختند، در این راه مجاهده و کوشش بسیار کردند، و پیروزی های عظیمی به دست آوردند. گروهی از آنان درباره اجرام سماوی تحقیق کردند. رویدادهای فضا را مورد بررسی قرار دادند. پس از جست و جو و کاوش های دقیق، از واقعیت های بسیاری آگاه شدند، و به رمزهایی از کتاب طبیعت وقوف یافتند و تمدن امروز، نتیجه مطالعات عمیق و کنجکاوی بی گیر این دانشمندان، در طول قرن های متوالی است.

تمایل به کنجکاوی، از دوران طفولیت، مقارن با گشوده شدن زبان کودک و به کار افتادن نیروی تخلیص بروز می کند و تا دوران پیری و پایان عمر همچنان باقی و پایدار می ماند، ولی این تمایل، در دوران جوانی که ایام برگزیدن عمر همچنان باقی و پایدار می ماند، ولی این تمایل، در دوران جوانی که ایام برگزیدن صفات شخصیت است، به اوج خود می رسد. در این مواقع، جوانان به شدت علاقه مند می شوند که روی هر چیزی که مورد توجهشان قرار گرفت. تجسس کنند، با کنجکاوی به عمق آن پی ببرند، حوادث و رویدادها را مورد بررسی قرار دهند، و از علل آگاه گردند.

جوانان فهمیده و دانا، حس کنجکاوی خود را در مجاری مشروع و در راه درک حقایق به کار می برند. با کشش این غریزه، از پی دانستنی ها می روند و بر معلومات خویش می افزایند. برعکس، بعضی از جوانان نادان، این غریزه را در مسیر ناصحیح به جریان می اندازند، از آن استفاده غیر مشروع می کنند و موجبات بدبختی و تیره روزی خویش را فراهم می آورند.

در دنیای کنونی، جمع کثیری از جوانان غربی و شرقی به مواد مخدر آلوده گردیده و به کلی ساقط شده اند. می توان گفت عده زیادی از آنان، به انگیزه

غریزه تجسس، در این راه خطرناک کشیده شده و به دام اعتیاد افتاده اند. اینان با خود می گفتند با آن که سال هاست دولت های شرق و غرب با مواد مخدر مبارزه می کنند، چرا تا کنون پیروزی کامل به دست نیاورده اند؟ مگر مواد مخدر چیست که علاقه مندانش برای دست یافتن به آن از خطرات نمی هراسند و به انواع مشکلات تن می دهند؟

بر اثر این افکار، حس کنجکاوی آن آنان تحریک شد. تصمیم گرفتند که خود شخصاً در این باره تحقیق کنند و برای آن که از کیفیت، تأثیر ماده مخدر آگاه شوند، یک بار از آن استفاده نمایند، به این گمان که آدمی با یک بار معتاد نمی شوند، ولی به یک بار قانع نشدند. با خود گفتند دو بار و سه بار هم اعتیاد نمی آورد.

خلاصه، قدم به قدم، در این راه وحشت زا و پرخطر پیشروی نیروی جسم و جان خود را از دست دادند. مطرود خانواده و اجتماع شدند. درس و بحث را ترک گفتند. برای به دست آوردن پول و تأمین احتیاجات خود را از دست دادند. مطرود خانواده و اجتماع شدند. درس و بحث را ترک گفتند. برای به دست آوردن پول و تأمین احتیاجات خود، به دزدی و بی عفتی کشیده شدند، و خویشان را برای همیشه سیاه روز ساختند.

غریزه تجسس و کنجکاوی، اگر مهار نشود و افراد بتوانند خود سرانه و آزادانه آن را به کار اندازند و در هر مورد و به هر صورت که خواسته باشند، بی قید و شرط اعمال نمایند، قطعاً باعث مفاسد فردی و اجتماعی می شود و نتایج مضر و زیان بخشی به بار خواهد آورد.

آیین مقدس اسلام، تمام غرایز و خواهش های نفسانی بشر را بر اساس مصالح مادی و معنوی اندازه گیری کرده، مرزهای روا و ناروای آن ها را معین نموده، و اعمال غرایز را در حدود موازین و معیارهای شده اجازه داده است. همان طور که یک فرد مسلمان حق ندارد غریزه تفوق طلبی و برتری جویی خود را از راه ظلم و ستم، هتک حرمت و توهین و مراء و جدال ارضا نماید، همچنین نمی تواند غریزه تجسس خود را در مورد گناهان اعمال کند و به کنجکاوی هایی که برای خودش مضر است یا زیان اجتماعی به بار می آورد، دست بزند.

کسی که مسلمان است، مجاز نیست برای پی بردن به چگونگی حالت مستان و کیفیت نشئه معتادان، خویشان را، ولو برای یک بار، به نوشابه های الکلی و مواد مخدر آلوده نماید و مرتکب گناه فردی شود.

کسی که پیرو مکتب اسلام است، حق ندارد غریزه تجسس خود را در مورد اسرار مردم به کاراندازد، درباره رازهای آنان کنجکاوی نماید، و مرتکب گناه اجتماعی شود. قرآن شریف در این باره فرموده است:

(یا ایهاالذین آمنوا اجتنبوا کثیر من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا و  
غتلایو بعضکم بعضا ۛ (385)).

ای اهل ایمان، از بیشتر بدگمانی ها درباره یکدیگر اجتناب نمایید که برخی از آن ها خلاف واقع و گناه است و همچنین از اوضاع درونی و زندگی داخلی این و آن تجسس نکنید و زبان به غیبت برادران خود نگشایید.

در پایان بحث لازم است توجه جوانان به نکته ای معطوف گردد و آن که دوران جوانی هر انسانی، پراج ترین ایام زندگی اوست. جوانی، دوران آموزش و پرورش، سازندگی جسم و جان، فراگرفتن صفات شخصیت است. جوانان، در این دوره، با روش های خوب و بدی که در پیش می گیرند، قسمت

اعظم سرنوشت تمام ایام عمر خود را تعیین می کنند و در جوانی، اساس خوش بختی دوران میانسالی و پیری خویش را پایه گذاری می نمایند.

به هوش باشند که زندگی انسان فقط ایام زودگذر جوانی نیست و چشم انداز جوانان نباید تنها محیط محدود جوانی باشد. اینان باید با توجه به حال، آینده را نیز ببینند. در جوانی به فکر بهره برداری نمایند، و برای ایام ناتوانی آینده، توانایی کنونی بهره برداری نمایند. این مطلب در خلال روایات آمده است.

(عن النبی ﷺ قال: فليتزود العبد من دنياه لاخرته و من حیواته لموته و من شبابه لهرمه<sup>(386)</sup>).

رسول اکرم ﷺ فرموده است: بنده الهی باید از دنیا برای آخرت خویش، از حیات برای مرگ خود، و از جوانی برای پیری خویشتن ذخایری ببندوزد.

## پی نوشت ها:

- 1 - اخلاق و شخصیت، ص 126.
- 2 - جامعه شناسی، ص
- 3 - مشکلات روحی جوانان، ص 20.
- 4 - جامعه شناسی، ص 2
- 5 - شرح ابن ابی الحدید، ج 20، ص 259، کلمه 38.
- 6 - روان شناسی اجتماعی، ج 1، ص 89.
- 7 - روان شناسی اجتماعی، ج 1، ص 149.
- 8 - روان شناسی اجتماعی، ج 1، ص 89.
- 9 - علم الاجتماع نقولا الحداد، ج 2، ص 265.
- 10 - علم الاجتماع نقود الحداد، ج 1، ص 141.
- 11 - علم الاجتماع نقولا الحداد، ج 1، ص 180.
- 12 - ندای سیاه، ص 7.
- 13 - انسان موجودی ناشناخته، ص 143.
- 14 - جامعه شناسی، ساموئل کنیگ، ص 392.
- 15 - تحف العقول، ص 208.
- 16 - وسائل، ج 1، باب استحباب نیه الخیر، ص 7.
- 17 - بحار، ج 1، ص 405.
- 18 - سیره ابن هشام، ج 1، ص 452.
- 19 - تحف العقول، ص 32.
- 20 - سوره 39، آیه
- 21 - شرح ابن ابی الحدید، ج 20، ص 289، کلمه 299.
- 22 - زونامه کیهان، شماره 9178.
- 23 - مقدمه ای بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 10.
- 24 - فهرست غرر، ص 256.
- 25 - مقدمه ای بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 12.

- 26 - شرح ابن ابی الحدید، ج 20، ص 337، کلمه 860.
- 27 - نجوم برای همه، ص 106.
- 28 - فهرست غرر، ص 55.
- 29 - تحف العقول، ص 84.
- 30 - اسد الغابه، ج 5، ص 66.
- 31 - اثبات وجود خدا، ص 192.
- 32 - سوره 45، آیه 24.
- 33 - احتجاج، طبرسی، ج 1، ص 16.
- 34 - احتجاج طبرسی، ج 1، ص 20.
- 35 - اجتهاد، طبرسی، ج 1، ص 21.
- 36 - اثبات وجود خدا، ص 100.
- 37 - سیره ابن هشام، ج 1، ص 571.
- 38 - چرا مسیحی نیستم، ص
- 39 - اصل الانواع، ج 1، ص 26.
- 40 - اثبات وجود خدا، ص 76.
- 41 - اثبات وجود خدا، ص 204.
- 42 - راز آفرینش انسان، ص 1.
- 43 - راز آفرینش انسان، ص 2.
- 44 - سیر حکمت اروپا، ج 2، ص 88.
- 45 - تاریخ علوم، ص 269.
- 46 - چرا مسیحی نیستم، ص 10.
- 47 - سوره 16، آیه 65.
- 48 - سوره 42، آیه 49.
- 49 - سوره 7، آیه 54.
- 50 - سوره 16، آیه 12.
- 51 - تاریخ، علوم، ص 264.
- 52 - چرا مسیحی نیستم ص 10.
- 53 - سوره 39، آیه 45.

- 54 - کافی، ج 1، ص 92.
- 55 - کافی، ج 1، ص 93.
- 56 - کافی، ج 1، ص 83.
- 57 - احتجاج، طبرسی، ج 2، ص 77.
- 58 - اثبات وجود خدا، ص 99.
- 59 - سرنوشت بشر، ص 221.
- 60 - سوره 2، آیه 87.
- 61 - فهرست غرر، ص 187.
- 62 - شرح ابن ابی الحدید، ج 20، ص 332، کلمه 814.
- 63 - شرح ابن ابی الحدید، ج 20، ص 332، کلمه 814.
- 64 - اثبات وجود خدا، ص 266.
- 65 - اعجاز روان کاوی، ص 1.
- 66 - فهرست غرر، ص 269.
- 67 - لثالی الاخبار، ص 193.
- 68 - سوره 6، آیه 29.
- 69 - سوره 23، آیات 99 و 100.
- 70 - چرا مسیحی نیستیم، ص 60.
- 71 - چرا مسیحی نیستیم، ص 62.
- 72 - فهرست غرر، ص 356.
- 73 - سوره 53، آیه 28.
- 74 - سوره 17، آیه 36.
- 75 - احتجاج، طبرسی، ج 2، ص 75.
- 76 - بحار، ج 3، ص 161.
- 77 - نهج البلاغه، خطبه 194.
- 78 - اندیشه های فروید، ص 92.
- 79 - اندیشه های فرید، ص 92.
- 80 - سوره 46، آیه 17.
- 81 - تاریخ علوم، ص 161.



- 82 - تاریخ علوم، ص 161.
- 83 - تاریخ تمدن، ج 11، ص 14.
- 84 - سوره 96، آیات 3 و 4 و 5.
- 85 - مکارم الاخلاق، ص 4
- 86 - ناسخ التواریخ، حالات و رسول ﷺ، ص 125.
- 87 - مکارم الاخلاق، ص 5
- 88 - بلاغه علی بن الحسین علیه السلام، ص 93.
- 89 - مشکوه الانوار، ص 135.
- 90 - مشکوه الانوار، ص 136.
- 91 - فهرست غرر، ص 267.
- 92 - کافی، ج 1، ص 34.
- 93 - تحف العقول، ص 171.
- 94 - سوره 56، آیات 75 و 76.
- 95 - سوره 2، آیه 26.
- 96 - لذات فلسفه، ص 468.
- 97 - انسان، موجود ناشناخته، ص 37.
- 98 - سوره 6، آیه 148.
- 99 - سوره 10، آیه 36.
- 100 - سوره 41، آیه 42.
- 101 - سوره 36، آیه 38.
- 102 - راه تکامل، ج 1، ص 93.
- 103 - چه می دانم؟ بنیاد انواع، ص 56.
- 104 - چه می دانم؟ بنیاد انواع، ص 74.
- 105 - سرنوشت بشر، ص 5
- 106 - اثبات وجود خدا، ص 74.
- 107 - اثبات وجود خدا، ﷺ، ص 14.
- 108 - اثبات وجود خدا، ص 13.
- 109 - سیر حکمت در اروپا، ج 3، ص 131.

- 110 - انسان موجود ناشناخته، ص 37.
- 111 - انسان موجود ناشناخته، ص 35.
- 112 - بحار، ج 17، ص 209.
- 113 - تاریخ علوم، ص 616.
- 114 - ندای سیاه، ص
- 115 - سرنوشت بشر، ص 216.
- 116 - فهرست غرر، ص 263.
- 117 - سلسبیل، ص 262.
- 118 - چه می دانم؟ بلوغ، ص 9
- 119 - چه می دانم؟ بلوغ، ص 122.
- 120 - چه می دانم؟ بلوغ، ص 6
- 121 - چه می دانم؟ بلوغ، ص 29.
- 122 - وسائل، ج 1، باب اشتراط التکلیف، ص 6.
- 123 - منهاج الصالحین، ج 2، کتاب الحجر، ص 189.
- 124 - روان شناسی اجتماعی، ج 1، ص 292.
- 125 - چه می دانم؟ بلوغ، ص 30.
- 126 - روان شناسی اجتماعی، ج 1، ص 239.
- 127 - روان شناسی اجتماعی، ج 1، ص 47.
- 128 - چه می دانم؟ هوش، ص 43.
- 129 - روان شناسی اجتماعی، ج 1، ص 294.
- 130 - مجموعه دکتر شبلی، ج 2، ص 95.
- 131 - روزنامه اطلاعات، شماره 13565.
- 132 - آمار جنایی انگلستان، سال 73، ص 29.
- 133 - سوره 76، آیه 3.
- 134 - اندیشه های فروید، ص 122.
- 135 - امیدهای نو، ص 79.
- 136 - فهرست غرر، ص 428.
- 137 - فهرست غرر، ص 428:

- 138 - غررالحکم، ص 797.
- 139 - تحف العقول، ص 399.
- 140 - مستدرک، ج 2، ص 270.
- 141 - امیدهای نو، ص 18.
- 142 - سوره 12، آیه 53.
- 143 - مستدرک، ج 2، ص 270.
- 144 - سوره 91، آیات 7، 8، 9، 10.
- 145 - لسان العرب، (دسا).
- 146 - چه می دانم؟ بیماری های روحی و عصبی، ص 69.
- 147 - غرر الحکم، ص 472.
- 148 - شرح ابن ابی الحدید، ج 20، ص 334، کلمه 832.
- 149 - فهرست غرر، ص 59.
- 150 - مستدرک، ج 2، ص 308.
- 151 - سوره 3، آیه 103.
- 152 - بحار، ج 6، باب فضائل سلمان، ص 764.
- 153 - فی ضلال القرآن، جزء 30، ص 47.
- 154 - ندای سیاه، ص 42.
- 155 - ندای سیاه، ص 35.
- 156 - روزنامه اطلاعات، شماره 14159.
- 157 - مستدرک، ج 2، ص 282.
- 158 - کافی، ج 2، ص 147.
- 159 - راز آفرینش انسان، ص 84.
- 160 - مقدمه ای بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 44.
- 161 - غرر الحکم، ص 699.
- 162 - سوره 21، آیات 53 و 54.
- 163 - سوره 21، آیه 67.
- 164 - سوره 39، آیه 18.
- 165 - مقدمه ای بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 42.

- 166 - غرر الحکم، ص 104.
- 167 - مقدمه ای بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 36.
- 168 - جامعه شناسی ساموئل کنیگ، ص 395.
- 169 - نهج البلاغه، کلمه 190.
- 170 - علم الاجتماع، ج 1، ص 93.
- 171 - بحار، ج 1، ص 69.
- 172 - سفینه، ج 1، (حمق)، ص 341.
- 173 - سفینه، ج 1، (حمق)، ص 341.
- 174 - فهرست غرر، ص 54.
- 175 - غرر الحکم، ص 500.
- 176 - بحار، ج 5، ص 342.
- 177 - غرر الحکم، ص 384.
- 178 - اندیشه های فروید، ص 121.
- 179 - تأثیر علم در اجتماع، ص 20.
- 180 - سوره 39، آیه 18.
- 181 - اسلام و تمدن غرب، ص 8.
- 182 - زمینه جامعه شناسی، ص 209.
- 183 - اخلاق و شخصیت، ص 83.
- 184 - روزنامه کیهان، شماره 8420.
- 185 - بلاغه علی بن الحسین، ص
- 186 - بحار، ج 15، قمست دوم، ص 155.
- 187 - نهج البلاغه، کلمه 103.
- 188 - غرر الحکم، ص 17.
- 189 - مقدمه ای بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 184.
- 190 - زمینه جامعه شناسی، ص 175.
- 191 - زمینه جامعه شناسی، ص 175.
- 192 - مقدمه ای بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 187.
- 193 - بحار، ج 1، ص 43.

- 194 - شرح ابن ابی الحدید، ج 20، ص 273، کلمه 163.
- 195 - مقدمه ای بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 43.
- 196 - بحار، ج 17، ص 6
- 197 - جوامع الحکایات، ص 378.
- 198 - فهرست غرر، ص 41.
- 199 - فهرست غرر، ص 42.
- 200 - همان منبع.
- 201 - جوامع الحکایات، ص 170.
- 202 - فهرست غرر، ص 42.
- 203 - لذات فلسفه، ص 493.
- 204 - شرح ابن ابی الحدید، ج 20، ص 335، کلمه 846.
- 205 - غرر الحکم، ص 58.
- 206 - اصول روان شناسی مان، ص 69.
- 207 - فهرست غرر، ص 42.
- 208 - چه می دانم؟ بلوغ، ص 97.
- 209 - فهرست غرر، ص 42.
- 210 - چه می دانم؟ بلوغ، ص 109.
- 211 - لقمان حکیم به فرزندش فرمود: برای خود هزار دوست بگیر و هزار دوست کم است،  
یک دشمن برای خویشتن مگیر، که یک دشمن هم زیاد است.
- 212 - امالی، صدوق، ص 397.
- 213 - بحار، ج 8، ص 738.
- 214 - شرح ابن ابی الحدید، ج 20، ص 271 کلمه 127.
- 215 - مقدمه ای بر فلسفه آموزش و پرورش، ص 8.
- 216 - چه می دانم؟ بلوغ، ص 108.
- 217 - مشکلات روحی جوانان، ص 205.
- 218 - شرح ابن ابی الحدید، جلد 20، ص 333، کلمه 819.
- 219 - ما و فرزندان ما، ص 84.
- 220 - کافی، ج 1، ص 327.

- 221 - مكارم الاخلاق، ص 101.
- 222 - عقل كامل، ص 59.
- 223 - عقل كامل، ص 59.
- 224 - عقل كامل، ص 60.
- 225 - مستدرک الوسائل، ج 2، ص 513.
- 226 - مكارم الاخلاق، ص 99.
- 227 - روزنامه اطلاعات، شماره 14487.
- 228 - لذات فلسفه، ص 4
- 229 - مستدرک، ج 2، ص 530.
- 230 - لذت فلسفه، ص 93.
- 231 - جامعه شناسی ساموئل کنيگ، ص 248.
- 232 - لذت فلسفه، ص 326.
- 233 - لذات فلسفه، ص 92.
- 234 - كافي، ج 5، ص 401.
- 235 - تاريخ تمدن، ج 11، ص 7.
- 236 - كافي، ج 5، ص 384.
- 237 - توضيح المسائل، ص 380.
- 238 - منهاج الصالحين، ج 2، ص 266.
- 239 - روزنامه اطلاعات، شماره 13301.
- 240 - فهرست غرر، ص 183.
- 241 - كافي، ج 5، ص 326.
- 242 - محجة البيضاء، ج 3، ص 86.
- 243 - محجة البيضاء، ج 3، ص 85.
- 244 - مكارم الاخلاق، ص 103.
- 245 - وسائل، كتاب نكاح، باب استجاب تزويج المرأة لدينها، ص 6.
- 246 - كافي، ج 5، ص 347.
- 247 - سوره 8، آيه 73.
- 248 - جامعه شناسی ساموئل کنيگ، ص 254.

- 249 - جامه شناساسی ساموئل کنیگ، ص 256.
- 250 - ما و فرزندان ما، ص 87.
- 251 - کافی، ج 5، ص 332.
- 252 - محجه البيضاء، ج 3، ص 94.
- 253 - اندیشه های فروید، ص 7
- 254 - فهرست غرر، ص 94:
- 255 - سرنوشت بشر، ص 216.
- 256 - محجه البيضاء، ج 3، ص 98.
- 257 - المستطرف، ج 2، ص 218.
- 258 - روان شناسی اجتماعی، ج 1، ص 146.
- 259 - روان شناسی اجتماعی، ج 1، ص 146.
- 260 - روزنامه کیهان، شماره 9267.
- 261 - لسان العرب، (وضوا)، ص 558.
- 262 - لسان العرب (وضوا)، ص 558.
- 263 - محجه البيضاء، ج 3، ص 94.
- 264 - وسائل، کتاب نکاح، باب استحباب ترویج المراه لدينها و صلاحها...، ص 5.
- 265 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 5.
- 266 - سوره 30، آیه 54.
- 267 - غرر الحکم، ص 360.
- 268 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 8.
- 269 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 25.
- 270 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 103.
- 271 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 168.
- 272 - بحار، ج 17، ص 181.
- 273 - سوره 20، آیه 50.
- 274 - انسان موجود ناشناخته، ص 165.
- 275 - نهج البلاغه، نامه 45.
- 276 - سفینه، ج 1، (حم)، ص 345.

- 277 - مکارم الاخلاق، ص 76.
- 278 - فهرست غرر، ص 13.
- 279 - فهرست غرر، ص 14.
- 280 - فهرست غرر، ص 14.
- 281 - وسائل، ابواب مقدمات النکاح، باب 107، ص 311.
- 282 - الکنی و الالقاب، (ابن سینا) ص 311.
- 283 - علوم جنایی، ج 2، ص 849.
- 284 - انسان موجود ناشناخته، ص 165.
- 285 - انسان موجود ناشناخته، ص 165.
- 286 - چه می دانم؟ چگونه بر خستگی غلبه کنیم، ص 66.
- 287 - چه می دانم؟ چگونه بر خستگی غلبه کنیم، ص
- 288 - سوره 2، آیه 286.
- 289 - سوره 2، آیه 286.
- 290 - سفینه البحار، ج 2، (فصد)، ص 431.
- 291 - چه می دانم؟ چگونه بر خستگی غلبه کنیم، ص 54.
- 292 - نهج البلاغه، کلمه 363.
- 293 - غررالحکم، ص 316.
- 294 - فهرست غرر، ص 60.
- 295 - سفینه، (غرر)، ص 244.
- 296 - سیری در جهان دانش، ص 47.
- 297 - بحار، ج 14، ص 520.
- 298 - چه می دانم؟ چگونه و بر خستگی غلبه کنیم، ص 6.
- 299 - چه می دانم؟ چگونه بر خستگی غلبه کنیم، ص 44.
- 300 - همان منبع.
- 301 - انسان موجود ناشناخته، ص 138.
- 302 - نهج البلاغه، کلمه 135.
- 303 - تحف العقول، ص 403.
- 304 - چه می دانم؟ چگونه بر خستگی غلبه کنیم، ص 66.



- 305 - چه می دانم؟ چگونه بر خستگی غلبه کنیم، ص 65.
- 306 - انسان موجود ناشناخته، ص 138.
- 307 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 53.
- 308 - فهرست غرر، ص 73.
- 309 - نهج البلاغه، کلمه 216.
- 310 - فهرست غرر، ص 292.
- 311 - سفینه، ج 2، (غضب)، ص 320.
- 312 - چه می دانم، بیماری های روحی و عصبی، ص 10.
- 313 - انسان موجود ناشناخته، ص 19.
- 314 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 126.
- 315 - سوره 13، آیه 28.
- 316 - سوره 20، آیه 124.
- 317 - لذت فلسفه، ص 501.
- 318 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص
- 319 - سوره 36، آیه 68.
- 320 - انسان موجود ناشناخته، ص 164
- 321 - سوره 16، آیه 70.
- 322 - چه می دانم؟ حافظه، ص 105.
- 323 - چه می دانم؟ حافظه، ص 5
- 324 - صد و پنجاه سال جوان بمانید، ص 14.
- 325 - غرر الحکم، ص 54.
- 326 - انسان موجودی ناشناخته، ص 168.
- 327 - سفینه، (کلف)، ص 490.
- 328 - فهرست غرر، ص 352.
- 329 - فهرست غرر، ص 148.
- 330 - مجموعه ورام، ج 1، ص 35.
- 331 - شرح ابن ابی الحدید، ج 20، کلمه 205، ص 278.
- 332 - وسائل، کتاب جهاد، باب وجوه زیاده التحفظ، ص 63.

- 333 - اثبات وجود خدا، ص 250.
- 334 - بحار، ج 1، ص 31.
- 335 - فهرست غرر، ص 331.
- 336 - سوره 16، آیه 2
- 337 - مروج الذهب، ج 3، ص 313.
- 338 - عقد الفريد، ج 2، ص 128.
- 339 - مجموعه ورام، ج 1، ص 36.
- 340 - لغت نامه دهخدا، (ابوریحان).
- 341 - بحار، ج 3، ص 128.
- 342 - مجموعه ورام، ج 1، ص 36.
- 343 - مجموعه ورام، ج 1، ص 34.
- 344 - بحار، ج 3، ص 128.
- 345 - عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 397.
- 346 - بحار، ج 3، ص 134.
- 347 - همان منبع.
- 348 - سفینه، (حبيب)، ص 206.
- 349 - حکمت سقراط، ص 21.
- 350 - حکمت سقراط، ص 58.
- 351 - حکمت سقراط، ص 62.
- 352 - حکمت سقراط، ص 22.
- 353 - حکمت سقراط، ص 69.
- 354 - حکمت سقراط، ص 179.
- 355 - سفینه، (عمر)، ص 258.
- 356 - بحار، ج 1، ص 66.
- 357 - همان منبع.
- 358 - بحار، ج 17، ص 208.
- 359 - همان منبع.
- 360 - بحار، ج 1، ص 67.

- 361 - بحار، ج 1، ص 55.
- 362 - مشکوة الانوار، ص 133.
- 363 - عقل كامل، ص 34.
- 364 - عقل كامل، ص 34.
- 365 - جامعه شناسی ساموئل کینگ، ص 281.
- 366 - بحار، ج 1، ص 68.
- 367 - عقل كامل، ص 35.
- 368 - بحار، ج 1، ص 57.
- 369 - بحار، ج 1، ص 57.
- 370 - جوامع الحكايات، ص 373.
- 371 - بحار، ج 1، ص 64.
- 372 - بحار، ج 17، ص 208.
- 373 - راه و رسم زندگی، ص 122.
- 374 - راه و رسم زندگی، ص 2.
- 375 - کافی، ج 1، ص 49.
- 376 - بحار، ج 1، ص 64.
- 377 - کافی، ج 2، ص 300.
- 378 - مستدرک، ج 2، ص 98.
- 379 - کافی، ج 2، ص 301.
- 380 - آیین دوست یابی، ص 147.
- 381 - مستدرک، ج 2، ص 98.
- 382 - نهج البلاغه، کلمه 354.
- 383 - آیین دوست یابی، ص 148.
- 384 - تحف العقول، ص 356.
- 385 - سوره 49، آیه 12.
- 386 - مجموعه ورام، ج 1، ص 131.

## فهرست مطالب

2	مقدمه
4	گفتار فلسفی
5	11. تحول فرهنگی و تضاد افکار
40	12. پیشرفت علم و تحکیم ایمان
75	13. جوانان و فرضیه های خلاف مذهب
113	14. اسلام و ارزش های انسانی
153	15. جوان و تقلید از دنیای غرب
188	16. جوان و تجارب بزرگسالان
222	17. بزرگسالان و ازدواج جوانان
259	18. جوان و پیری زودرس
297	19. سخنی با سالخوردگان
333	20. اسلام و برنامه جوانان
366	پی نوشت ها:
380	فهرست مطالب